دیوان

میرزا جهانشاه حقیقی

فارسی ـ ترکی

براساس نسخه دستنویس کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

به کوشش

فیروز رفاهی علمداری



فیروزان

حقیقی ترکمان، جهانشاه بن قرا یوسف، - ۸۷۲ ق. دیوان
دیوان میرزا جهانشاه حقیقی/ به کوشش فیروز رفاهی.- تهران: فیروزان، ۱۳۸۰ ۳۳۳ ص.
ISBN ۹۶۴-۹۲۹۹۴-۲-۴
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان روی جلد: ویوان فارسی-ترکی بر اساس نسخه دستنویس کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
۱.شعر فارسی- قرن ۹ ق. ۲.شعر ترکی- ایران- قرن ۹ ق. الف. رفاهی فیروز. گردآورنده. ب. عنوان، ج. عنوان: دیوان فارسی-ترکی بر اساس نسخه دستنویس کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
PIR۵۷۳۲۴/د۹ ۱/۳۳ فا ۸ د۶۹۳ح
کتابخانه ملی ایران ۱۸۵۴- ۸۰م



انتشارات فیروزان

تهران : آفریقا، وحید دستگردی، برج پم، طبقه پنجم، واحد ۵ ،تلفکس ۲۲۷۴۵۶۷۰

عنوان: دیوان میرزا جهانشاه حقیقی

گردآورنده و مصحح : فیروز رفاهی علمداری

ناشر: فیروزان

نوبت چاپ : چاپ اول

تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۹۲۹۹۴-۴-۲

مندرجات

دیوان ترکی (تورکجه شعرلر)

مقدمه

میرزا جهانشاه قراقوینلو دومین حکمران سلسله قراقوینلوهاست که بانی آن پدرش قرایوسف است. میرزا جهانشاه که در تواریخ با نام میرزا جهانشاه ترکمان نیز مشهور است، تخلص "حقیقی" را برای خلاقیت ادبی خود انتخاب کرده است. حقیقی یکی از نوادر ادبیات ایران است که سال ها نامش به لحاظ ادبی به بوتهٔ فراموشی سپرده شده بود. بسیاری از محققان از وجود دیوان وی اظهار بی اطلاعی می کنند و حتی برخی نیز این موضوع را انکار می کنند. فواد کوپرولو با استناد به نوشته ملا عبدالباقی نهاوندی[1] در ماثر رحیمی می گوید:" بعید نیست جهانشاه که شعر فارسی می سروده به زبان ترکی نیز شعر سروده باشد"[2]. برای نخستین بار مینورسکی در مقاله ای به نام "اشعار ترکی جهانشاه" درباره اشعار جهانشاه اظهار نظر نمود و سپس ضمن مقاله ای در روزنامه The Time که در سال ۱۹۲۴ منتشر شد، پیدا شدن اشعار حقیقی را در موزه بریتانیا اعلام کرد. مینورسکی بعدها نیز در باره حقیقی مقالاتی منتشر نمود[3].

حقیقی در سال ۸۴۲ هجری در شهر ماردین به دنیا آمده و در سال ۹۰۵ در نبردی به دست سربازی که وی را نمی‌شناخت و طمع در جامه وی نموده بود در سن شصت و سه سالگی به قتل رسید و دارالفانی را وداع کرد. او دومین پادشاه سلسله قراقوینلوها بود. در زمان او حکومت قراقوینلو به اوج اقتدار و شکوفایی رسید. دربارهٔ سلطنت وی مطالب متنوع نگاشته شده است. لیکن جایگاه ادبی او تا اوایل قرن بیستم مبهم بود و در مورد دیوان وی مطالب اندکی در تذکره‌ها ذکر شده‌است.

---

[1]. ملاعبدالباقي نهاوندي ، ماثر رحيمي، كلكته ١٩٢٤-١٩٣١، بخش اول، ص. ٣٣-٤١

[2]. دايره المعارف اسلامي، مادة آذري، ص١٣١.

[3]. Jihan-Shah Qara Qoyunlu and his poetry, BSOAS,١٩٥٤,XV,١٢

حقیقی در زمان حیات نسخه‌ای از دیوان خود را برای شاعر شهیر نورالدین عبدالرحمان جامی فرستاده و جامی نیز در شعری بلند درباره فورم و مضمون اشعار حقیقی سخن به تمجید گفته‌است :

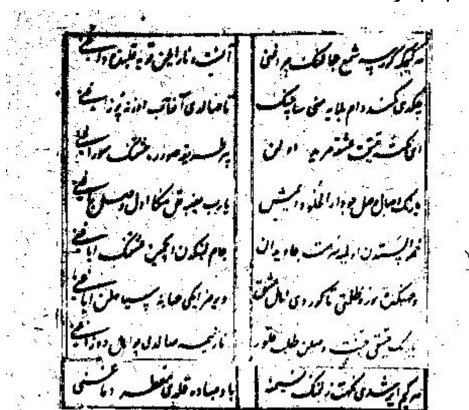
بده ساقی آن جام گیتی نمای
که هستی ربای است و هستی فزای
همایون کتابی چو درجی ز دُر
رسید از گهرهای تحقیق پر
در و هم غزل درج هم مثنوی
ز اسرار صوری و هم معنوی
شده طالع از مطلع هر غزل
فروغ طباشیر صبح ازل
ز مقطع چه گویم که هر مقطعی
که فیض ابد را بود منبعی
به صورت پرستان کوی حجاز
ز شاه حقیقی نشان داده باز

دیوان میرزا جهانشاه حقیقی در سه نسخه به دست ما رسیده است، لیکن تاکنون تنها در مورد دو نسخه دیوان او مطالبی نگاشته شده و بخش هایی از آنها نیز در خارج از ایران چاپ شده است . نسخه سوم دیوان حقیقی که در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۸۱۹۸ نگهداری می شود تاکنون مورد توجه ادب دوستان قرار نگرفته بود.

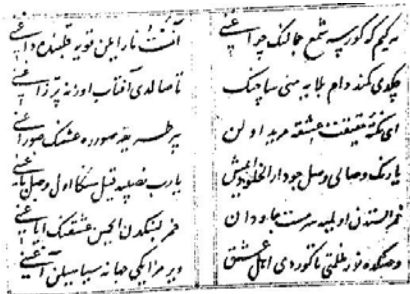
نسخه نخست که در موزه چستر بتی در لندن نگهداری می شود شامل غزلیات فارسی و غزلیات ترکی شاعر است. نسخه لندن ۸۶ ورق دارد که حاوی ۱۱۸ غزل فارسی ، ۹۱ غزل ترکی و ۳۳ رباعی ترکی و درمجموع

۱۵۶۱ بیت است. این نسخه به خط بسیار زیبای نستعلیق به خط قنبرعلی ابن خسرو اصفهانی در سال ۸۹۳ هجری نگاشته‌شده است .

اشعار ترکی این نسخه، تاکنون سه بار در شهر باکو به طبع رسیده است . نخست بخشی از غزلیات ترکی شاعر درسال ۱۹۸۲ به طبع‌رسید[۴]. دومین بار بخشی از غزلیات در جلد سوم مجموعهٔ بیست جلدی "ادبیات کلاسیک آذربایجان" به چاپ رسید[۵].



نسخه دستنویس کتابخانه چستربتی



صفحه نسخه دستنویس دانشگاه تهران

[۴]. Əbulfəz Rəhimov & Mail Əliyev , Cahansah Həqiqi, Kecmisimizdən gələn səslər, ۲-ci buraxilis, Elm, Bakı,۱۹۸۲,s. ۳-۴۷

[۵]. Azərbaycan Klasik Kitabxanasi, ۳-cu cild,Elm,Bakı,

مجموعه غزلیات ترکی شاعر برای سومین بار در سال ۱۹۸۶ توسط ابوالفضل رحیموف ، لطیف حسین زاده و مایل علیف به زیور طبع آراسته شد[۶]. در مقدمه نشر اخیر به مراسله میرزا جهانشاه با نورالدین عبدالرحمان جامی و ارسال یک نسخه از دیوان حقیقی به جامی اشاره شده است. همچنین ذکر شده است که چون نسخه لندن فاقد مثنویات و مستزاد شاعر است ناقص می باشد و از اینکه نسخه کامل وی تاکنون به دست نیامده اظهار تاسف شده است .

نسخه دوم دیوان میرزا جهانشاه حقیقی در کتابخانه " موسسه نسخ دستنویس قدیمی ماتاناداران" به نام "مسروپ ماشتوس" در شهر ایروان نگهداری می‌شود. این نسخه نیز در مقایسه با نسخه لندن ناقص بوده و تنها دارای ۷۷ غزل فارسی ، ۶۰ غزل ترکی و در مجموع ۹۸۵ بیت است. نسخه‌ایروان در سال ۸۷۹ نگاشته شده و به‌علت افتادن صفحات آخر کتاب هیچگونه اطلاعی در مورد خطاط آن در دست نیست . غزل های ترکی این نسخه در سال ۱۹۶۶ توسط لطیف حسین زاده در شهر ایروان به چاپ رسیده است[۷].

نسخه سوم دیوان حقیقی که این کتاب نیز براساس آن تنظیم گردیده‌است تاکنون ناشناخته بوده و تا امروز هیچگونه مطلبی درباره آن نگاشته نشده است. به نظر می‌آید این نسخه کاملترین دیوان موجود میرزا جهانشاه حقیقی است. در این نسخه مثنویات و از آنجمله حکایت فرهاد و شیرین، حکایت لیلی و مجنون، غزلیات فارسی، غزلیات ترکی، یک مستزاد و رباعیات ترکی شاعر گرد آمده‌است.

محمد علی تربیت در تذکره "دانشمندان آذربایجان" می‌نویسد که فرزند میرزا جهانشاه به خود غره شده بر پدر عاصی گشت. میرزا جهانشاه در نامه‌ای که به پسرش نوشته او را این گونه نصیحت کرده است :

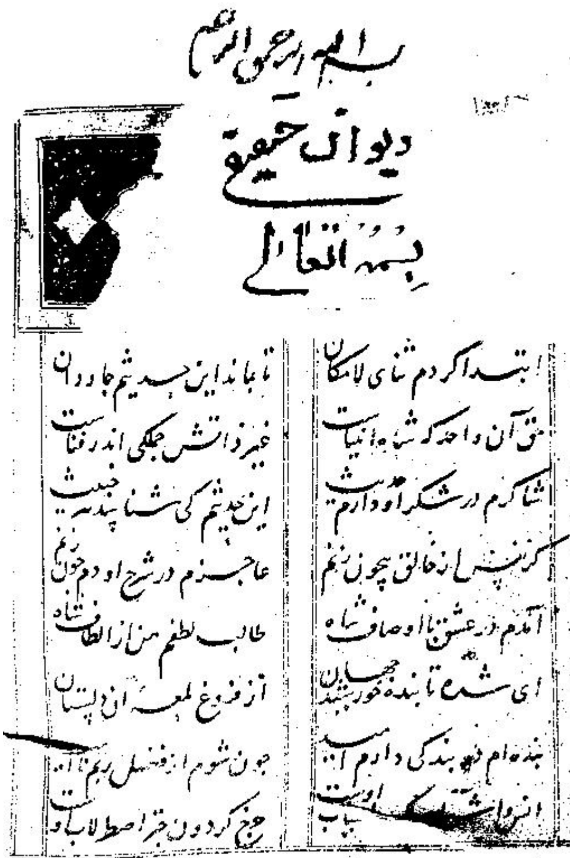
ای خلف از راه مخالف متاب   تیغ بیفکن که منم آفتاب

---

۶. Cahansah Heqiqi, Secilmis eserleri, Jazici,Bakı,۱۹۸۳

۷. Həqiqi, Şerlər, hazırlayan, Lətif Huseynzade, Irəvan, ۱۹٦٦

شاه منم مُلک خلافت مراست — تو خلفی از تو خلافت خطاست
غصب مکن منصب پیشین ما — غصب روا نیست درآئین ما


بسم الله الرحمن الرحیم
دیوان حقیقی
بسمه تعالی

صفحه اول دستنویس کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

در نسخه دانشگاه تهران به این ابیات برنمی خوریم. به نظر می رسد مرحوم تربیت این اشعار را از تذکره‌ها آورده‌است. مولفین اشعار ترکی حقیقی نیز به اشعار نصیحت‌آمیز میرزاجهانشاه خطاب به پسرش اشاره کرده و مطالبی را نوشته‌اند. البته لازم به ذکراست که در نسخه دانشگاه تهران چندین مثنوی

نصحیت آمیز خطاب به فرزند وجود دارد مانند "فصل در نصیحت" و "در نصایح و موعظه"، لیکن هیچکدام حاوی ابیات فوق نیستند و این نشان می‌دهد که ناسخ دیوان کامل شاعر را در اختیار نداشته‌است :

عشق نـور لامـکانست ای پسر   مظهرکون و مکان است ای پسر

عشق بانک ازعرش رحمن میزند   سایبان برتخت سلطان‌می زنـد

xxx

خـواب غفلت را رهاکـن ای پسر   تا نمـانـی در جهان بـی بـصر

دولـت بیـدار جـو بیــــدار شـــو   دیده بگشا عاشق دیــدار شو

نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران که به خط بسیار زیبای نستعلیق نوشته شده است دارای ۹۰ مثنوی ، ۱۰۸ غزل فارسی ، یک مستزاد ، ۹۴ غزل ترکی و ۳۱ رباعی ترکی است . در اواسط این دستنویس اشعاری از میرفیضی مرعشی (چهار غزل با ۲۷ بیت) با تخلص مرعشی داخل شده است که با توجه به خط آن روشن می‌گردد که بعدها توسط دیگران وارد این دستنویس شده است. در هیچ جای دستنویس چه ابتدا و چه انتها به نام ناسخ برنمی‌خوریم. زیبایی خط و شباهت آن به دستخط نسخه لندن این گمان را ایجاد می کند که شاید ناسخ هر دو نسخه یک نفر باشد. دستنویس از دو بخش مجزا تشکیل شده‌است.

بخش اول دارای تذهیب است، که قسمتی از آن در اثر عوامل روزگار پاک شده است و با دو خط بسیار نامناسب و به دو سیاق کلمه "بسم‌الله الرحمن الرحیم "و با خطی دیگر در زیر آن "دیوان حقیقی" و "بسمه التعالی " نوشته شده‌است. در بخش دوم ابتدا " بسم‌الله الرحمان الرحیم دیوان ترکی حقیقی " به خطی بسیار ابتدایی نوشته شده است. در آغاز غزلیات که صفحه‌ای جدا است به خط نستلیق دیگری در کنار

صفحه ای از نسخه دستنویس دانشگاه تهران

صفحه ای از نسخه دستنویس لندن

"بسم‌الله الرحمن الرحیم" عبارت " بسیار خوب شعرست " نوشته شده‌است. در صفحات داخلی، در اثر بی توجهی، در جای جای آن اظهار نظرهای نابجا و اشعار غیرلازم و کلمات بیربط آورده شده و یا برای برخی از اشعار عنوانین اضافه شده است.

زیبـایی ابیـات و وجـود ترکیبهـای نـو فارسـی جایگـاه خاصـی را از لحـاظ ادبـی بـه اشـعار حقیقـی مـی دهـد. اسـتفاده از آیـات قـران مجیـد و احادیث ، احاطـه شـاعر را بـه زبـان عربـی مـسجل مـی کنـد. حقیقـی در مثنوی و غزل پیرو مولاناست و ارادت خاصی به مولانا دارد.

اهل عرفان جملگی حیران اوست شیر معنی چشمهٔ بستان اوست
تا بـه خـاک پای او سر مـی‌زنـم بـا هـوای عشق او پـر مـی‌زنـم

حقیقی در اشـعار ترکـی متـاثر از عمادالـدین نـسیمی اسـت و در اشـعار او استفاده از تعابیر عرفانی خاص نسیمی دیده می شود بطوری که این شباهت باعث شده است تا برخی از غزلیات حقیقی را به نسیمی منسوب کرده انـد و در تذکره ها به خطا به نام استاد او نسیمی ذکر شده است.

نسخه دستنویس به صورت اولیه ارائه شـده و هـیچ کلمـه ای تغییـر نیافتـه است.

فیروز رفاهی علمداری

۱۳۸۰ تهران.

بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان ترکی حقیقی

یارنگ غمزه بولمدی سربی صفا صفا | یارنک وفاسینی نه بیلور رکبین جفا
هرکیم که یاره عهده وفا قیلمیز ای حکیم | ادراک ایلمز اولنک درعهده پروفا
جانم نجات ایستمز از دام زلف دوست | اول حلقه سی بلا ایله تا اولدی مبتلا
عقلم اشیتوردی لیلی و مجنون حکایتین | شیرین یولنده اولدی چو فرهاد جان فدا
عیشمده نورلم نزل اولدی غم زنگ | ای خاک آستانن توکحل بصر ما
هرکیم که یاری غیبه ایله پیکانه بیلدی | یارنک وصالی اولمدی اول غیره آشنا
قلدی حقیقی کعبه وصلنک طوافینی | حقدن بسی اولدی انکا مژده وصفا
آیینه جهان که جهالنک درای صنم | سرمه بصر مجز گوزر اول نوردن ضیا

صفحه اول دیوان ترکی نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

مثنويات

ابتدا کردم ثنای لامکان
تا بماند این حدیثم جاودان
حق آن واحد که شاه انبیاست
غیر ذاتش جملگی اندر فناست
شاکرم در شکر او دارم حدیث
این حدیثم کِی شناسد هر خبیث
گر نفس از خالق بی چون زنم
عاجزم در شرح او دم چون زنم
آمدم در عشق با اوصاف شاه
طالب لطفم من از الطاف شاه
ای شده تابنده خورشید جهان
از فروغ لمعۀ آن دلستان
بنده‌ام در بندگی دارم امید
چون شوم از فضل ربم نا امید
انس و اشیاء و مَلک اسباب اوست
چرخ گردون چتر اصطرلاب اوست
در گذشتیم از همه آفاقیان
خمر وحدت می چشیم از ساقیان
بر سر احوال حالم شاهدی
ای که جان کثرتی در واحدی
واحدیت با تو مطلق واجبست
در جناب تو ملایک حاجبست

جمله اشیاء واله و شیدای تست
بر دل عارف تمنا رای تست
گر به شرح شکر تو آرم حدیث
سالها در شرح تو دارم حدیث
من که باشم بر زبان آرم ترا
بنده‌ام چون بندگی دارم ترا
خاکیان را تا مَلک راهست دور
خاکیان را رحمتی کن یا غفور
خاکیان مطلوب موجود آمدند
از برای رحمت جود آمدند
خاکیان از حکمت تو آدمند
گر ز باد و آب و آتش ملهم‌اند
هر کسی کز شوق تو تابنده نیست
در میان عاشقان پاینده نیست
سالک عشقم چو در راه توام
آستان خاک درگاه توام
من که باشم تا درآیم درشمار
یا بنوشم زهر هجرت بی شمار
دردمندان تو دانند درد را
طالب مردان شناسد مرد را
آمدم بر مدح و اوصاف شما
تا مگر یابم ز الطافت صفا
عقل کل آشفته و گریان تو
تا ابد سرگشته و حیران تو
کی شوم فارغ ز چرخ بی وفا
گر به درگاهت نیارم التجا

ای طبیب چاره ساز جان من
وی دوای درد بی درمان من
چون طبیب چاره ساز جان تویی
هم دوای درد بی درمان تویی
اندرون دل محبت خانه شد
غیر عشقت از همه بیگانه شد
از تو الطاف و کرم از ما دعا
لیس الانسان الا ما سعی
تا شدم سودایی از سودای تو
تا ابد فرق من اندر پای تو
ای که در وحدت رفیق و محرمی
نور چشم و جان هر دو عالمی
هر که ذوق از جام تو دارد جمست
دردمندان تو شاه عالمست
کی شناسد قدر قیمتهای تو
گر نباشد جان فدای راه تو
ای چراغ روشن چشم و دلم
در گلستان وصالت بلبلم
هستی عالم کجا و من کجا
جز سرکویت ندارم التجا
ازکمال حسن بی همتای تو
صد هزاران عقل و جان در پای تو
ای طبیب دردمندان جهان
از تو شد بیننده چشم عاشقان
دل محبت خانهٔ دیدار تست
هم نگهدارندهٔ اسرار تست

هرکه در راهت نگردد جان فشان
کِی شناسد قدر عمر جاودان
بی دلانِ درد را درمان تویی
فارغ البال از غم هجران تویی
دل به راه وصل تو دارد امید
ای خداوندا مگردان نا امید
جان پریشان حال سرگردان تست
دردمند آتش هجران تست
من که باشم تا برآرم شکر تو
شکر آن دارم که دارم ذکر تو
ای مقلّیب القلوب عاشقان
حبه الله امان بنما امان

در نعمت نبی علیه السلم

مرسل عالم که شاه انبیاست
رهنمون جملهٔ اهل صفاست
ناطقم در شرح او دارم بیان
کز حدیث عشق بگشایم زبان
لمعهٔ رخسار او نور خداست
حمدالله که چراغ اولیاست
او شهنشاه جهانست من گدا
چون نباشم در ره او جان فدا
ای ورا پاینده ملک و تاج و تخت
طالعش فرخنده ذاتش نیک بخت
بر سرم جز خاک پایش تاج نیست
همچو زلفش لیله المعراج نیست

سکهٔ شاهی زدم بر نام او
مست عشقم تا ابد از جام او
زلف شاهم لیله المعراج ماست
خاک پایش تاج فرق تاج ماست
هر که معراج حقیقت را ندید
کی شناسد قدر مِن حبل الورید
آستان دوست کردم سجده‌گاه
قبلهٔ جانست مرا هم عز و جاه
با هوای عشق او دارم هوس
تا بنالم در صفاتش چون جرس
آن چه زلفست کاوّلین استواست
کاندرون ظلمتش نور خداست
بر و بحر و کوه و عرش آسمان
جملگی در تحت امر لامکان
تا که من در آستانش بنده‌ام
از فروغ عاشقی تابنده‌ام
پس بنالم چون صدای بلبلان
تا ز باغ گلشنش دارم نشان
من زبان نبریده‌ام از ذکر دوست
پس چه گشتم بی زبان در فکر دوست
نکته‌ای دارم ز شرح لامکان
مستمع باید که بگشایم زبان
دل پناه من که باشد غیر شاه
جملگی نیک و بدم را عذرخواه
فاعل مختار شاه لایزال
دردمندانش همه آشفته حال

اهل تقوی جملهٔ صاحب دلان
تا ابد در شکر او رانند زبان
آن چه عرش است که مَلک حیران اوست
با فلک در رقص سرگردان اوست
عرش و خورشید و سماوات و ملک
جملگی در آفرینش مشترک
عرش و کرسی قدرت یزدان بود
عالمی در تحت او حیران بود
واحد و فردست آن سلطان ما
واحدیت چون بود از وی جدا
ذات مطلق نیست غیر ذات او
جز دل مومن نشد مرآت او
او منزه است از پندار خلق
واقفست از جملهٔ اسرار خلق
عالم السر است شاه انبیا
دارد او هرمنزلی بس اولیا
نُه تن منصور آویزنده شد
هرکه آمد جان فدایش بنده شد
گر چنین شرحی کند آیات او
به ازین نبود دگر اثبات او
تا جهانی علم و معنی یافتم
ز آفتاب عشق او برتافتم

در تعزیه

آنکه حی لایموتست لایزال
او منزّه است از فکر و خیال

شاکرم در شرح شکرِ علم او
تا شوم شایسته اندر حلم او
علم و حلم بندگی دریافتم
از فروغ مِهر او برتافتم
تاب دارم از فروغ مِهر او
چون کَنم از مُهر جانم مِهر او
اوست شاه لامکان ما بنده‌ایم
از فروغ طلعتش تابنده‌ایم
ما چو ذرّه گشته‌ایم او آفتاب
ذرّه را در پیش او نبود حساب
آفتاب ما فروغ نور اوست
این دل ویران ما معمور اوست
ز آفتاب گر براندازد حجاب
ذرّه گردد ز تابش آفتاب
من مریدم اوست مقصود و مراد
کی بمانم از مرادم نامراد
او مقلیبست و مقلوبی دگر
طالبی بسیار و مطلوبی دگر
عین مطلوبست آن محبوب جان
شو فدایش در ره او جان فشان
جان فشانی می کنم در پای دار
تا شوم مقبول پای دار یار
عابدی وامانده‌ام معبودم اوست
ساجدم در سجده‌اش مسجودم اوست
هرکه ساجد نیست در محراب مهر
کی شود تابنده از مهتاب مهر

ساجدم مسجود من آن شاهدست
من اسیر کثرتم او واحدست
واحدیت غیر اثنین آمدست
فرد مطلق رب کونین آمدست
رب کونین است آن معبود جود
ساجدم بر سوی او دارم سجود
از حدیث شرح شکر ذکر حق
در نوشتن صد هزاران شد ورق
هر که شاکر نیست اندر بندگی
نیست او را قسمت پایندگی
شاکران را شکر او بس نعمتیست
غافلان در علت اندر علتیست
علت و ظن است چو کفر مشرکان
اقتل المشرک کلامست و بیان
در میان فکر دنیی فکر دین
از گمان گر وارهم یابم یقین

فصل در خطاب

وقت آن آمد که آیم در خطاب
تا بتابم همچو نور آفتاب
عاشقم بر لمعهٔ رخسار تو
حاصل عمر منست دیدار تو
بی تو عمر و زندگانیم مباد
بی وصالت این جوانیم مباد
ای ترا پاینده کبر و عز و ناز
دردمندان ترا آمد نیاز

واله و سرگشته مجنون سوزناک
گشته‌ایم از جملهٔ آفاق پاک
جان و دل با عهد تو بسپرده‌ایم
کان معنی از جهانی برده‌ایم
او بود مقصود و جمله ممکنات
آفتاب جملهٔ ذرات ذات
دیدن رویش صفای دیگرست
خاک پایش توتیای دیگرست
من گدای کوی اویم ای فتا
گر گناهی می نمایم گر خطا
مدتی بر آستانش چاکری
به ز شاهنشاه عالم سروری

در بیان خلقت آدم علیه‌السلم

خلقت عالم هویدا از چه بود
جملگی بر وی چرا کردند سجود
ساجدم بر خلقت آنکس که او
سالک حق گردد اندر جست و جو
آدم و حوا چو اَم و اَب ماست
رهمنون بارگاه رب ماست
شاکر حقست زبان آدمی
کفر و دینست امتحان آدمی
آدمی را طعنه زد افلاکیان
تا چه آید بر سر این خاکیان
آدمی خاکیست ارواحش ز نور
هر یکی در حالتی گردد ظهور

مظهر کون و مکانست آدمی
نور چشم و عین جانست آدمی
آدمی ظاهرشدن اثبات اوست
جمله اشیا همه ذرات اوست
آدمی مشهور و معروف آمدست
تا به روز حشر موقوف آمدست
طالب مردان راهست آدمی
شاکر آن دل پناهست آدمی
غیر ازینها قوم در کبر و ریا
غافلند از رحمت و لطف خدا
دیگران در ماجرا با همگنان
فارغند از عشق و محروم از جنان
گرچه انسانی بدین سانی بود
این نه انسانی چو حیوانی بود
رنج ضائیعست و کفر کافران
رونق دینست اگر آرند ایمان
خود فروشی رسم صاحب درد نیست
هر کرا دردی نباشد مرد نیست
خود فروشی رسم نامردان بود
هر که ترک این کند مرد آن بود
هر که صاحب راز گردد شاه ماست
طور وصلش قبله گاه راه ماست
خسروا این مُلک دل ویرانه نیست
آشنای درد را بیگانه نیست
طالب حقم چو انسان آمدم
کان معنی مظهر جان آمدم

گر عناصر ترکیب اشباح ماست
مظهر کون و مکان ز ارواح ماست
صدق آن دارم که آیم در وجود
تا بسوی قبله‌اش آرم سجود
ساجدم مسجود من حقست و حق
می‌برم از علم ربانی سبق
شرط انسانی شناسای دلست
هرکه این دارد مرادش حاصلست
کبر و بخل و کفر و بدنامی بود
بی عبادت بی سرانجامی بود
حرص و هستی مایۀ دردست و رنج
هرکه زینها بگذرد یابد او گنج
دین ز ایمانست و ایمان از یقین
مرد کج رو کی بود ز اهل دین
گر بخوانم آیت یحی العظام
بر امید عفو او باشم غلام
هر متاع از معدنی آید پدید
جملگی هم باز گردد ناپدید
من که دارم آه و سوز خاکیان
کی به دل آرم غم افلاکیان
عاشق و معشوق و چرخ و روزگار
جملگی سرگشته از دست نگار
چرخ گردون دایما گردان بود
زیر افلاکش بسی مردان بود
زنده شو از فیض ربت یا فتا
کیف یحی الارض بعدَ موتا

قال مَن یحی العظامُ و هی میم
آیت حق است برخوان ای کلیم

در صفت ابراهیم علیه‌السلم

هرکه ابراهیم حق است ای پدر
در زبان آتش اندازد جگر
عشق آتش عاشقی بنیاد اوست
خسرو و شیرین همه فرهاد اوست
هر که زین آتش ندارد بی نواست
آن خلیل آسای ما سرّ خداست
ما مقیم درد و یاریم ای فتا
داغ حسرت درد بی درمان ماست
داغ حسرت محنت افزاید فراق
عاشقانرا کم نگردد اشتیاق
سوختم اندر غم پروای او
تا چه آرد بر سرم سودای او
آتشی کو کاندرون دل خوشست
آتش است او کاتش اندر آتشست
سوخت ما را آتش آن جانگداز
از عتاب و عشوه و با عزّ و ناز
داغ دردش کاندرون آید بدل
شیر اگر باشد بود از وی خجل
دارم از هر غمزه‌اش صد زخم نیش
غم نگردد گر بسوزم جان خویش
هر که اندر عشق او سوزنده شد
شوق آتش بر دل افروزنده شد

سوز اندر آتشش همچو خلیل
تا نمانی در خجالتها ذلیل
این چه داغست کاندرون جان ماست
آتشش هم درد و هم درمان ماست
از عتاب و ناز و عشوه از فراق
سوخت ما را داغ و درد اشتیاق
اشتیاق اندر درون جان بود
داغ حسرت درد بی درمان بود
اندرون دل بود سوز و گداز
گر کند معشوقه با تو عزّ و ناز
داغ دردش ای پسر در دل نشان
وصل دلبر کن طلب شو جان فشان
جان فشان از رحمتش محروم نیست
هر که جانباز و تنش معدوم نیست
نقل قرآن است حدیث راستان
نه بیان حکمتست این داستان
راستی راه نجاتست ای فتا
راستی از حق نماند بی نوا
هر که اندر راستی آرد قدم
در ره مطلوب خود نبود عدم
کالعدم باشد کو راست نیست
غیر معدومی ورا درخواست نیست

در معجز موسی علیه‌السلم

موسی عشق آمد آن صاحب قران
تا به قتل آرد بسی فرعونیان

از عصایش اژدها آید پدید
تا شود کافر ز پیشش ناپدید
هر عصا که معجز صاحب دلست
کفر کافر پیش وی در باطلست
کاشف دینست آن سلطان عشق
برکف دریا زند ثعبان عشق
از شجر روشن شود آنست و نار
تا تجلی می‌نماید روی یار
چون صدای لن‌ترانی شد عیان
موسی اندر رقص آمد کف زنان
احمد و عیسی و موسی ای فتا
هر یکی در مذهبی دارند صفا
آن چه جانست آن چه مقصد آن چه‌نور
چشمهٔ طور ویست ماء طَهُور
هم کلیم الله و هم صاحب دمست
جملهٔ عالم ز نطقش خرمست
رونق دین گردد آن صاحب قران
تا بماند معجز وی جاودان

در مدح قطب الدین شیخ المحققین مولانا جلال‌الدین رومی قدس سرّه

شرح ذکر لایزالست مثنوی
جان معنی عین حالست مثنوی
مثنوی مقصد نمای آدمست
معنی صاحب کمال عالمست
کس به گرد علم او نبود قرین

آفرین بر علم او صد آفرین
بحر معنی آمدست آن نیک خو
دیگران در پیش او مانند جو
عیــن او سرچشمهٔ حیوان ماست
قطرهٔ از وی حیات جان ماست
تا مرید آستانش گشته‌ایم
پیر معنی در بِیانش گشته‌ایم
طالب آن یار دلدارم به جان
از فروغ داغ او دارم نشان
گر عتابی می‌نماید گر جفا
صادقم در عهد او دارم وفا
کان معنی مطلب جان آمدست
گاه درد و گاه درمان آمدست
با هوای عشق او سرگشته‌ایم
خوشه چین خرمن او گشته‌ایم
می‌کنم کام دلم حاصل ازو
گر سرآرم در ره پایش فرو
او شهنشاه جهان و من گدا
حاشا که مانم ز لطفش بی نوا
مبتدی با شرح او داننده شد
علم معنی از خطش خواننده شد
خوانش و دانش برای دیدنست
از همه عالم ورا بگزیدنست
منبع دینست و از تقوای پرست
کان معنی لطف و احسان آمدست
تا گدای آستان او شدم

خوشه چین گلستان او شدم
شرح شکر دوست گردد ذکر دین
متقی را فتوی این باشد همین
با هوای مولوی دارم هوس
تا شوم در علم معنی منقبس
عاشقم در گفتن توحید او
من که باشم که کنم تقلید او
گر بأسم و ذات نسل آدمست
معنیش مقصود جمله عالم است
خسرو عشقست آن صاحب لقا
جان شیرین از لبش یابد شفا
ساجدم بر قبلۀ محراب او
تا شوم از بندۀ اصحاب او
خاک پای اوست کحل عین ما
می‌کنم در چشم دلها توتیا
لمعۀ علمش سراج اولیاست
رهنمون حق قبول انبیاست
کان جوهر لُب معنی جمله اوست
جملگی در پیش او مانند پوست

خطاب باحضره مولانا نور قبره

وقت آن آمد که آیم روبرو
آب حیوان می‌برم از بحر او
می کشم از جور تو صد گونه درد
غم نگردد گر برآرم آه سرد
درد تو درمان جان است ای طبیب

حاش که مانم ز دردت بی نصیب
شاکرم دایم به شرح شکر تو
چون شوم خالی ز مدح و ذکر تو
ای من سرگشته در راه غمت
چند نالم روز و شب زآه غمت
از همه عالم ترا درخواستم
تا شوم مقبول لدنیا در خواستم
ای مرا درد تو درمانست و جان
من که باشم تو بمانی جاودان
سالکم در عشق تو یابنده‌ام
تا ابد در خاک پایت بنده‌ام
گه خطابی می نمایم گاه غیب
گرچه هست در گفتن من عذر غیب
چون سراج عین جانست آن عزیز
معنیم در علم او کردم تمیز
اهل عرفان جملگی حیران اوست
شیر معنی چشمۀ بستان اوست
تا به خاک پای او سر می‌زنم
با هوای عشق او پر می‌زنم
مرد صاحب دل مریدست یا مراد
گر بود طالب نگردد نامراد
پیر معنی کن طلب در علم دین
تا شوی مقبول جبریل امین
هرکه نبود طالب و هم درد تو
کی شناسد قدر صاحب درد تو
من ایاز خاص و محمودم تویی

رهنمون راه معبودم تویی

شرح اشتیاق از زبان نی

من بسوی دوست دارم اشتیاق
غم نگردد گر بنالم از فراق
آه من از نالۀ من شد عیان
سوز من از نغمۀ من شد بیان
گر بسوزم گر بنالم باک نیست
مثل من نالنده و غمناک نیست
آه من از درد من شد آشکار
آه اگر برمن نباشد درد یار
سینۀ من در فراقش پاره شد
هر چه شد بر من از آن عیاره شد
راز معنی جز حدیث نی نبود
نالهای نبود که وی در وی نبود

فصل هم در بیان نی

راه معنی کن طلب ای بوالبشر
یک نفس بشنو ز من نقل دگر
وصل دلبر گلستان روزنست
نی ز ناله بر جگر آتش زنست
نی به دل گر آتش سودا زند
ملک دل را بر سر یغما زند
هرکه عاشق نیست اندر بانک نی
غافلست از نغمه و آهنگ نی
نی سراسر سوز و درد و آتشست

جان بیماران عشق از نی خوشست
بر جگر آتش زنی از نِی بود
عاشق اندر سوز وی لاشئی بود
من حدیث ناله گر از نی کنم
بس دل سوزنده را لاشی کنم
هر گرا دردی بود از غم نصیب
گر بسوزد خویش را نبود عجیب
نی ز آه و ناله درد افزون کند
عابد سجاده غِم گر می کشد
عقل و دانش فهم و اد را مجنون کند
نی اگر با عشق افزاید فغان
ز آتش اندر آتش آید سوختگان
مثل نی آشفته و بیچاره نیست
جز فراق و سوز از وی چاره نیست
آه و درد و سوز نی از آدمیست
آدمی را سوز نی خوش عالمیست
هر که اندر سوز نی شیدا بود
داغ درد اندر دلش پیدا بود
هر که را پیدا بود داغ فراق
سوزد اندر آه و درد اشتیاق

فصل در بیان عقل کل

عقل کل سرمایه دین است ایمان
عقل کل از کنه وی دارد نشان
عقل کل بر سوی حق ره می کشد
هر که حیوانست راکست یقین

عقل و دانش کن طلب ای نازنین
عقل و دانش رهبر مردان بود
هرکه پاکیزه‌تر و مرد آن بود
عقل اگر داری گذر کن از جهان
خاک شو در راه مقصودات جان
هرکه اندر عشق خاکستر بود
قیمتش چون قیمت گوهر بود
عقل کل از خاک خاکسترتر است
عقل کل از کان معنی جوهرست
سالکی باید که واقف زین بود
سالک وی جمله زاهل دین بود
هرکرا دینست ایمان توحید اوست
وعدهٔ یوم الحساب از عید اوست
قدوه الاسلام دین باشد رفیق
گر بخوانم علم دین زاهل طریق

فصل دربیان ادراک

هرکر ا ادراک باشد رهنمون
فارق آید از مقالات جنون
فهم و ادراک ای پسر ازحق طلب
از جهان معرفت رونق طلب
فهم جو در اک ادراکات جمع
فهم و دانش بایدت هم دید وسع
فهم و دانش عقل کل مفهوم اوست
جمله پنداری تو معلوم اوست
ما در این پندار چون دیوانه ایم

فارغ از هم کعبه هم بتخانه ایم
رند و عاشق خانه پرداز آمدیم
با غم عشق تو دمساز آمدیم
غم صفا ضدست وفا ز اهل جفا
هرکرا نبود وفا ناید صفا
بی وفایی از جهان حق جداست
این حدیث از قول شرح انبیاست
حشر و نشر آدمی معدوم نیست
گرچه مفهوم است ولی معلوم نیست

در معرفت

تا مرید عارف دانا شدیم
از جهان معرفت بینا شدیم
معرفت میزان مرد است ای پسر
معرفت پیدا کند عیب و هنر
معرفت از عقل و دین سرمایه است
در دل عاشق فروغ وایه است
هرکه زین معنی برد سرمایه‌ای
از مراد خویش یابد وایه‌ای
سالک جوینده شو یابنده باش
ز آفتاب معرفت تابنده باش
معرفت درّست و دل دریای او
مرد صاحب دل بود دانای او
هر کرا صاحب دلی باشد رفیق
می نماند در غم و حسرت غریق

و فیه ایضأ

صورت و معنی اگر با هم بود
شرح معنی نطق صاحب دم بود
صورت و معنی صفای دیگر است
غافلان در ماجرای دیگر است
صورت و معنی جانست معرفت
از جهان لامکانست معرفت
معرفت فضل و کمالست و یقین
معرفت از حق طلب ای نازبین
این معانی در بیان مرد کار
تا به روز حشر ماند یادگار

در بیان حال منصور

هر کسی دعوی ز اناالحق چون کند
این اشارت خالق بی چون کند
هر که زین دعوی زند منصور نیست
ظلمت هستی از آنکس دور نیست
گر ترا هستی بماند شمه‌ای
در ره‌ش ثابت قدم راسخ نه‌ای
هر که سرّ خالقش افشا کند
خویش را از جاهلی رسوا کند
سر حق افشاگری نبود قبول
هر که انکاری کند باشد فضول
عاشقی‌از جاهلی سرمایه نیست
سایبان چرخ بهر سایه نیست
سالک حق عاشق دیدار شو

خاک راه آن بت عیار شو
شکر فاعل ذکر استغفار کن
دل به سوی واهب ستار کن
دین ما از ذکر و استغفار ماست
شکر ما بر جانب غفار ماست
ما گنه‌کاران وی غفّار اوست
جملهٔ عیب مرا ستار اوست
بی تو ای دلبر چو نور دیده نیست
دیدن روی ترا غم دیده نیست
تو از آن جانی که نور دیده‌ای
مهر دل از جملگی ببریده‌ای
بر سرم سرمایه از سودای تست
ملک دل سر تا قدم یغمای تست
هر که اندر عهد تو پیمان شکست
کافر بی دین بود هم بت پرست
زلف تو کفرست و رخسارت ایمان
نطق لعلت گوهر معنی جان
شمه‌ای از چشم اشارت کرده‌ای
جان و دلها استعارت کرده‌ای
گر سرم در پای تو آرد قدم
خلقت ذاتم دگر نبود عدم
هرکه اندر مهر افزاید وفا
از فروغ عاشقی یابد صفا
جان من ایمان من رخسار تست
هم فروغ عین من دیدارتست
لعل تو از غنچهٔ خندان ترست

هر حدیث از وی به مثل گوهرست
رونق شاهی به تو پاینده باد
نطق روح افزای لعلت خنده باد

فصل دربیان عشق

عشق نور لامکانست ای پسر
مظهر کون و مکانست ای پسر
عشق بانک از عرش رحمن می‌زند
سایبان بر تخت سلطان می‌زند
خیمهٔ آفاق یزدانست عشق
سایبان عرش رحمانست عشق
عشق هم نورست و هم ظلمات ران
از زمین و تا به هفتم آسمان
ما ز خلقت عشق را دریافتیم
شمع دل در سوز او بگداختیم
عشق در سوزست و خود هم جان‌گداز
قصد دلها می‌کند باعزّ و ناز
کفر و ایمان شرح یکسانست به عشق
جملهٔ عالم بدین سانست به عشق
ترک جان در عشق بتوانم زدن
دم ز ترک عشق نتوانم زدن
عشق را سرمایه درد دلبرست
هرکرا دردی بود ترک سرست
کارعشق مردیست نامردی جداست
هر کرا دردی بود یارش خداست
عشق منصورست هم نصرت سپاه

مثل عشقم چون بود یک پادشاه
عشق امیر خسروانست ای پسر
نور چشم عاشقانست ای پسر
عشق را جزآه درد و سوز نیست
همچو عشق دردمند دلسوز نیست
بر سر عاشق بود سودای عشق
زینت معشوقه ز استغنای عشق
عشق را فکر و تمنا از خداست
رهنمون عشق شاه انبیاست
عقل سرگردان و دل حیران اوست
سرچو گوی عشق در میدان اوست
عشق خسرو وقت معشوقه شیرین
عشق صاحب حکمتست در کفر و دین
عاشقی از عشق آرد اشتیاق
کم نگردد بر دلش داغ فراق
عشق را بالا و پست و پیش نیست
همچو عشق دردمند دلریش نیست
عشق حدیث آشنایی می‌کند
هم حدیث جانفزایی می‌کند
گاه درد و گه چو درمانست عشق
رونق چشم و دل و جانست عشق
عشق خسرو شوکت شیرین لقاست
راست گفتم شاهد حالم خداست
عشق را جرم و گناهی نیست نیست
مثل عشقم پادشاهی نیست نیست
اشتیاق از عشق عاشق شد عیان

باطل اندر باطن اهل گمان
تا که هستم هست مرا سودای عشق
بر سر عاشق بود غوغای عشق
عشق اگر دعوی کند بر وی سزد
عشق را کوس شهنشاهی که زد
حاصل کون ومکانست درد عشق
توتیای چشم جانست گرد عشق
می‌سوزانم جان و دل در عشق یار
تا شوم درپای دارش پایدار
بی خبر کج رو نمایی می‌کند
دعوت از عشقم جدایی می‌کند
سالکان عشق حیران خداست
هر کرا عشقی نباشد بی نواست
دردمند داغ هجرانست عشق
بی دلان را عین درمانست عشق
عشق معشوق عاشقی با همگنان
بعضی اهل نار بعضی سوختگان
ای پسر غافل مباش از رهنمون
کاختلافی می‌نماید چرخ دون
چرخ کجرو بین چه غدار آمدست
تیغ سرکش بر سر یار آمدست
شکر و دین از کفر و بدنامی جداست
هر کرا شکر بود یارش خداست
ربنا قول ظلمنا ای رحیم
عین تفسیرست و برحق ای حکیم
سالها در عشق او گردیده‌ام

از همه عالم ورا بگزیده‌ام
هرکه را درد غمش شیدا نشد
عشق شاهی بر دلش پیدا نشد
دل چو مسجیدست عشق میخانه ساز
هریکی از نالشی دارد نیاز
در کفم جامست و بر سر جوش عشق
درکشیدم گشته‌ام مدهوش عشق
تا ز مدهوشی که با هوش آمدم
بنده گشتم حلقه در گوش آمدم
سر نهادم جان فداکردم به عشق
عاشقم شرط وفا کردم به عشق
عشق را هر بی خبر دمساز نیست
هر دل کم گشته صاحب راز نیست
گر حدیث عشق آرم در جهان
چون حدیث عشق مانم جاودان
عشق دلبر گنج پنهان آمدست
گاه درد و گاه درمان آمدست
عاشقم در عشق دلبر دردمند
دردمند عشق را نبود گزند
آستان عشق منزلگاه ماست
ما گدای عشق و دردش شاه ماست
درد را هم درد دمسازست عشق
رند و عاشق خانه بر دارست عشق
هر که را عاشق تمنا می‌کند
در هوای عشق سودا می‌کند
داغ حسرت درد دلبر عز و ناز

آتش دل می‌فزاید هم نیاز
عشق اسیر دام زلف دلبران
جان فدای دلبرانت دلبران
ذرّه شمسم غلام ماه رو
سالک عشق آمدم در جست و جو

در صفت زلف

تا چو زلف افتادم اندر پای دوست
از سرم هرگز نرفت سودای دوست
زلف و رویش ظلمت و نور آمدست
رویش اندر زلف مستور آمدست
خوش مشامست مشک عنبرموی او
نکهت جان می‌دهد از رنگ و بو
حلقهٔ زلفش که آن دام بلاست
مرغ دل در پیچ و تابش مبتلاست
چشم مست و طرهٔ عنبرفشان
غارت دل می کند هم قصد جان
زلف او ابرست و رویش ماهتاب
سایهٔ ظلمت زند بر آفتاب
من اسیر زلف یارم در دیار
چون گدای وصل یارم در دیار
سنبلش سرمایهٔ سودای ماست
خال زلفش مشک عنبرسای ماست
این چه دام و آب و دانه‌است ای پسر
حلقه‌اش برحلق جانست ای پسر
زلف او دامست و جان او بردار اوست

جان و دلها عاشق دیدار اوست
زلف عنبر بوی مشک افشان بود
آفتاب طلعتش رخشان بود
زلف او کفرست و رخسارش ایمان
حلقهٔ دام بلایش دلستان
تا گرفتارم در آن دام بلا
گشته‌ام در دام زلفش مبتلا
مشک چین است زلف عنبرسای او
بر سر عاشق بود سودای او
طرهٔ عنبرفشانست زلف یار
حلقهٔ نور دخانست زلف یار
دل اسیر رنگ و بوی موی اوست
جان فدای طرهٔ هندوی اوست
گر ز ابر زلف یارم دم زنم
سر بسر افلاک را بر هم زنم
دل اسیر زلف مشک افشان اوست
سر چو کوی عشق در چوگان اوست
گر نیندیشم به موی زلف یار
تار گردد بر سر من روزگار
از نسیم صبحگاه دلستان
طرهٔ عنبرفشان دارد نشان
من اسیر زلف یار دلبرم
حاش که از کوی وصلش دل برم
دام دلها حلقهٔ گیسوی اوست
روشنی نور چشمم روی اوست
دارم از سودای زلفش عاشقی

تا به دام عشق آرم عاشقی
چشم و غمزه طرّهای مشک ناب
می کند در عشق بسی دلها خراب
چشم و غمزه خال و زلف ابروی نون
هر یکی در فن خود دارند فنون
تا خال تو دانه‌است و زلفش دام دین
قصد دلها می‌کند آن مشک چین
من اسیر دام زلفم در دیار
تا چه آرد بر سر من روزگار
خال و زلفش عقل را دانه است و دام
کعبهٔ حقست جمالش والسلام
سنبل عنبرفشانست زلف یار
تارهٔ هر موش چین مشکبار
آفتاب طلعتش مصباح ماست
دام زلفش مسکن الارواح ماست
تا اسیر دام زلف افتاده‌ایم
جان و دل در پیچ و تابش داده‌ایم

فصل در نصیحت

درد بی درمانست و درمان درد یار
من گدای کوی یارم در دیار
یار دلبر گر نیابی ای فتا
تا ابد محروم مانی بی نوا
بی کسان از یار کی دارند خبر
یار باید که کند یارش نظر
مرد صاحب درد را در امتحان

حد کس نبود که گوید کیست آن
ترک هستی کن مرو با زشت خو
سالک حق شو مراد خویش جو
یار دلبر کی شود هر بوالفضول
یار آنست کو نگهدارد اصول
ما اسیر آستان دلبریم
جان و دل از کوی وصلش چون بریم
وصل او درمان دردست ای پسر
نیست ما را غیر دردش دردسر
گر زمانی هم زبان ما شوی
دردمند و واله و شیدای شوی
من گدای عاشقانم ای فتا
تا ابد در عاشقی دارم صفا
ما حقیر و دردمندیم و فقیر
حق آنکس که ویست نعم‌النصیر
من اسیر درد و درمانم تویی
من تن بی جان و هم جانم تویی
بر جمال و حسن تو حیران شدیم
دردمند و واله و گریان شدیم
ای دوای درد بی درمان ما
وی جمالت نور عین جان ما
درد و درمان کن طلب گر عاشقی
به ز درمانست درد عاشقی
عاشقان را ننگ و نام و عار نیست
در میان عاشقی آزار نیست
من ز داغ درد تو دارم نشان

من شدم طالب تویی مطلوب جان
یک قدم تشریف ده بر سوی ما
تا شود تابنده مهر روی ما
عاشق اندر عشق معشوق در عتاب
معشوقی در عشق آمد آفتاب
مختصر کردم حدیثم ای فتا
با امید وصل تو دارم صفا

درصفت قلب مؤمن

قلب مومن کاندرونش مسجدست
اهل معنی جمله بر وی ساجدست
هر که درمسجد دم ازالله زد
ذکر لااله الا الله زد
هر که شکر ازشاهد یکتا زند
چتر شاهی از همه بالا زند
هر کرا آن دلستان آید پناه
او بود معصوم و پاک و بی گناه
شرع و حلم وعلم او زاینده شد
اهل معنی علم افزاینده شد
شرع و شکر و حلم رسم بندکیست
حضرت مطلوب را یابندکیست
شرع و حلم وعلم اگر پیدا شود
هر یکی در عالمی بینا شود
هر که شکر ذکر الا الله کرد
خویش را در بندگی آگاه کرد
بنده‌ای در بندگی آگاه شو

ترک خود کن جان فدای شاه شو
سالک حق شو ره مردان طلب
قلب مومن روضه رضوان طلب
خویش را درمان طلب از درد یار
سر ز خاک آستانش بر مدار

فصل درتجرید

عشق صیادست معشوق دام او
عاشقی در بند و در بدنام او
نصرت و منصور گردد پای دار
گر بود در عاشقی قربان یار
عاشقی دردیست او را ای پسر
هر که افتادش کنندش ترک سر
من فروغ عشق دارم ز آفتاب
فارع البال از غم یوم الحساب
ترک هستی کرده‌ام هم ترک جان
تا به وصل دوست مانم جاودان
رند و عاشق مست و حیران آمدم
ز آتش عشق تو گریان آمدم
عشق و عاشق فارغ از معشوقه نیست
کاندرو نشان شمه‌ای تفریفه نیست
عشق را معشوقه مطلوبست یار
عشق را در عاشقی پاینده دار
هرچه خواهی بر من بی‌دل بکن
عاشقم در عاشقی عیبم مکن
عاشقی رسمیست کو را در جهان

سر فرود آرند بسی گردن کشان
من ز عشق عاشقی دارم سرود
تا که آب چشم من نبود دو رود
این سرود عشق آنک عاشقیست
جان فدای رسم و رنگ عاشقیست
عاشق روی توام تا زنده‌ام
گر نباشم با تو یکدم مرده‌ام
ساعتی در خاک پایت زندگی
به ز عمر دولت پایندگی

در صفت جبرئیل علیه‌السلم

من مرید جبرئیلم ای پدر
از فتوح غیب می‌آرم خبر
سعی آن کن که شوی ز اهل وفا
لن ترانی بشنو از مطلوب ما
روی مطلوب کن طلب روز وصال
در فراق آتش هجران منال
این حدیث بند ما را کن قبول
تا بیابی معنی علم اصول
دوست مطلوبست و طالب بندگی
بندگی مطلوب را یابندگی
راه مطلوب کن طلب پاینده شو
ترک خود کن لایزالی زنده شو
غیر ازین کاری مکن تا زنده‌ای
ور نه در ظن و گمانی مرده‌ای
هر که طالب نیست بر وی بنده نیست

در ره مطلوب خود پاینده نیست
ما چو غواصیم وحدت بحر ما
درّ معنی گوهرست از بهر ما
زاهد و عابد ز قلاشی جداست
زهد و تقوی رندی اوباشی جداست
شکر سلطانی و درویشی یکیست
پیش اهل دل کم و بیشی یکیست
نان وقفی آفت و زهرست نار
در خور ناکس بود آن زهر مار
ترک خود کن تا شوی بی رنگ و بو
راه مطلوب کن طلب ای نیک خو
سالک حق شو مشو صورت پرست
خمر وحدت نوش از جام الست
چرخ غداری ندارد چون وفا
خاکی معدوم را نبود صفا
چرخ غداری چو غدارست دهر
گاه شربت می چشاند گاه زهر
هر کس حیوان چو نامش آدمست
از درون حال ما نامحرمست
آدمی آنست که او گردد بصیر
از درون حال ما باشد خبیر
هر کس کم گشته چون اینسان بود
مرد صاحب دل بود کو جان بود
هر که اندر عشق ناید جان فدا
از مراد خویش ماند بی نوا
ما محقیقیم دین دار آمدیم

ترک دنیی طالب یار آمدیم
در غم سودای یار غمگسار
ترک جان بهتر بود از ترک یار
هر که اندرعشق گردد جان فشان
او بود پاینده در کون و مکان
هر که از خود نگذرد او مرد نیست
مرد صاحب درد را هم درد نیست
ترک ملک دنیی کن ای شهریار
مرد صاحب دل طلب کن در دیار

در مذمت کفر و هستی

هر نفس کز کفرآید ناسزاست
ناسزایی عین تزویر و ریاست
کفر و هستی رسم صاحب علت است
ذات او اندر درون ظلمت است
کفر و هستی ظلمت افزاید اَلم
عاشقان عشق را نبود قلم
کفر و هستی ای پسر عین خطاست
هر که ترک این کند از اولیاست
کفر اگر باطل بود آن خوشترست
شکر باطل سوی حق را رهبرست
شاکر مشکور گردد ز اهل حق
شرح اوصافش بکنجد در ورق
هر که شاکر گردد اندر شکر علم
او بود شایسته اندر علم و حلم
شاکر مشکور جان عالم است

بی کسان در علم او نامحرمست
شاکر مشکور گردد اهل دین
آفرین بر صنع شاکر آفرین
راز معشوقی دگر افشا مکن
خویش را در عاشقی رسوا مکن
راه مطلوب کن طلب شو جان فشان
تا بیابی قرب شاه جاودان

فصل در بیان عشق

تا شدم من خاک راه عشق یار
از حدیث عشق گشتم استوار
هر چه که با عشق کند سودا کند
عشق را در عاشقی شیدا کند
داغ عشق از درد معشوقی دواست
هر که داغ عشق ندارد بی نواست
درد معشوقست چو درد عاشقی
رو دل معشوق طلب گر عاشقی
عاشقی شد فارغ از یوم الحساب
عاشقان عشق را نبود عذاب
عاشقی با عشق اگر دعوی کند
ترک دین و دنیی و عقبی کند
عاشقان عشق را رو یار باش
طالب دیدار شو بیدار باش
گر کنی زاری و بیزاری مکن
ور شوی قربان او عاری مکن
وصل مطلوب کن طلب شو یار یار

تا نمانی در فراق روزگار

فصل در استمداد

ای برادر همت مردان طلب
گنج معنی در دل ویران طلب
گنج معنی علم افزاید یقین
هیچ کارت خوبتر نبود ازین
هر که اندر علم دین فتاح شد
ذات او سر تا قدم مصباح شد
هر که شاکر نیست اندر راه حق
جاهل و نادان بود گمراه حق
نا شکر در رحمتش نبود قبول
چون بود مقبول حق هر بوالفضول
بندگی حق طلب در زندگی
تا شوی شایسته اندر بندگی
هر که اندر راه شاهش بنده نیست
از فروغ خسروی تابنده نیست
هر که اندر عاشقی آرد قدم
تا ابد در ذات او نبود الم
عاشق معشوق گردد آدمی
آدمی را نبود اندر عشق غمی
من که باشم تا به عشق بازی کنم
یا ز اهل عشق غمازی کنم
هر کسی در عشق من دمساز نیست
مثل من یک عاشق سرباز نیست
هر که سربازست و جان باز آمدست

بر سر میدان عشق باز آمدست
رسم عشق و عاشقی جانبازیست
هر چه غیر این بود آن بازیست
عشق جانبازی صفای دیگر است
غیر اینها ماجرای دیگرست
هر که ترک جان کند سرباز اوست
ماکیانست مدعی شهباز اوست
هر که زین آشفتگان یابد نظر
جان فدای دوست گردد ترک سر
خاک راه مقدم جانان بود
گر هزاران رستم دستان بود
هر که اندر عشق گردد مبتلا
فارغست از محنت و درد و بلا
گر کشم یک حرف از عشق نامه‌ای
سوزد اندر سوز دل بس خامه‌ای
سوز من سوزندۀ آن خامه شد
عشق من سرمایۀ هر نامه شد
هر که سوزد ز آتش درد فراق
کم نگردد از درونش اشتیاق

فصل در بیان علم دین

علم دین آمد چو تحریر قلم
کاتب آن علم را نبود الم
گر قلم حرفی کشد بر امتحان
نقطه شرح حرف حرف آید بیان
این بیان از علم دین آمد پدید

قدر این قدرت چه داند هر یزید
علم و تقوی حکمت الهی بود
علم اگر دریاست دل ماهی بود
علم دین از حکمت ماهیت است
هر کرا قیمت به قدر نیت است
این همه ازقدرت الله آمده
اهل دین زین شرح آگاه آمده
هر که اندر علم دین دمساز نیست
نیست بادا چونکه صاحب راز نیست
علم دین حقست و حق دان ای فتا
سالک حق شو مشو ازحق جدا
هر که زین حالت دمی غافلتر است
او ز حیوان برتر و هم کمترست
دین اسلامی طلب ایمان روح
شو چو شعبان موسی کشتی نوح
چون جدایی نیست ما را در جهان
توشۀ کون و مکان با جانفشان
گر بود ذات تو مقبول خدا
کی بمانی از مرادت بی نوا

در صفت آفرینش عالم

با ملک جولان کنان آمد فلک
عارضش افلاک شد جوهر ملک
عرش و اسما و ملایک آدمی
هر یکی در حالتی در عالمی
سایبانش عرش چتر افلاک شد

مطهر ماهیتش از خاک شد
سایبانش عرش و تختش عالمست
اندرونش طیر و جن و آدمست
آدمی در تخت وی سرگشته وار
می‌کند بس ناله بس فریاد زار
آدمی را کی بود از وی صفا
بی وفایی می‌کند آن بی وفا
آدمی از جنبش افلاک نیست
آدمی خاکست ولی خاشاک نیست
خاکیانرا حکمتش احیا کند
عارف و داننده و بینا کند
خاکیان از حکمت وی آدمست
ورنه اندر خاک تیره با هم است
حکمتش گر خاک را بر هم زند
صورت و معنی از آنجا دم زند
صورت و معنیست خاک آدمی
انبیای اوست پاک آدمی
آدمی را انبیا گر رهبر است
رسم قانون حکمت قانون‌گر است
تو یقین دان قل هو الله احد
رب عالم اوست الله الصمد
هر چه قانون‌گر کند نبود بعید
گر بود ماه صیام گر روز عید
این کلام از علم دینست ای امام
هر که قدراین شناسد و السلم

در صفت دل

گر صفات شکر ذکر دل کنم
عالم اندیشه را باطل کنم
رهنمون جملهٔ عالم دلست
مسجد حقست مبارک منزلست
هر کسی کز سرّ دل آگاه شد
سالک شایستهٔ الله شد
دل یقین دریای عشقست و عمیق
مرد صاحب دل بود در وی غریق
گر تو مردی از دلت آگاه شو
سالک دانندهٔ الله شو
جز خیال شکر بیداری مکن
شاکر حق شو دگر زاری مکن

و فیه ایضاً

دل صفات قدرت الله کرد
خویش را در بندگی آگاه کرد
هر کرا کز درد دل تاثیر نیست
چاره و درمان او تدبیر نیست
هر که بی تدبیر آید در میان
سوزد اندر آتش ظن و گمان
دل گهی گریان کنی نالان بود
آسیاب عقل سرگردان بود
گر بود طاعت نصیب خاص و عام
ساجد مسجید دل نبود امام
ساجد دل را امام اولیتر است

هر کرا امام نباشد بی فرست

در مذمت حرص و شهوت

حرص و شهوت علتست ای بی بصر
هر که زینها بگذرد یابد نظر
طالب شهوت مشو مطلوب جوی
در وجود خویشتن محبوب جوی
هر کرا شهوت پرستی نیست عیب
عقل و دانش از دلش برگشته غیب
عقل و دانش مرد حق را رهبرست
عقل و دانش مرکب پیغمبرست
عقل و دانش رهبر دانا بود
هر که زین ره می‌رود دانا بود
عقل و دانش بارگاه اولیاست
رهنمای جملهٔ اهل صفاست
عقل کل گر با تو نبود رهنما
کی شوی شایسته در راه خدا
عقل و دانش رهبر صاحب دلست
جان صاحب دیده مرد کاملست
عقل و دانش است کمال مرد
کار مرد صاحب عقل را پاینده دار

فصل در بیان سخن

نرهٔ دیوست این سخن در بند تو
گر گریزد کی بود پابند تو
چون سخن معنوی در بند تست

اهل معنی جملگی پابند تست
این سخن بحریست بحر بیکران
می‌نگنجد با حروف اندر بیان
گر سخن دانی قبول یارشو
خاکسار آن بت عیار شو
تو سخن دان شو سخندانی طلب
از جهان معرفت جامی طلب
هر سخن که روح بخش اولیاست
رهنمون جملهٔ اهل صفاست
گر بگویم گر نگویم باک نیست
ناکسان را زین سخن ادراک نیست
رو سخن دریاب صاحب دیده شو
از جهان ناکسان ببریده شو
این سخن درّست دریایش عمیق
جان و دلها بر لب دریا غریق
هر کسی را کین سخن ادراک شد
دانشش بر فرق نه افلاک شد
خاکیرا طاقت نباشد زین بیان
حد کس نبود که بگشاید زبان

ای برادر عاشقی بی کار نیست
عاشقی بی درد و بی دلدار نیست
عاشقی دردیست کو سرمایه است
کارساز عشق امید وایه است
هر که اندر عاشقی آید به کار
سوزد اندر ناله و فریاد زار

عاشقی جز ناله و فریاد نیست
عاشقان را جز غم فرهاد نیست
عاشقی گه آتش و گه رُوزنست
گه هدایت می‌کند گه روزنست
هر کسی کو عاشق دیدار نیست
جان فدای آن بت عیار نیست
گر تو مرد عاشقی دیدار شو
جان فدای آن بت عیار شو
حبه الله مکن از درد یار
سر ز خاک آستانش برمدار

کوی جانان مسکن صاحب دلست
گر کنی فهمش مبارک منزلست
ربِ اَنزِلنی بیان فهم اوست
لب معنی است ای برادر این نه پوست
هر که دراکست و با ادراک و فهم
نیست خالی یک نفس از فکر و وهم
وهم و دانش مرد را تقویت است
قیمت هرکس به قدر نیت است
مرد که ترسنده شد در راه حق
این یقینست کو بود آگاه حق
این مراتب از ورای اولیاست
سالکان راه مردان خداست
گرد کوی قبله می‌گردد وجود
تا سر آرد با قدمگاه وجود
زهد و تقوی از بیان متقی

می‌فزاید هر زمان صد رونقی

در توحید باری عز اسمه

نامه‌ای گفتم به نام دلنواز
تا بود مقبول درگاه نیاز
هر درون را حالت این نامه نیست
هر جگر را شرح سوز خامه نیست
خامه و تدبیر من تفسیر اوست
هر چه که از من بود تقدیر اوست
گر همی خواهی شوی ز اهل کمال
گر کشی صد درد و غم از وی منال
تا توانی غیر ازین کاری مکن
ناکس بدخواه را یاری مکن
بگذر از اندیشهٔ صورت پرست
در هوایش باصفای جان بجست
راز هر وحدت پیش هر نادان مگو
شاکر خلاق شو محبوب جو
مرغ دل را به ازین پروانه نیست
هر که زین غافلترست شهباز نیست
پر و بالت در هوایش بازکن
تا به عرش لامکان پرواز کن

در نصایح و موعظه

ای ز حالت بی خبر حالت چه بود
زان نمی‌دانی که احوالت چه بود
نفس خود را در جهان نشناختی

حاصل عمرت از آن دریافتی
خیز و ازکثرت بیفشان دامنت
از در وحدت طلب کن سلطنت
شو مجرد تا به حق واصل شوی
در علوم معرفت کامل شوی
مرده شو در زندگی گر بنده‌ای
تا بگویم من ترا پاینده‌ای
تا که دل از ناکسان خالی نشد
در میان اهل دل والی نشد
هر دلی گم گشته کی یابد وصال
تا کرا مقبول گردد اتصال
پرتو حسنش چه داند بی بصر
طالب خرمهره کی یابد گهر
عقل و جان در حیرتش حیران شده
در غم سوداش سرگردان شده
جان که در راهش نداند رای او
کی به دل آرد غم سودای او
گر چه هستند حور و رضوان و بهشت
غافلان اندر پی دَیر و کنشت
هر کسی کز فیض او دارد امید
از در وحدت نگردد نا امید
هر که در وحدت قبول حق نشد
در میان اهل دل صادق نشد
آنک واحد گشت عین کثرتست
کارهای حکمتش در وحدتست
گشته‌ام تجرید من ز افعال قال

تا زنم اندر هوایش پر و بال
عرش و فرش و انس و اسما و ملک
جملگی در حکم او تا بسمک
قلب مومن بیت معمور خداست
هر چه می‌جویی ازو برجو رواست
آب کوثر حور و رضوان و جنان
بر محبان واصل آید جاودان
کر کنم یک جرعه می خون جگر
لایزالی مست گردم بی خبر
گر ندانی از محبانش رموز
آتش عشق اندرون دل فروز
عشق شاهی ز آسمان آمد پدید
تا شوند اهل یقین بروی مزید
اشتیاق از عین عاشق شد عیان
باطن اندر باطن اهل گمان
خاکیان از حکمتش احیا شود
هر کرا عشقی بود پیدا شود
چشم جان بگشا نظر کن بر جمال
تا نماید غایت حسن ازکمال
روز خرم جملگی از عید اوست
کنت کنزا نکته توحید اوست
ذره‌ای از وی چو نور عالم است
جملهٔ عالم ز شوقش خرم است
قرص مهتابست وجه نیک رو
ماتم مجلیس گردد زشت خو
راز عشق از وحدتش اظهارکرد

جنت و فردوس را گلزار کرد
اسم و اسما از مسما شد عیان
خود رود ماند مسمایش نشان
کوی وصلش کعبه اهل صفاست
بی دلان درد را دارالشفاست
ای مکرم صورت حسن و جمال
از کمالات معانی پر کمال
اول و آخر خداوند کریم
عالم السرست و هم شاه قدیم
خالق المخلوق رب العالمین
خاک را تن بسته و جان آفرین
گر بخوانم شرح نقطه از حروف
بیست و هشت حرف را یابم وقوف
تا تجلی بر رخ آدم بتافت
آفتاب از پرتو او نور یافت
آفرین از حکمت و قدرت ورا
کعبهٔ ایمان صفای مروه را
آفرین بر ذکر و بر اوصاف او
آفرین برکوه و هم بر قاف او
آفرین بر نون و برکاف تو باد
آفرین بر خلق و الطاف تو باد
طالب خاک سر کوی توام
سالها در جست و در جوی توام
تا سر کوی تو منزلگاه ماست
عشق بی همتای تو همراه ماست
غمزهٔ چشم تو شد غماز من

ز آتش عشق تو سوز و ساز من
جز غم عشقت دلم را چاره نیست
همچو من در عشق تو بیچاره نیست
تا ز رخسارت به تاب افتاده‌ام
همچو نور آفتاب افتاده‌ام
آشنای عشق تو گشتم شها
تا شدم در آستان تو گدا
در میان درویشان ما حضر
دارم از دریوزه نان مختصر
جان و دل در آتش هجران تست
دیدها آشفته و گریان تست
من تن بی جان و یارت جان من
من بیمار و خسته او درمان من
ای خوشا آندم که عقل و نطق و جان
در حدیث دلبران آرد زبان
عقل و جانم در پی جانانه رفت
در ره سالک از آن مردانه رفت
طالبم من در ره مطلوب خویش
زان شدم در خویشتن محبوب خویش
شاه شاهان طریقت انبیاست
قدر هرکس از در صدق و صفاست
طالب اسرار حقست اولیا
والی کون و مکانست انبیا
کل شئی هالک شرح فناست
گر چه شاه عالم و گر انبیاست
اولیا و انبیا حیران او

پادشاهان جهان فرمان او
لن ترانی گشت موسی را خطاب
تا شود روشن ز پرده آفتاب
گر چشم یک قطره از آب فرات
همچو خضر عشق مانم ذوالحیات
سالها گشتم گدای کوی او
تا برد جانم رهی بر سوی او
ره نمایم قاضی الحاجات ماست
جملهٔ مقصود مقصودات ماست
گر نباشد رهنمایم کردگار
کی شود حاصل به کامم روزگار
شاهد عالم ز حالم عالم است
باقی رای عالی حضرت حاکم است
سالها بگذشت دلم در شکر دوست
بر سر شاهان عالم شکر اوست
مقبلان در آستانش بنده باش
تا ابد از طلعتش تابنده باش

ای که حی لایموتی لایزال
حکمتت بیحد و صنعت پرکمال
ذات پاکت را ره نقصان نیست
دیدن تو بنده را آسان نیست
بی وصالت دنیی و عقبی حرام
از بیان قول تفسیر امام
پای دارت مسکن ما بندکیست
مرده بر تو به ز عمر زندگیست

دیدن تو لیله المعراج روح
عشق تو بحریست ما کشتی و نوح
آستانت قبلهٔ حاجت نماست
درد اگر درمان ز تو خواهد رواست
فهم و دانش عقل و دین اینست همین
آفرین صد آفرین با عقل و دین

فصل هم در توحید

عشق سلطان مقام کبریاست
کبریایی از همه اشیا جداست
کبریایی سرور شاهنشهیست
بندگی از پادشاهی آگهیست
هر که اندر شکر حق آرد نیاز
هم بود پاینده و هم سرفراز
هر که با تجرید آید در میان
آفتاب دل بود هم عین جان

و فیه ایضاً

کار ما جز مدح و ذکر یار نیست
هر کسی واقف ازین اسرار نیست
ما اسیر درد و درمان ساز اوست
هر که را پریست در پرواز اوست
کوی وصلش مسکن صاحب دلست
رب انزل آن مبارک منزلست
می‌روم در راه عشقش کف زنان
تا ز قول راست بگشایم زبان

من نه آنم که شوم ز اصحاب کف
یا دمی باشم اسیر خواب کف

در نعمت نبی علیه‌اسلم

ای منور با تو صبح و صبحگاه
کوی وصلت کعبهٔ ارباب راه
آیت رخسار تو سبع المثان
بارگاهت صدر ایوان جهان
بر سرم سودای تو سرمایه است
خاک درگاه تو کان وایه است
یک کف از خاکت جهان گلشنست
اندرون دیده از وی روشنست
جام لعلت چشمهٔ حیوان ما
ز آب حیوان تو احیا جان ما
بوی رحمت از سر کویت دمید
دارم از لطف و کرمهایت امید
خضر ماهی آب حیوان ده مرا
من تن بی جان تو جان ده مرا

عاشق شدن شیخ صنعان علیه‌الرحمه و الرضوان بر دختر ترسا

پیش از آن که شیخ صنعان بوده‌ایم
راه عشق بت پرست پیموده‌ایم
کفر ما بگرفت ملک عالمی
ز اول فطرت بدور خاتمی
سر به سر کفرست چو آه و زار ما
تا چه خواهد بود ازین کردار ما

راز دل از دلبران مستور نیست
خالی از درد و غم رنجور نیست
چشم باطل بین من چون تار شد
روضهٔ رضوان از آنم خار شد
مسکنم دیر است و رهبان هم نشین
ترک تقوی کردم و هم ترک دین
پیر معنی شیخ صاحب دل بدم
عارف و داننده و کامل بدم
زهد و ذکر و طاعتم دادم به باد
مثل من هرگز ز مادر کس نزاد
روز یک ساعت قرارم هست نیست
بی وصالت اختیارم هست نیست
قصهٔ رازم بسی دورست دراز
چند نالم چند پردازم نیاز
من عبادت‌گر بدم ز اهل سجود
آخر آن بی دین مرا از ره ربود

و فیه ایضاً

دختر ترسا مرا دیوانه کرد
از کمال خویشتن بیگانه کرد
من عبادت‌گر بدم طاعت پرست
زهد و تقوی از درون من نجست
گشته‌ام پیرانه سر حیران عشق
خویشتن را کرده‌ام گریان عشق
مثل چرخ و آسمان گردان شدم
بس پریشان حال و سرگردان شدم

رازهای درد دل از حد گذشت
با که گویم راز درد سرگذشت
این عجب کارست که من افتاده‌ام
دل به کفر بت پرستی داده‌ام
گشته ذکر و زهد و تسبیحم حرام
می‌پزم هر لحظه صد سودای خام
نیست با من فکر و سودای دگر
غیر آن دلبر تمنای دگر
چون نظر از دیگران اندوختم
عاقبت در آتش وی سوختم

در مدح قطب العارفین مولانا محمود شبستری علیه‌الرحمه

صاحب گلشن ز مرد اولیاست
گلشنش توحید اسرار خداست
گلشنی گر راز اهل وحدتست
نکته‌ها اندر درونش کثرتست
معنیش بی حد و شرحش بی کران
نطق الفاظش گهربار زبان
نیست در وی شمه‌ای از اختلاف
گفتن اسرار حق نبود گزاف
هر نفس کز نطق جان پرور بود
قیمتش چون قیمت گوهر بود
نطق و حرف و نقطه شرح گلشنست
نکته‌های معنی در وی روشنست
نکته‌ها چون در کتابش یافتم
مثل خورشید فلک برتافتم

گر بخوانم شرح این معنی تمام
عاقبت محمود گردم والسلام

رساله عمده السالکین مولانا همام الدین کلباری علیه‌الرحمه

ابتدا بر حکمت یزدان کنم
اهل حق را واله و حیران کنم
مالک الملکست حی لامکان
خالق الانسان و خلاق جهان
آن قدیمست که طوفان آرد به نوح
خاکیان را زنده می‌دارد ز روح
آفرینش از ورای رای اوست
بر سر هر بی کسان سودای اوست
عالم السراست و هم خلاق ذات
شاهد حالست به انواع صفات
واقفست بر جملهٔ سرّ ضمیر
آن خدایی کو سمیعست و بصیر
گرچه دارم من ز شرحش صد بیان
حافظ سرم چه بگشایم زبان

فصل در شرح انسان نادان

کفر و عصیان رسم مرد راست نیست
کج روان راز ز اهل راست نیست
کفر و عصیان راه کج رو فکر مال
ناکسان را علت افزاید ملال
کج روان راه علت یافتند
هرچه که می‌بافتند بد بافتند

فکر باطل رسم اهل راه نیست
ز آن جهت مقبول آن درگاه نیست
فکر باطل مرکب اندیشه است
آن نه پروانه است که پر پشه است
هر کرا دیدست ازین بریده شد
دید حق بین عین صاحب دیده شد

فصل در شرح انسان کامل

کفر و ایمان گشته ضد هم دگر
آنچنان که احول و اهل بصر
ترک عصیان ترک شهوت ترک مال
مرد صاحب دیده را گردد کمال
بوالبشر چون مظهر الله شد
از وجود خویشتن آگاه شد
شاکر حق را غم ایام نیست
مست وحدت از شراب و جام نیست
این سخن در خوردِ آن یارست که او
بشکند جام و صراحی و سبو
مرد سالک ز اهل حقست ز اهل دین
ره زنان خلق شیطان لعین
گوشهٔ عابد عبادتگاه اوست
شخص احول رهبر گمراه اوست
خانهٔ طاعت قلوب اولیاست
این یقینست کان نظرگاه خداست
عابد طاعت پرست انسان بود
بی عبادت جاهل و نادان بود

هر عبادت که بیفزاید مراد
بی وصال رحمتش یارب مباد
این روایت نکتۀ صاحب دلست
هر قدم را صد هزاران منزلست
تو عزیزی مرد راهی ای تمام
از فقیرانت به درگاهت سلام

در صفت عاشق و معشوق

چند نالی روز و شب در عاشقی
وصل دلبر کن طلب گر عاشقی
عاشقی مردیست مردست اهل درد
کی بود در عاشقی نامرد مرد
تا قدم در عاشقی بنهاده‌ایم
ازغم گم کشتگان آزاده‌ایم
کوی شاهی جان پناه عاشقیست
آستانش تکیه گاه عاشقیست
عاشقی سرمایۀ دینست ایمان
گرکند در عشق معشوق ترک جان
بندۀ عشق آمدم محبوس دوست
تا بدستم کی رسد پابوس دوست
عشق عاشق سوز معشوق جانگداز
چارۀ عاشق چه باشد جز نیاز
عاشقی در شوق معشوق خاستست
شرط عاشق قول معشوق راستست
آب حیوانست لعلش سلسبیل
در رهش جانم فدا خونم سبیل

هر کرا کز درد ناید این دوا
از مراد خویش ماند بی نوا
عشق دلبر ناز و عشوه همگنان
زخم آتش می‌زنند با سوختگان
عشق را جز درد دلبر کار نیست
هر کرا دردی بود بی کار نیست
من اسیر عشق یارم در دیار
من که باشم کاندرایم در شمار
گر بنالم شمه‌ای از اشتیاق
جان و دلها می‌بسوزم در فراق
یار[۸] جانی کی بود هر بی وفا
تا به دست آرد دل صاحب صفا
من که داغ عاشقی دارم نشان
چون نباشم پیش یارم جان فشان
عاشقی در راه معشوق بندگیست
سالک حق تا ابد پایندگیست
گر دمی از عاشقی دارم نیاز
سالها در عشق گردم سرفراز
عشق آتش جان عاشق سوزناک
عاشقی در عشق کرده جامه چاک
نور چشم عاشقانست روی یار
از حدوثات جهان پاینده دار
والهم بر دیدن آن جان فزا
تا ابد در عهد او دارم وفا
انتظار آن صنم از حد گذشت

---

[۸] . در دستنویس یا جانی نوشته شده است.

آرزویش بر تنم از حد گذشت
دل اسیر غمزهٔ غماز اوست
مدتی بگذشته کاندر ناز اوست
من که باشم کاندرایم با حریف
یا نگردم در گناهم معتریف
گشته‌ام سرگشته در عشق بتان
فارغ البال از غم روحانیان
راه منزل سوی آن جانان کشم
تا بکی در آرزویش جان کشم
گر بنالم شمه‌ای از درد یار
بحر گردد خون دل با اشکبار
من ز رنجوری نه درمانم نه درد
گاه گلرنگ می‌نمایم گاه زرد
درد درمانست رنجور ای طبیب
هر حسنه ی خاصیتی دارد عجیب
آینه اسکندر آمد جام جم
عاشقی کشته فراقت از الم
عین درمانست درد دلبران
هر دمی گر صد جفا آرند به جان
از جفای دلبر صاحب خرد
نیست بادا هرکه نبود ز اهل درد
عشق آتش داغ حسرت درد یار
عاشقان را کم نگردد درد یار
گر بنالم در فراقش همچو نی
کی کنم اندر حدیثش نامه طی
آه و درد از عاشقی آید پدید

عاشقی از درد و غم نبود بعید
عاشق و آشفتهٔ گریان شدم
دردمند و واله و نالان شدم
تا بدرد دوست گشتم سوزناک
شسته‌ام دست از همه آفاق پاک
من دل آشفته او مطلوب جان
از فروغ داغ او دارم نشان
بیقرارم در فراقش بی قرار
زهر حسرت می‌چشم از درد یار
درد دلبر عین درمان آمدست
وصل و هجران جمله یکسان آمدست
شکر ایام وصالت ای پسر
عشق و عاشق برکمالست ای پسر
عاشقی با عشق گردد محترم
دردمند عشق را نبود قلم
قدر عاشق کی شناسد ناکسان
یا برسم عاشقی رانند زبان
آن دلارامی که مطلوبست و جور
دارد از مهر رخش افلاک نور
باغ وصلش لایزالی گلشن است
نور چشمم از جمالش روشن است
گاه ظلمت گاه نورست روزگار
حسرتا دردا که هیچ نبود قرار
در کشیدم دست ز یار بیوفا
وز عتاب روزگار بی وفا
دارم از اندیشهٔ حسرت فراق

چند نالم روز و شب در اشتیاق
رند و عاشق مست دیدار آمدم
دردمند درد دلدار آمدم
فرق سر روی من اندر پای دوست
گشته‌ام سر تا قدم یغمای دوست
من ز درد یار خود دارم صفا
من کجا و خسرو و شیرین کجا
تا جدا افتاده‌ام از وصل یار
دردمند و بی نوایم بی قرار
گر ز دلبر صد جفا دارم هنوز
در وفای عهد او یارم هنوز
هرکه با یارش نگردد جان فشان
چون بود مقبول سلطان جهان
خاک راه یار گشتم من فقیر
تا شوم از نکتهٔ علمش خبیر
من جدا از وصل یارم مدتیست
روز حسرت میگدازم مدتیست
عمر و دولت زندگی یارست یار
حبه لله سر از پایش مدار
من گدای کوی یارم ای فتا
در رهش خونم سبیل جانم فدا

توحید حق جل‌وعلا

شاهد آن شاهست که او دلدار ماست
خالق و دانندهٔ اسرار ماست
شرح ما جز شرح این اسرار نیست

شاه ما جز آن بت عیار نیست
هرکه اندر راه او لنگان رود
در پی بد فعل و بد رنگان رود
هرکه پاکیزتر بود از فعل بد
ناصرش حقست و مقصودش دهد
جمله را مقصود مقصودات اوست
عالم و اشیا همه اثبات اوست
هرکرا که هست قرب آنجناب
ذرهایش به ز نور آفتاب
آفتاب و ماه و اسما و ملک
تا ابد سرگشته در دور فلک
❋❋
منبع صد علتست آتش پرست
قلب مومن مسجد طاعت‌گر است
گر بگویم شرح ز ادراک لطیف
آن مقام کفر و این جای شریف
هر کرا که نیست ز آه سوخته
آتش اندیشها افروخته
فکر باطل غیر باطل بین نیست
کافر بی دل ز اهل دین نیست
هر کسی کو کج روست آتش پرست
آن نه انسان بلک از سگ کمترست
خاک رندان شو که باشی پایمال
رو به خاک پای رندانش بمال
هر کجا که هست فریاد و خروش
گر تو اهل همتی با وی بگوش

**

رغبت عابد به سوی طاعتست
عاشقان را عشق جانان راحتست
راحت ما رغبت جانان ماست
گنج عشقش در دل ویران ماست
تا سرم در پای استغنای اوست
بر سرم سر تا قدم سودای اوست
از فروغ طلعتش تابنده‌ایم
او شهنشاه جهان ما بنده‌ایم
فارغیم از حکمت و سعی طبیب
تا که درد عشق افزاید نصیب
آتشی کاندر درون جان ماست
راحت صد درد و صد درمان ماست
هر کرا نالش ازین فریاد نیست
نامش اندر عاشقی فرهاد نیست

**

شخص احول می‌نگردد ز اهل راه
شخص احول کی بود مقبول شاه
هرکرا که گفت وگو از فلسفیست
ناکس است آن بی خبر در علتیست
فلسفی را نیست چو ادراک و بصر
چون شناسد قیمت صاحب نظر
مردمان کج نظر نایند بکار
خاکساران می شناسند قدر یار
خاک شو در آستان پاک بین
خاک شو تا باشی از اهل یقین

**

قرب شاهی به ز عمر اجتناب
نزدیکان راه را شرطست حجاب
قرب شاهی قول جالینوس نیست
هرکسی شایستهٔ پابوس نیست
قرب شاهی کن طلب شو پایدار
سر ز پای دار منصوری مَدار
نزدیکان حق بوند حیران حق
مابقیها جمله سرگردان حق
نزدیکان راه ...♣ دانند قدر راه
هر که زین ره کج رود گردد تباه

**

هر کرا در راه حق نبود خشوع
نیست اندر فطرتش رسم خضوع
نزدیکان را این‌خشوع شرطست عظیم
گر بود عیسی و موسای کلیم
قرب مردان کن طلب تادیب جو
چند باشی با غم دل تنگ خو
در خضوع بندگی باید خشوع
تا بدرگاهش قبول افتد رکوع

**

خواب غفلت را رها کن ای پسر
تا نمانی در جهانی بی بصر
دولت بیدارجو بیدار شو

♣ این قسمت در دستنویس پاک شده است.

دیده بگشا عاشق دیدار شو
بگذر از اندوه خواب آلود را
وقت بیداری طلب مقصود را
آدمی خاکست ولی بی آب نیست
مرد صاحب دل اسیر خواب نیست
**
عاقلم هم عابد طاعت پرست
مست عشقم در کفم جام الست
با چنین مستی که می‌دارم وجود
هر دم اندر رکوعش آرم سجود
فطرت خاکم ازل چون پاک شد
قیمتش بر فرق نه افلاک شد
هست اندر ذات ما ارواح پاک
نیست ما را از جهان هستی باک
شکرهای زهد و تسبیح و نیاز
کرد ما را در ره حق سرفراز
**
مومنان را نیست تقلید و خلاف
فارغند از شید و تزویر و گزاف
پاک دامانند قومی پاک مرد
آه صاحب دل بود مقبول درد
گر جفا گر فضل از جان آفرین
هر چه آید خوشترست با مخلصین
حق آن شاهد که معبودست وجود
هست ما را شکرها اندر سجود
در سر هر گوشه صد بیگانه‌ایست

مرد صاحب دل قبول خانه‌ایست

❋❋

عشق کان همتست همت بلند
عشق را در عاشقی نبود گزند
بر سر عشاق عشق سودا بسی است
هر که قدر عشق نداند ناکسی است
سرخوش آن عشق مستان خداست
گر محقق گرچه شاه انبیاست
هم زبان عشق نبود هر زبان
پیش هر ناکس حدیث عشق مخوان

❋❋

تیغ معنی می‌نخسبد در غلاف
گر زند صد گردن اهل خلاف
تیغ معنی مرهمست با مردکار
تیغ معنی از دل مردان مدار
شرح وی در قلب مشرک چون نیشست
گر زنی برنده گردن‌کش است
آن ید بیضا که معجزش عصاست
خصم فرعونست کو مردود خداست
آن امیرالمومنین کو حیدرست
ذوالفقارش معجز پیغمبرست

❋❋

گردش گردون و سنگ آسیاب
هر دو اندر جنبشند بی‌خورد و خواب
خواب غفلت هر دو را گشته حرام
خواب غفلت نیست مقبول امام

ابر و خورشید و ملایک و فلک
جملگی در خمر افشانند نمک
از برای آنک نانی بی شمار
در خور مردان بود از بهرکار
نانی پخته چون برارند در میان
خوان رحمت درکشند صاحب دلان
نانی پخته ز آسیاب چرخ گر
گر خورندش به ز قندست و شکر
❋❋
ای برادر آبرو از حق طلب
نیک نامی تو از آن رونق طلب
آبرویی رسم صالح زن بود
پاکتر از آینه روشن بود
آبرو از درد و غم آزاده شد
آبرویی رسم مردم زاده شد
آبرویی شد کمال دلبران
جان فدای آبرویان جهان
❋❋
از همه عالم چو دلدارم تویی
دلبر یار وفا دارم تویی
من که اندر عهد تو دارم وفا
بیوفایی چون کنم من از جفا
نیک خواهم من تو بد خواهی مکن
بی دلان را رسم بی راهی مکن
نیک خواهم من نیم بدخواه تو
چند می‌نالم ز درد آه تو

❊❊

گر تو صاحب دردی ای دل آه زن
به ز صد رهزن بود یک آه زن
هر دلی کاندر درونش آه نیست
ز آه درد سوختگان آگاه نیست
هر دلی کز آه وی صد پاره شد
عاقبت آن آه بر وی چاره شد
چارهٔ بیچارگان دردست و آه
مرد صاحب درد نبود رو سیاه

❊❊

معرفت از خاک نه ز افلاک شد
خاک صاحب دل به معنی پاک شد
معرفت دُرست صاحب دل صدف
گوهر دریای جانست این زکف
معرفت دُرست طلب کاری هنر
معرفت دریاب شو کان گهر

❊❊

تا چو زلف افتادم اندر پای دوست
از سرم هرگز نرفت سودای دوست
حلقهٔ زلفش که آن دام بلاست
مرغ دل در پیچ و تابش مبتلاست
گرد کوی دامن آن گل عذار
دولتی باشد اگر باشم غبار
زلف و رویش‌گرچه صبح و شام ماست
پای بوسش دولت ایام ماست

❊❊

در سر ما جز هوای یار نیست
هر دلی آشفتهٔ دیدار نیست
هر کرا که نیست یار چاره‌گر
ز آتش حسرت بسوزاند جگر
آرزوی وصل یار از حد گذشت
بعد ازین خواهم که گویم سرگذشت
هر دلی کز داغ حسرت یاره♣ شد
گوهرست آن دل نه سنگ خاره شد
کان جوهر معرفت دانای اوست
تا شناسای بود مانند پوست
آفرینش جمله زین حکمت بود
هر یکی را قدرت و قیمت بود
هر یکی را از یکدیگر قیمتر است
آن یکی از صد هزاران برترست
آنچانک روح پاک و جسم خاک
آنچانک باغ و رضوان و خاشاک
این معما گر به شرح آرد زبان
غایت مشکل بود کردن بیان
این سخن از بهر صاحب دیده‌ایست
هرکه زین غافلترست نادیده‌ایست
❊❊
هر نفس که قیمتش هفت پیکر است
هر یکی اندر معانی گوهر است
خاک هر خاکستری گوهر نشد

♣ لغت ترکي به معناي زخم.

وزن هر آهن به قیمت زر نشد
اهل معنی خاک را چون زر کند
لاجرم که سنگ را جوهر کند
هر معانی کان زحق آید به نطق
نور اسرارست چه حاجت تتق
❊❊
رو نیاز حق به جان پرورده کن
راز دل را بس حجاب پرده کن
چون نیاز اهل حق پوشیده نیست
بی نیازی رسم صاحب دیده نیست
گر درون خلوتم ویران کنم
صد نیاز اندر درون جان کنم
هر تصور هر نیازم کی بود
عاقبت آن با تو دم سازم بود
❊❊
مرد حق را عشق مرادست ای مرید
گر خلیل‌الله بود گر بایزید
عشق مراد بس خردمندان بود
هر گرا عشقی بود خندان بود
ز اهل عشقم نالشم فریاد اوست
بس عمارت بر دلم بنیاد اوست
من که دارم عشق سلطان قدیم
عاقبت با عشق می‌یابم نعیم
❊❊
من که در سنجیدنش میزان شدم
گه چو سوزن گه ز دل سوزان شدم

چون بسوی ذات مطلق رهبرم
معجزات جملهٔ پیغمبرم
هر زبانرا نیست فریاد فراق
هر کسی را نیست سوز اشتیاق
درد جانان گر ز داغ حسرتست
سوختن در وی به جای طاعتست
سوزهای داغ حسرت راز حال
می‌توانم گفت اگر یابم وصال

حکایت فرهاد و شیرین

رنج پیش آور که یابی تاج وگنج
کی بباید گنج هر نابرده رنج
لایق گنج هر دل ویرانه نیست
هر کسی مجنون صفت دیوانه نیست
خسروی از سلطنت دارد خبر
بهر شیرین مرده فرهاد هنر
عشق و سوز عاشقی با وی رسد
هر دلی ترسنده را این کی رسد
چون به وصل یار دلشادست عشق
چاره ساز درد فرهادست عشق
هر کجا که هست عشق جانگداز
خویش را در آتشش پروانه ساز
عشق را آتش سراسر نور شد
ظلمت عالم درو مستور شد
قصه‌های عشق آن جان شیرین
هر که دریابد کند صد آفرین

آه و حسرت دور از فرهاد نیست
عاشق شیرین به جز فرهاد نیست
هر چه هست اندر دل فرهاد من
ز آه شیرینست همه فریاد من
مدتی بگرفتم از خسرو کنار
تا کَنم از بهر شیرین کوهسار
مثل آبست در کفم سنگ جبال
روز آن آمد که یابم اتصال
یک عجوزه آمد اندر پیش من
آتشی زد اندرون ریش من
صد هزاران ناله و فریاد کرد
نام شیرین مرا بر یاد کرد
چند روزست مرده شد آن نازنین
بهر وی بگریست افلاک و زمین
چونکه این بشنید فرهاد زمان
آه سرد آورد هم بگشود زبان
آه و حسرت از برای جان من
از همه عالم شه سلطان من
بی وصالت زندگی بر من حرام
بس عمارت ساختم نامد تمام
بهر شیرین بس عمارت ساختم
عاقبت جان در رهش درباختم
فعل بدخواه گر چنین آید به کار
لاجرم عاشق بمیرد ز آه و زار
زندگی بر من حرامست بعد ازین
ز آه شیرین خاک آغوشم زمین

گر نباشم من ز جان قربان وی
کی بیابم بوی وصل از جان وی
در رهش جانم فدا خونم حلال
من ز روز حشر می‌خواهم وصال
بخت من گشته بلند از کار خویش
چونکه گشتم واقف از اسرار خویش

حکایت لیلی و مجنون

گر تو هستی در امید بندگی
از جدایی شد حرامت زندگی
ترک خود کن تا به جانان در رسی
تا شوی فارغ ز طعن هر کسی
دار منصوری طلب کن شو فدا
تا نمانی از مرادت بی نوا
سالک حق باش حق گو حق شنو
حق شناسی کن طلب شو نیک رو
سوز اندرعشق جانان جان طلب
مرد صاحب درد را درمان طلب
رسم مومن کو صفات عاشقیست
ترک هستی عین ذات عاشقیست
رسم مومن چون نباشد غیر این
هرکه غیر این کند نبود امین
عاشقی آشفته و مجنون شده
درد لیلی بر دلش افزون شده
جز غم لیلی ندارد عاشقی
درد مجنون کن طلب گر عاشقی

عاشقی از درد لیلی دور نیست
جز دل مجنون زغم رنجور نیست
عاشقی در عشق افزاید فراق
عاشقی را کم نگردد اشتیاق
هر کسی کو واله و مجنون بود
داغ لیلی بر دلش افزون بود
چون ز داغ عشق بر دل آتش است
هرچ کان لیلی کند بر من خوشست
گر کند لیلی ترا صد عز و ناز
سوز اندر آتش وی جانگداز
ما فدای عشق لیلی ای فتا
لیلی عین جان ما ما جان فدا
هرچ کان یارم کند بر من رواست
درد لیلی بر دل مجنون دواست
آتش مجنون طلب کن سوخته شو
سوز اندر آتش او پخته شو
عقل اگر با عشق او دیوانه شد
جان به شمع روی او پروانه شد
هر که بر شمع رخش پروانه نیست
عاشق آشفته و دیوانه نیست
هر کرا درد فراق افزون بود
شرح او سرنامهٔ مجنون بود
❋❋
هر که اندر بحر عشق غواص نیست
بنده ی درگاه خاص الخاص نیست
گر تو مرد واقفی زین راه شو

از وجود خویشتن آگاه شو
هر طلب گر می‌کنی از یار کن
خویشتن را واقف اسرار کن
میل دل هر که بدان یاری دهد
یاورش دایم ورا یاری دهد
هر کرا که رهبرش نبود رسول
ناسزایی می‌کند آن بوالفضول
جلوه گر ز آینه بگشاید غبار
دولت از اخلاص گردد آشکار
گر توانی غیر ازین کاری مکن
شکر خالق گو دگر زاری مکن
از وجود خویشتن اخلاق جو
بعد ازین رو حضرت خلاق جو
❋❋
قلب ما و روح ما و رای ما
جملگی از بهر تست سودای ما
رو جگر را غرق آب دیده کن
خویشتن را ترک خواب دیده کن
بگذر از اندیشه ی کفران راه
تا نپوشی از قبای رو سیاه
پیش بینان غافل از اغیار نیست
اهل حق در راه حق بیکار نیست
یک قدم غافل مرو از شاه خویش
تا نمانی سرنگون در راه خویش
کسوت اندیشه را صد چاک کن
بعد ازین عزم سوی افلاک کن

هر کرا که عرش رحمانست مقام
رهنمون اولیا باشد امام
❊❊
چونک اول آفرینش شد خرد
کی به منزل در رسد هر بیخرد
رو خردمندی طلب شو کامیاب
سر ز خاک آستانش بر متاب
آن خردمندی که شاه انبیاست
رهنمون خلق و مقبول خداست
❊❊
قل کفی بالله برخوان ای پدر
تا ز علم من لدُن یابی خبر
سورهٔ رحمن را تفسیر کن
قلب صاحب درد را تاثیر کن
از وجود خویشتن آگاه شو
واقف اسرار کنز الله شو
شاکر خلاق شو اخلاق جو
هر چه می‌خواهی از آن خلاق جو
❊❊
می‌سوزانم شرح دفتر طامات را
تا بخوانم شرح شکر ذات را
ذات را مفهوم هست اثبات نیست
غیر ذاتش صانع ذرّات نیست
بی نهایت درگهست درگاه او
شاه کون عالمست آگاه او
مرده شو در راه وی پاینده باش

چون توانی لایزالی زنده باش

**

عشق جانان کاندرون خانه‌ایست

گنج بی پایان دل ویرانه‌ایست

عشق جانان گنج بی پایان بود

کو دلی کان گنج را ویران بود

گنج را ویرانه قلب شهیست

نیست بادا کان دلی کز وی تهیست

قلب من عرشست رحمانم خداست

آن خدایی که علی‌العرش استواست

**

گر شوی ای دل به موسی همزبان

بی گمان ازفضل او یابی ایمان

من نه دربند گرفتار دلم

هم زبان مرد اهل کاهلم

هم زبانم چون به موسای کلیم

فارغم از فعل شیطان رجیم

هم زبانم هم زبان ذات را

می‌شناسم خُلق هر ذرات را

هم زبانم هم زبان ذات را

بنده‌ام آن بندهٔ درگاه را

**

گر تو اهلی واقف ادراک شو

فارغ البال از غم افلاک شو

ترک فعل قول بد اندیش کن

زهد و تقوی و عبادت پیشه کن

زهد و تقوی و عبادت شد ایمان
هر که را که نیست اینها مرده دان
عادت ما زهد و تقوی شد نیاز
ما ازین خواهیم گشتن سرفراز
❋❋
هر دل ناکس چه داند راز من
بحر می‌باید بود دمساز من
فلسفی را حالت این راه نیست
ز اندرون حال من آگاه نیست
جاهلی از علت و بخلست و ظن
کار بد کاری نمی‌آید حسن
البته باید بود صاحب دلی
تا بیاموزد به جاهل کاهلی
چون تو کان معنیی من بی نوا
بی نوا را از تو می‌باید نوا
❋❋
خویشتن را خاک راه یار کن
ترک فکر دنیی غدار کن
با هوای شوق آن دلدار باش
خاک شو در راه آن گلزار باش
خوشه‌چین باغ آن گلزار شو
در گلستان رخش بی خار شو
زهر می‌کش شربت از مطلوب جوی
هرچه می‌خواهی از آن محبوب جوی
زهر را چون آب کوثر نوش کن
صد هزاران عقل را مدهوش کن

هر کرا که سالکی زینسان بود
عاقبت محبوب جانی جان بود
**
حرص و شهوت گرهمه پیوست ماست
کافر بی دین دل سرمست ماست
هر کجا که میل این دل می‌کشد
بارهای فکر باطل می‌کشد
گر تو مردی در پی آن دل مرو
شخص باطل بین مشو باطل مرو
هر دل ویرانه را ویران مگو
کنج ظلمت را مقام جان مگو
هر که شد در بند بند این فضول
پیش اهل دل نمی‌آید قبول
هر دلی کو نیست مقبول خدا
بی نوا شد از مرادش بی نوا
**
گر ز شرح دوست بگشایم زبان
سالها و قرنها دارم بیان
گر کند هر لحظه صد بارم جفا
در جفایش حق من آید وفا
هر کرا با کوی وصلش راه نیست
ناکس است گز خویشتن آگاه نیست
هر که زلفش را گرفتار بلاست
سالها در پیچ و تابش مبتلاست
من که دارم ازسر زلفش نسیم
طعنه می‌آرم به گلزار نعیم

❋❋

ای سر زلفت همه سودای من
آستانت جنه الماوای من
من نه دور از خدمت کوی توام
من ز آگاهان دلجوی توام
عقل و روح و دل به تو بسپرده‌ام
صد مراد از آستانت برده‌ام
هر کسی کز غیر تو بریده شد
خاک پایش کحل صاحب دیده شد
دیده را که دیدنت باشد مراد
بی نوا یارب ز دیدارت مباد
بی تو نبود روشنی دیدها
ای ازین حسرت بسی فریادها

❋❋

داغ دارم ازغم سَودای یار
ز آه سوزش می‌سوزانم صد دیار
هر درون را سوزش این راه نیست
هر دل از صاحب دلی آگاه نیست
گر تو مردی یار صاحب دل طلب
دیده بگشا حضرت کامل طلب
خاک شو در راه آن صاحب دلی
تا رسی با صد هزاران منزلی
خاک شو رویت به خاک پاش مال
تا بیابی همت صاحب کمال

❋❋

مثل تو در تخت نه افلاک نیست

گر بسوزم من ز عشقت باک نیست
سوز عشقت به ز سوز آتش است
سوز این آتش یقین که بی غش است
من نه آنم کز تو بیزاری کنم
یا برنجم از تو یا زاری کنم
گرچه زارم من نه بیزارم ز تو
تا ابد هم بنده هم یارم به تو

فصل در بیان حکمت

روح نورست خاک ظلماتست بدن
خرمی با وی بود اینها حزن
سنگ جوهر گشته اندر فصل او
جوهری باید که داند رنگ و رو
گاه بحرم گاه کشتی گاه نوح
از فروغ عرش می‌تابم چو روح
❋❋
بحر عشقم کان گوهر کان گنج
می‌برد ازگنج من نابرده رنج
با منست هم خضر هم آب حیات
هرکه ز آبم می‌کشد یابد نجات
گرتو مردی راه مردان کن طلب
تا شوی در راه حق ز اهل ادب
ز آشنا شو بعد ازین جانانه جوی
حبه لله شو بیگانه خوی
راه تحقیقست صراط المستقیم
هر که زو تر بگذرد یابد نعیم

خویشتن را در رهش آگاه کن
هر که بد راهی کند در چاه کن

مناظرهٔ چنگ و نی

گشته‌ام غواص در بحر کهن
تا ز بهر چنگ و نی آرم سخن
ناله‌گر چنگست و نی فریادزن
غیر از آه و ناله ای دل دم مزن
چون مناظیرند و هر دو هم دگر
گفتن شرحش بسی خونست جگر
هر دوشان از هم دگر بیگانه‌ایست
هر یکی را رازها و خانه‌ایست
چنگ را کر فکر و قالی دیگرست
نای را سودا ز حالی دیگرست
نی فغان و ناله می‌دارد نیاز
نی بود مقصود بخش دلنواز
نغمه های نی سرود وحدتست
غیر از اینها ماجرای کثرتست
نای اگر فریاد آرد در نوا
آه صاحب درد از آن یابد دوا
گر کنم صد ناله صد فریاد اگر
نالهای نی بود فریادگر

و فیه ایضاً

سامع من اهل ذوقست اهل راز
بر سر مویم هزارانست نیاز

گر جدا افتم زمانی از سرود
در درونم جز پریشانی نبود
ناله و فریاد ما زان خوشترست
مطربان عشق ما را رهبرست
کار ما سوزست و فریاد و نیاز
رازهای ما ز عشق جانگداز
نکته های این فقیر دردمند
روز آن آید که گردد دل پسند

مستزاد

آن دلبر طناز که در کار برآمد / از پردهٔ خود کاشف اسرار برآمد
مقصود عیان شد / گردید نهان شد
یک لحظه نظر کرد ز الطاف جمالی / بر دیدن او طالب دیدار برآمد
بر طینت آدم / هم خود نگران شد
از طور مناجات درآمد به تجلی / بر دیدهٔ عشاق چو انوار برآمد
رخسارهٔ معشوق / آیینه جان شد
در سینهٔ مریم نظری کرد ز حکمت / این نطفه که از نفخه جبار بر آمد
بی منت شهوت / عیسای زمان شد
گه گشته سلیمان صفت ازحشمت و اقبال / گه بر صفت احمد مختار برآمد
در عرصهٔ شاهی / مرشد به جنان شد
که یوسف حسن آمده ازحکمت و دانش / از سینهٔ یعقوب جنان زار برآمد
در صورت انسان / کز آه و فغان شد
برداشته مخفی و ز الطاف کریمی / خود بر صفت واهب ستار برآمد
عیب همه کس را / از رحم کنان شد
دعوی انا الحق زده آن روح محسم / بر حلقهٔ آن دار گرفتار برآمد
از صورت و معنی / منصور زمان شد
خونابهٔ چشمان جهان را بر خود ساخت / در هیات مستی بت عیار برآمد
هم خانهٔ توحید / از باده‌کشان شد
هر لحظه بطوری و بنوعی چو برآمد / بر سینهٔ مجنون سزاوار برآمد
در کسوت لیلی / شایسته از آن شد
ریحان و گلستان جهان کرد زمین را / خود بلبل آشفته به گلزار برآمد
از رونق فردوس / از ناله زنان شد
موسای کلیمست و در خانهٔ مشرک / برکشتن فرعون چو قهار برآمد

یک ساله چو طفلی　　　از طفل کنان شد
می‌خواست که اظهار کند کثرت خود ر ا　　　آن شاهد عالم که به گفتار برآمد
از وحدت غیبی　　　سلطان جهان شد
آن دلبر دمساز که چشمان حقیقی　　　المنۀلله که آن یار برآمد
بر وی نگران بود　　　مقصود همان شد

غزليات

۱

می‌خواستم که شرح الهی اَدا کنم

تا جان خویشتن به صفاتش فدا کنم

گر دم زنم ز نکته اسرار کنت و کنز

فرهاد عشق را همه اهل صفا کنم

تا وِرد من صفات جمال و جلال اوست

حاشا که من حکایت زرق و ریا کنم

چون معتکف به حضرت آن آستان شدم

شرط ادب نباشد اگر ترک جان کنم

گر فاش می‌زنم لمن‌الملک را به خلق

بس خسروان ملک جهان را گدا کنم

تا روز رستخیز به پایان نمی‌رسد

یک شمه ازحقیقت وی گر ادا کنم

خلق جهان اگرچه همه خصم من شوند

جز آستان دوست کجا التجا کنم

درمان ز درد دوست طلب کن حقیقیا

تا من درون درد دلم را دوا کنم

۲

ای شاه کون عالم و ای ختم انبیا

ای واقف از حقیقت اسرار اولیا

ما را حدیث لعل تو مقصود دیگرست

شمع رخت اگرچه دلیلست و رهنما

تابنده از جمال تو شد آفتاب عشق

ای نوربخش دیده و ای شاه انبیا
مجموع کاینات اگرخصم من شوند
جز خاک آستان تو کی آرم التجا
هر جا که هست قبلهٔ جانم جمال تست
تو واقفی ز حال دلم واقفست خدا
نقل هدایتست چو رموز حدیث تو
بر خاک آستان تو سر برده راه ما
ما در غم فراق تو شایسته در جهان
چون ما هزار گردیده در کوی تو گدا
از هر چه هست گذشت حقیقی به راه دوست
تا عاقبت رسید ز فضلش به منتها
۳
درا درا که تویی مظهر حقیقت ما
که نیست طاقت هجر تو حد و قدرت ما
ز آتش غم وصل تو در دیار فراق
به غیر سوز و گداز وی نگشته عادت ما
اگر رسد قدمت بر سرم ز روی کرم
زهی سعادت و دولت زهی بشارت ما
تویی اول و آخر چو بر دلم هادی
دلیل شمع جمال تو شد هدایت ما
اگر چه ملک وجودم مسخر غم تست
به فضل و عدل تو معمور شد ولایت ما
ز چشم و غمزهٔ غماز زلف و خال و رخت
کشیده لشکر پر فتنه کرد غارت ما
مرا ز آتش اندیشهٔ فراق چه غم
چو هست امید وصال تو در حمایت ما

تو یار جانی و جان انتظار مقدم تست
درا به خرم و شادی به کنج عزلت ما
نور لمعۀ رخسارت ای رفیق دلم
چو آفتاب بتابد چراغ دولت ما
اگر حقیقی زند ناله از فراق رخت
به مثل خسرو شیرین بود حکایت ما

۴

تا خاک آستان تو شد تکیه گاه ما
بر فرق دولت آمده تاج و کلاه ما
جان گشته در فراق رخت پایمال هجر
دل برده شوق روی تو از مهر و ماه ما
اول رفیق و هم طریقت چو رسم راه
غافل مباش یک نفس از حال راه ما
دل را چنان بسوخت غم آتش رخت
روی فلک سیاه شد از دود آه ما
مصباح وحدتست جمال تو در نظر
یارب مباد دور زفضل اله ما
چون موی زلف یار شدن از غم فراق
نبود عجب ز طالع و بخت سیاه ما
درد و بیماری بر دل و جانم ز حد گذشت
برتر ازین نگردد جرم و گناه ما
زاهد ز جام عشق چو مستست و بیخبر
میخانه گشت مدرسه و خانقاه ما
پروانه شد حقیقی به شمع جناب شاه
غیر از جناب شاه نباشد پناه ما

۵

ای جمالت آفتاب نور چشم اولیا
از لب لعلت حیات مقصد اهل صفا
بر محبان سر کوی تو تخت سلطنت
مسکن صاحب طریقت جنت دارالبقا
مرشد خلق جهان غیر از تو کی باشد شها
ز آنجهت کردم به خاک آستانت التجا
در میان کثرتش افشا مکن اسرار غیب
راز وحدت را نگه دار تا شوی ز اهل خدا
غافل و بیگانه را سرّ خدا گفتن چه سود
آشنا باید که داند نور شرح آشنا
راز دل را کی شود هر جاهل و نادان قریب
سر وحدت را چه داند صاحب زرق و ریا
غافل از عشقش مشو خود را بشو از غیر وی
این چنین شرح نصیحت کرد ما را اولیا
کای حقیقی اهل توحید خدا باید ترا
تا کند روشن به عالم معنی اسرار ما
۶
طالب یارم از آن رو یار می‌باید مرا
بلبل آشفته‌ام گلزار می‌باید مرا
تا نهادم یک قدم در کوی عشق دلبری
سالها در مدح او گفتار می‌باید مرا
چون اسیر بند آن زلف چلیپا شد دلم
تا ببندم در میان زنار می‌باید مرا
گرچه می‌گفتم انا الحق المبین منصوروار
در میان اهل تقوی دار می‌باید مرا
تا بخوانم سر اسما را ز علم من لدن

دفتر سر نامهٔ اسرار می‌باید مرا
ز آتش هجر و فراقت واله و غم دیده‌ام
از کرمهای کریم غمخوار می‌باید مرا
چون حقیقی طالب دیدار گشتم از ازل
ز آن جهت بر دیدنم دیدار می‌باید مرا
۷
ای شاهد احوال ما بالله کجایی و کجا
وی غیب‌دان حال ما بالله کجایی و کجا
ما بنده و سلطان ما عشقست ازل در جان ما
ای چشمهٔ حیوان ما بالله کجایی و کجا
جان در تنم مهمان تو ای دیده‌ها حیران تو
دل عرصهٔ میدان تو بالله کجایی و کجا
عالم شها حیران تو اشیاء همه فرمان تو
جانم بر قربان تو بالله کجایی و کجا
ای پادشاه لایزال ای کان قهر ای ذوالجلال
وی معدن لطف و جمال بالله کجایی و کجا
ای عشق سلطان ازل وی بی مثال و بی‌بدل
جان از تنم یابد خلل بالله کجایی و کجا
ای شاه شاهان جهان وی نور چشم عاشقان
باید حقیقی را بیان بالله کجایی و کجا
۸
درا که سوخت مرا آتش ملال جفا
درا که به ز جداییست اتصال جفا
خیال درد تو گر عین جمله درمانست
بسی خراب شدم در غم خیال جفا
هزار همچو من دلشده کند ویران

اگر به جنگ تو آید شبی مجال جفا
چگونه جان برد از محبت بلای فراق
ورا که بی سر و پا کرده پایمال جفا
جفا و جور تو چون بر دلم ز حد بگذشت
همین بود ستم جور بر کمال جفا
اگرچه آتش هجرست میان ما و غمش
ولیک به ز جداییست اتصال جفا
حقیقی سوزد گر در غم جفاش منال
که دولتست ترا صبر و احتمال جفا
۹
چراغ روشن چشم دلم جمال حبیب
حیات عمر عزیزم لب زلال حبیب
مرا به دام بلا می‌کشد ز عشوه‌گری
دو چشم و غمزهٔ غماز و زلف و خال حبیب
نظر به صورت خویش همی کنم شب و روز
اگر در آید بر قبله‌ام جمال حبیب
اگر قیام کند قامتش ز باغ بهشت
هزار سجده درآید به اعتدال حبیب
خیال نقش دو عالم کجا و من به کجا
خیال کرد مرا عشق در خیال حبیب
خیال نقش دو عالم نیارود به خیال
کسی که هست گرفتار زلف و خال حبیب
هزار جور و جفا گر رسد به جان و دلم
غمی نباشد اگر بایدم وصال حبیب
حقیقی وار نظرکن بر آفتاب رخش
اگرچه هست بگو در جهان مثال حبیب

۱۰

مشو ز حال ما غافل ای رفیق حبیب
که عاشقان جمالت شدند از تو غریب
بیار شربت وصلت مرا که خسته دلم
مکن زمان مرا تو نیازمند طبیب
صفا و عشرت و کام ای خلاصهٔ دوران
ز فضل خویش کند مرا ترا اله نصیب
مرا که عشق تو دارم سعادت و شرفست
مرا که درد تو دارم چه غم ز جور رقیب
دلا ز دنیی و عقبی وصال یار بجوی
مگر به حضرت جانان شوی محب قریب
اگر تو عاشق مستی زجام ساقی عشق
بنوش بادهٔ وحدت چه جای آب زیب
اگر حقیقی کند جان فدا به خاک رهت
شود ز عالم معنی ز فضل رب ادیب

۱۱

وقت افکندن از جمال نقاب
عاشقان را چه جای ناز و عتاب
وقت بنمودنست سخا و کرم
بر رندان مفتح الابواب
به ادب گو سخن که دریابی
فسالوهن من ورآء حجاب
عشق واحد مثال دریا شد
جان ما در میان او چو حباب
عاشقان چون جمال او دیدند
کی شوند از غم زمانه خواب

۱۲

تا دمی از چهره آن دلبر براندازد نقاب
دیدها را نور بخشاید فروغ آفتاب
عشوهٔ چشمش کند یغمای شهر روم و چین
خال هندویش کند صد ملک هندستان خراب
شمه از نکهت زلفش اگر آرد صبا
عالمی عنبرفشان گردد ز بوی مشک ناب
چاره و تدبیر من یارب چه باشد کان نگار
برده از من صبر و آرامم ربود از چشم خواب
خون دل با اشگ بارم ز آن همی گردد که یار
دست خون‌آلود خویشش از آن آرد خضاب
رنگهای مختلف نبود میان سوز عشق
ز ان سبب در آتش افتاده‌اند این شیخ و شاب
عاشقان را احتمالی باید ای دل در عتاب
تا که معشوق از جمال خویش بردارد حجاب
بلبل جان حقیقی گر بنالد در چمن
ذوق این نالیده کی دارد سرود هر غراب

۱۳

سجاده بیفکن که دلا وقت نمازست
از روی تضرع به همه حال نیازست
عالم همه در سوز و گدازند ز حیرت
آن دلبر طناز که در حالت نازست
معشوقه به ناز آمد و عاشق به تضرع
زهاد چرا در طلب نخوت و آزست
تو شاه سلیمان جهانی به حقیقت
بر خاک سر کوی تو محمود ایازست

یک مو ز سر زلف تو گر شرح بگویم
صد سال شبی باید کین قصه درازست
از نغمهٔ عشاق درین پردهٔ شهناز
هر طالب ادوار چه داند که چه سازست
در قبلهٔ رخسارهٔآن صورت و معنی
از هر طرف کعبه نیازست و نمازست
سرمایهٔ دردست مرا آتش هجران
با عشق حقیقی که درو سوز و گدازست
۱۴
در میان جمله خوبان ترا شاهی رواست
جان ما را از کرمهایت بسی امیدهاست
مجلس حورست و دلداران و یاران خرمند
این دل سرگشته یارب در چنین حالت چهاست
صد هزاران محنت و جور و جفا گر بامنست
در طریق عشق تو جانم وفادارست و راست
سایهٔ زلف همایت از سرما کم مباد
پرتو حسن و جمالت نوربخش چشم ماست
عهد و پیمان کرده‌ام روز ازل با عشق تو
تا ابد این عشق و پیمان بر دل و جانم صفاست
عاشقان از هستی عالم فراغت یافتند
در میان زاهدان خشک کبر و ماجراست
چون حقیقی جز سر کویت ندارد التماس
غیر ازین حالی ندارم شاهد حالم خداست
۱۵
مثل تو در زمانه کسی بی نظیر نیست
بی پرتو جمال تو نور ضمیر نیست

پرواز عشق کِی زند اندر هوای تو
مرغ دلی که بر سر زلفت اسیر نیست
هر کس که او نداشت ز اسرار لم‌یزل
از نکته حقیقت واعظ خبیر نیست
ای دل مرا نصیح مشو در سلوک عشق
کاهل طریق عشق نصیحت پذیر نیست
تا غمزهای چشم تو بر من نگاه کرد
تیغ سیاست آمد و پروای تیر نیست
یارب چه حکمتست که اندر درون دل
سوز فراق هست فغان و نفیر نیست
ای شاه حسن مردم چشم حقیقی را
غیر از تراب کوی تو کحل بصیرنیست
۱۶
ای گشته خمرجام لبت چشمۀ حیات
وی گلشن وصال تو دارالخلود ذات
مصباح مهر روی تو از مشرق ازل
نور هدایت آمد و خورشید کاینات
عشق تو بی نهایت و ذات تو بی بدل
ای در صفات ذات تو کم گشته ممکنات
از هر طرف نیاز و توجه به سوی تست
گر خانقاه و مسجد وگر دیر سومنات
شکری همی کنم که مرا از معین عشق
خاک درِ جناب تو شد مسکن النجات
ای قبله‌ام جمال تو هر جا که بود و هست
ای کعبه‌ام وصال تو ز آیات بنیات
ای لمعه‌ای ز مهر رخت نور لم یزل

وی قطره‌ای ز جام لبت چشمهٔ حیات
ما ناظریم و وجه تو منظور در نظر
ما شاهدیم و ذات تو مشهود شش جهات
محوست چون حقیقی به شرح صفات تو
گشته فراغت از الم خلقت و ممات
۱۷
آن یار که از روز ازل شاه جهانست
در پردهٔ اسرار ابد گنج نهانست
من طالب دیدار عزیزم که کجا شد
بر دیدن رویش دل و جانم نگرانست
در پیش جلالش همه اشیا چه وجودند
عالم همه در حضرت او ذره نشانست
هم شاهد حالست و هم ناظر احوال
چندان که بگفتم صفتش را به از آنست
جایی همه فاش آمد و جایی همه پنهان
در دیدهٔ صاحب نظران عین عیانست
سودایی عشقست سر و جان و دل ما
یک مو ز سر زلف تو سودای جهانست
دل آینه لمعهٔ دیدار الهیست
بر وی نظرش مقصد وی عالم جانست
جانی که رهیدند ز کبری و ز هستی
از فضل خدا شاه سلیمان زمانست
اقرار ازل کرد حقیقی و حقی شد
یارب ز چه معنیست که مشرک به گمانست
۱۸
عاشقان در طلب دلبر جانانهٔ ماست

جان صاحب نظران طالب دردانهٔ ماست
گرچه اشیا همگی مظهر حقند ولی
لوح محفوظ ازل تا ابد افسانهٔ ماست
بیت معمور خدا کو دل صاحب نظرست
گر حقیقت نگری مونس و همخانهٔ ماست
آشنا نیست کسانی که ندانند ترا
غافل و اهل غیورست که بیگانهٔ ماست
یافتم معرفت نکتهٔ سرّ ابدی
گنج اسرار ازل در دل ویرانهٔ ماست
مقدم دوست که او سجده گه اهل‌خداست
از سر صدق و صفا افسر شاهانهٔ ماست
چون حقیقی همه مستند ز خمخانهٔ عشق
مکن اندیشه که از ساغر و پیمانهٔ ماست
۱۹
مرا ز دنیی و عقبی مراد محبوبست
دلم چو طالب یارست و یار مظلوبست
به داغ حسرت و درد و فراق و محنت دوست
ببایدم ز تحمل چنانک ایوبست
چو رزق و عمر و اجل در ازل مقدر شد
لقای یار طلب کن که جای منسوبست
دلی که آینهٔ روی شاهد ذاتست
نظر به چشم عیان کن که منظر خوبست
کسی که در ره حق می‌کند عبادت عشق
به فیض رحمت صانع یقین که مجذوبست
دلا کلام الهی بخوان که دریابی
حقیقت همه اشیاء چنانک مکتوبست

کسی که در قدم عشق تو نیابد کام
مگر مثال به هیمه پرده محجوبست
حقیقی در طلب او ز هستیت بگذر
هر انک طلب یارست عین محبوبست
در آستانهٔ جانان نهاده‌ام سر و جان
کمر به بسته شدم آنچنانک جاروبست

۲۰

یقین که اصل بشر اوست اگرچه انسست
به حکم حکمت صانع همه ازو نسبیست
جمیع هستی آفاق غیر ذات قدیم
به هرچه می نگری جمله حکمت ...[۹].
زمان ختم نبوت که دور مرشد ماست
به عذرخواهی ما هم شفیع و هم ...[۱۰].
وراست سلطنت و رهنمای عالم
سراج کون و مکانست اگرچه خود عربست
اگر به دامن اقبال وصل او برسم
نمی‌دهم زکفم من اگرچه بی بادست
زمان دیدن رویش سعادت و شرفست
از آنک چشم مرا عین عشرت و طربست
حقیقی همدم ساقی و طالب حق شو
بنوش بادهٔ وحدت اگر می عنبست

۲۱

اگر ز اَمر اله آمدی به صوم و صلات
برو براه حجازش بده زگنج زکات

[۹] در دستنویس این قسمت پا شده است. در دستنویس لندن «حلبی است» نوشته شده است.
[۱۰] در دستنویس این قسمت پاک شده است. در نسخه لندن «سببی است» نوشته شده است.

ظهور جملهٔ اشیاء ز علم و حکمت اوست
به ذات او شده قایم جمیع ذات و صفات
هر آنک در ره سلطان خود ز جان نگذشت
حرام در دو جهانش بسان شخص حیات
چه باک که مردن عاشق برای معشوقش
به پیش اهل یقین خوشتر از حیات ممات
بگیر دامن وصلش مگر ز روی کرم
رهاندت به سخایش ز جملهٔ نکبات
حقیقی بر در وحدت نهاد بود وجود
ازآن که یافت ز اخلاص خود حیات و نجات

۲۲

انما الاعمال بالنیات قول مصطفاست
هر که قدر این سخن نشناخت از مردودهاست
در حقیقت کاشف اسرار علم من لدن
رهنمای طالب حقست و ختم انبیاست
محنت درد و بلا در عاشقان حق چه غم
محنت و درد و بلا بر عاشقان حق رواست
از میان کثرت عالم گرفتم وحدتی
درحقیقت وحدت عارف مقام اولیاست
چون حقیقی شو به راه دوست از وی رو متاب
سر فرود آور به درگاهش که جای التجاست
واله و سرگشته و حیران صنع صانعم
در بیابان تحیر شاهد عالم خداست

۲۳

بر محبان جمالت وعدهٔ فردا چراست
بر سر عشاق عشقت تا ابد سودا چراست

عقل و جان سرگشته و حیران بر حسن رخت
در حجاب ظلمت زلفین ناپیدا چراست
زاهدان و اهل تقوی و ایما در وجد و حال
عاشقان درمندان واله و شیدا چراست
گه ز قهرش جانگدازی گه ز لطفش چاره ساز
بر کمال حسن و خوبی شاه بی همتا چراست
از عناصر ترکیب اشباح در جنبش عجب
خاکیان بی خبرازحکمتش احیا چراست
طیر و جن مخلوق عالم جملگی در قدرتش
هر یکی از هر زبانی تا ابد گویا چراست
ای حقیقی چونک شاه کثرت و وحدت هم اوست
از مثال بی مثالی واحد و یکتا چراست
۲۴
بیا که چشمهٔ لعل تو آب حیوانست
زکان آب ملاحت که هر چه هست آنست
نقاب زلف برافکن ز آفتاب رخت
که درخیالت او عقل و جان پریشانست
کسی که بر در عشق تو درنهاد قدم
چه جای سلطنت و ملک سلیمانست
همه به چشم حقیقت نظر به تو دارند
بیا ز پرده برونآ چه وقت بهانست
جز آفتاب رخت روشن جهان نبود
که شوق پرتو او نور چشم چشمانست
دمی که عشق تو بر جان و دل نهاد قدم
نثار عشق تو صد بار صد دل و جانست
ضیای مهررخت نوربخش چشم و دلست

شراب لعل لبت کوثرست و حیوانست
جراحتی که از آن غمزه است بر جگرم
چنان نموده و خود را که مرهم جانست
حقیقی وار هرآنکو فدای دوست نشد
میان اهل طریقت یقین که مرد آنست
۲۵
ای صنم حسن و جمالت قدرت آن قادرست
هرکه قدر عشق تو نشناخت عقلش قاصرست
از مثال بی مثالی واحد و یکتا تویی
جملهٔ ارباب معنی بر جمالت ناظرست
بر کمال حسن و خوبی مثل رویت کس ندید
هر چه در کان ملاحت هست بر تو حاظرست
طالب شوق جمالت گشت جانم در ازل
تا ابد در شکر الطافت زبانم شاکرست
ای حقیقی از همه هستی عالم دست شو
پاک شو در راه عشقش کو محب طاهرست
قدرت باطن ز حکمت گشت ظاهر تا ابد
تا که هست این هستی عالم ز حکمت ظاهرست
۲۶
بر آفتاب رخت سنبلت نقاب چراست
نقاب سنبل زلفت بر آفتاب چراست
فدای عشق تو شد عقل و جان ز روز ازل
دگر ز جور و جفا بر دلم عتاب چراست
همه به سایهٔ وصل تو خرم و شادند
دل شکستهٔ من در غمت خراب چراست
گهی جمال و لطافت گهی جلالت و قهر

گهی چنین و چنان گشته انقلاب چراست
اگر نماند خاکسترم ز عالم جسم
مرا ز آتش عشق تو اجتناب چراست
نقاب زلف برافکن زآفتاب رخت
کمال معنی حسن ترا نقاب چراست
نی شکسته فغان می‌کند ز نالۀ هجر
صدای نکتۀ چنگ و دف و رباب چراست
حقیقی وار هرآنکو فدای دوست شود
ز فکر دنیی و عقبی و اضطراب چراست
۲۷
بر جان و دل زچشم تو گر یک اشارتست
صد شکر می‌کنم که محل بشارتست
هر دل که در دیار وصال تو شد مقیم
از ممکنات هستی عالم فراغتست
جانم به راه عشق تو دارد امید وصل
صد گونه از رقیب اگر استعارتست
عقلم نمی‌رود ز سر کوی وصل تو
از ملک پادشاهی چه جای تجارتست
هر دل که جان فدای تو گردد حقیقی‌وار
در کبریای سلطنت عشق دارتست
۲۸
ای مه درا که قد تو سرو روان ماست
هر جا که پای تست سر جان فشان ماست
ما کشتگان مردم چشم تو گشته‌ایم
پوسیده در غم تو تن و استخوان ماست
بس مدتست که در غم و سودای عاشقی

اندر هوای عشق تو سرگشته جان ماست
کفر و ایمان گمان و یقین نور ظلمتست
هر یک به طور حالت کفر و ایمان ماست
ما عاشقیم و دنیی غدار بی وفا
ای مه درا که با تو زمانی زمان ماست
عقلم ربوده غارت جان می‌کند هنوز
ای غمزۀ بلا که غمش دلستان ماست
کی کند حقیقی بیان صفات تو
هر جاکه هست وصف رخت دستان ماست
۲۹
رخسارۀ محبوب که آیینۀ جانست
چشمان حقیقت همه بر وی نگرانست
محبوب جهانست به معنی و به صورت
آن دلبر زیبا که درین روح روانست
مفتاح حقایق شد و کشاف معانی
سکان حقیقت همگی درپی آنست
از پرده برون آمد و صد بار نهان شد
آن یارگرانمایه که جان‌بخش جهانست
دمساز درین حالت من باید و یارم
بر دیدن رویش دل و جانم نگرانست
اظهار حقایق شد و هم رهبر تحقیق
بی معرفتان جملگی در ظن و گمانست
من طالب یارم به حقیقت چو حقیقی
صد گونه درین راه دلم خوش نگرانست
۳۰
پرتو انوار حسنت نور چشم عالمست

چشمهٔ حیوان لعلت منبع جام جم است
گرچه در هجران تو آشفته و غم دیده‌ام
حمدالله که خیالت بر دل و جان همدمست
هر که جان بر مقدم عشقت نیفشاند به صدق
سال ها در آتش هجران و محنت با غمست
صد هزاران شکر واجب گشت بر اهل طریق
چونک وصل و فرقت تو بر دل و جان مدغمست
هر که سر بر آستان حضرتت آرد فرود
تا ابد اطناب چتر دولتش مستحکمست
هر که در کوی سعادت طبل سلطانی نزد
کی توان گفتن ورا کو سرور صاحب دمست
جان و دل در آرزوی وصل تو دارند امید
قدر این حالت کسی داند که یار محرمست
چون حقیقی هر که در عشق تو جان بازی کند
فارغ البال از غم دنیی و عقبی خرمست
گر نظر کردم به روی دوست عیبم چون کنی
قدرت الله نظر کردن ثواب اعظم است

۳۱

بیا که کوثر جانبخش تو حیات دلست
بیا که منبع لعل لبت نبات دلست
بیا که درد و غمت بر دلم زحد بگذشت
بیا که در غم عشق تو جان زکات دلست
حروف لوح جمال تو آیت متعه است
وجود ذات شریف تو شش جهات دلست
به دام حلقهٔ زلف تو جان گرفتارست
ز جام لعل تو سرچشمهٔ حیات دلست

نقاب زلف برافکن ز آفتاب رخت
که آفتاب رخ تو فروغ ذات دلست
اگر نثارکنم جان و دل به مقدم دوست
هزار شکر در آنم که او ثبات دلست
حقیقی وار نهادم سرم به خاک درت
از انک خاک سر کوی تو نجات دلست

۳۲

جناب حضرت او آستانهٔ ابدیست
که مرغ جان مرا آشیانهٔ ابدیست
دلا تو طالب گفتاری از خزانهٔ غیب
سخن ز اهل معانی نشانهٔ ابدیست
اگر تو کامل و اکمل شوی درین عالم
دل تو از کرم او خزانهٔ ابدیست
به زرق و نکتهٔ سالوس غیر گوش مدار
که زرق و نکتهٔ او از فسانهٔ ابدیست
اگر تو طالب توحیدی عشق او بطلب
از انک طالب او عاشقانهٔ ابدیست
اگر نثار کنم جان و دل به مقدم دوست
طریق عشق مرا جان فشانهٔ ابدیست
حقیقی وار هرآنکو فدای او گردد
به پیش اهل دلان جاودانهٔ ابدیست

۳۳

بیا که عشق تو در کاینات موجود است
بیا که کار محبت ز عشق معهود است
شهادتست مرا قبلهٔ جمال رخت از انک
کعبهٔ وجه تو عین مشهود است

بیا که میل دلم بر جناب حضرت تست
درا درا که نظر بر جمال مقصود است
به دام زلف تو مرغ دلم گرفتارست
به دام حلقهٔ زلفت کمند ممدود است
مرا عبادت حقست سجدهٔ رویت
از انک روی توبیت الحرام معبود است
ایاز خاص از آن گشته‌ام به خدمت تو
جناب خاک درت تاج فرق محمود است
حقیقی طالب عشقست از خزانه غیب
فقیه مدرسه از حال عشق مردود است
۳۴
منم که مست ازل گشته‌ام ازجام الست
دلم به خاک سرکوی عشق او پیوست
چه التفات نماید به کثرت عالم
هجر وی که درین عرصه جهان فردست
چنان لطیف و ترست دلبرم ز غایت حسن
که رنگ بوی رخش همچو احمر وردست
سعادتست دلا گر میسرم گردد
سرم به خاک در دوست دامنش بر دست
درا به عشق و ارادت بکش ز جام ازل
برو به کعبه و بتخانه واله و سرمست
شجر زحکمت قدرت به رنگهای لطیف
ثمر ز شاخ برآرد چنانک پروردست
حقیقی طالب یارست یار مطلب او
هزار زاهد خودبین بسان کالعدست
۳۵

در اشتیاق وصل تو دل را قرار نیست
روز فلک که بی تو بود روزگار نیست
بی اختیار گشت دلم در خیال تو
سودای عشق هست ولی اختیار نیست
حاصل زکاینات چو یارست ای رفیق
تو یار کن طلب که جهان پایدار نیست
درگلستان وصل تو چندین هزار هست
بی گلشن وصال تو یک مرغ زار نیست
آینۀ لمعۀ ذات خداست دل
شکری همی کنم که درو یک غبار نیست
بی تو فراق و محنت ایام و درد دلم
گر بی شمار گشت ولی بی شمار نیست
تا دل قدم نهاد درین عرصۀ سکوت
از علم قال هیچ ورا کار و بار نیست
در دام زلف دوست اگر خال دانه‌یست
جز مرغ جان عاشق صادق شکار نیست
چون در میان عشق فتادم حقیقیا
تا زندۀ حقیقیم از وی کنار نیست

۳۶

تا دل ما در غم وصل تمنای ویست
این پریشانی ما از زلف سودای ویست
ما چو زلفش گشته‌ایم آشفته حال و بیقرار
مسکن الارواح ما زلف سمن سای ویست
جان اگر گردد فدا با چشم خونریزش رواست
دل اسیر غمزۀ غماز یغمای ویست
ذات صاحب دل که قلبش قبلۀ اهل صفاست

گر حقیقت بنگری هم طور مینای ویست
ساجد آن طاق ابرویم که در محراب اوست
صید آن زلف پریشانم که درپای ویست
اهل دل بر سدره و طوبی نیندازد نظر
تاکه سر و عین ما آن قد و بالای ویست
چون حقیقی مست عشق گردد ز جام سلسبیل
هر کسی کو بر دل از لعلش تمنای ویست
۳۷
اسیر دام سر زلف یارم الله دوست
گدای وصل آن نگارم الله دوست
اگر کشند مرا برکمند دار سزاست
به پای دار غمش پایدارم الله دوست
عنان عشق ز دستم ربود اهل دلی
پیاده در پی آن شهسوارم الله دوست
چو نیست طاقت و صبر دلم به آتش هجر
همیشه در طلب وصل یارم الله دوست
سجود قبلهٔ رویش همی کنم شب و روز
بر آستان درش خاکسارم الله دوست
ز آرزوی لبش و ز فراق وصل رخش
از آن مست و وزین در خمارم الله دوست
منزهم چو حقیقی ز فکر دنیی و دین
به آتش غم آن غمگسارم الله دوست
مرا به دام سر زلف می‌کشد خالش
به دام و دانه چو مرغ شکارم الله دوست
۳۸
لعلش به خمر عشق شد آلوده‌وار مست

زلفش به گرد مهر رخش بیقرار مست
یارب چه حکمتست که در باغ وصل دوست
صد گوشه برگرفته هزاران هزار مست
عابد بذکر و زهد و تضرع به حال خویش
رندان اهل میکده از جام یار مست
زاهد به یاد زلف سمن سای سنبلش
نبود عجیب اگر بود آشفته‌وار مست
لعلش مرا زکعبه به میخانه می‌کشد
زان گشتم ازشراب لبش بی‌خمار مست
هر کس که جان فشاند در پای دار عشق
در کوی وصل دوست بود پایدارمست
روز نشاط و فصل ربیعست ای رفیق
زهاد و عاشقان همگی بیقرار مست
چون ملاقه شد پیاله و ساقی حیات بخش
بس باده درکشم ز لب مرغزار مست
ای دل حقیقی مست الستست ز جام عشق
جام ازل ز جرعهٔ لعل نگار مست

۳۹

بیا که عشق تو سوزست کار ما سازست
تو شاه حسنی و ما را به تو نظر بازست
ز آتش غم سودای عشق تو ای مه
که رسم عاشق بیچاره خانه پردازست
بیاد باغ گلستان وصل روضه حسن
همای دولت ما در هوای پروازست
اگر به خاک درت سر نهم ز روی نیاز
سریر سلطنت و دولت سرافرازست

دراکه گشت حقیقی فدای وصل رخت
فدای وصل ترا کار عشق جانبازست
۴۰
خورشید ممکنات جهان روی یار ماست
جانم فدای غمزهٔ آن غمگسار ماست
دل را کشد به طرهٔ دام بلای خویش
آن حلقه‌ای که بر سر زلف نگار ماست
تا روز حشر در غم سودای دلبران
پیوسته آه و ناله ز فریاد زار ماست
یارب چه حالتیست که اندر هوای عشق
سرگشته چون فلک کور روزگار ماست
شد خاکسار دوست حقیقی به جان و دل
روزی نگفت دوست که او خاکسار ماست
۴۱
کسی که طالب صاحب دلان بود یارست
مراد بلبل آشفته وصل گلزارست
رخت مدار ز درگاه آستانهٔ دوست
که کحل دیدهٔ جان خاک پای دلدارست
چگونه راه برد در سلوک اهل وفا
کسی که غافل ازین عاشقان دیدارست
درا ز نصرت منصور کن طلب ای دل
اگر ارادت عشق تو بر سر دارست
حقیقی طالب یارست و یار مقصد اوست
هر آنکه غافل ازین حالتست اغیارست
۴۲
دلا مدار سر از پای اهل خدمت دوست

که دولت ابدی خدمت و ارادت اوست
هر آنکه مست حقیقی شود ز جام الست
فراغت از در میخانه و شراب و سبوست
طریق اهل معانی بکوش دوست طلب
که معرفت همه لُبّست جاهلی چون پوست
ربود از من بیچاره هوش و صبر و قرار
اشارتی که در آن غمزهای مردم اوست
دو سنبلش که به از مشک نافه عین است
ندانمش چه عبیرست چه طرهٔ هندوست
به سوی خویش کشد گردن حقیقی را
کمند حلقهٔ دام بلا که از سر موست
۴۳
از بند دام زلف تو دل را نجات نیست
غیر از وصال روی تو مقصود ذات نیست
آن خضرکه فدای لب جانفزای تست
از خاک رتبش به جز آب حیات نیست
من کام دل ز لعل تو می‌خواهم از خدا
این غم کجا برم که از آنم زکات نیست
بس مدتست که بر سر کوی توام مقیم
سوی شکسته را نظری التفات نیست
یارب مباد زندگی و عمر جاودان
آن دل که جان فدای تو با شش جهات نیست
هرکه حقیقی وار به شمع رخت نسوخت
پروانه‌ایست کز غم آتش نجات نیست
۴۴
نگار من که به اقبال و سلطنت شاهست

قدش چو سرو و لبش غنچه عارضش ماهست
سعادت دو جهانست محبت غم دوست
هر انک غافل ازین حالتست گمراهست
نیاز دل که سرنامهٔ حقیقت اوست
کسی شناسد قدرش که واقف راهست
هزار قیصر و فغفور و خسرو عالم
گدای خاک در آستان آن شاهست
گدایی سر کویش اگر به دست آید
به از سعادت و اقبال و حشمت و جاهست
کسی که خون جگر در غم جفاش نخورد
چو گاو و خر نظرش سوی خانهٔ گاهست
حقیقی وار هر آنکو شهید غمزهٔ اوست
ز ناز و عشوهٔ آن جانگداز آگاهست

۴۵

تا که سر بر آستان آن بت جان پرورست
پای بوس یار جانی از جهانی خوشترست
عارضش ماهست وخمر جام لعلش سلسبیل
نکتهٔ نطق درر بارش مکان گوهرست
نام زلفش لیلهٔ المعراج حقست ای پسر
واقف اسرار این معنی دل پیغمبرست
صد هزاران خسرو و خاقان گدای کوی اوست
از گدایان سر کویش کسنه[۱۱] کمترست
دفتر طامات واعظ نیست مقبول خدا
ز آن جهت در پیش صاحب دل کتاب ابترست
گرچه خضر از آب حیوان یافت عمر جاودان

[۱۱] ـ "کس نه" در دستنویس چسبیده نوشته شده است.

اهل عرفان را حیات عمر شوق دلبرست
ای حقیقی خاکسار عاشق جانانه شو
عاشقی سریست کو را عشق جانان بر سرست
۴۶
گدای سر کویش که او سعادت ماست
سریر سلطنت و دولت نهایت ماست
شهید غمزه و خال رخش از آن شده‌ایم
که هستی در ره مطلوب ما جنایت ماست
فراق نامه حسرت به شرح خامۀ عشق
حقیقتیست که از نکتۀ روایت ماست
کجا رویم ز ناز و عتاب عشوۀ دوست
چو هر یکی ز جفای به قصد و غارت ماست
نثار مقدم آن غمگسار ما جانست
به خاک پاک شهیدان که آن ارادت ماست
ایاز خاص سر کوی یار از آن شده‌ایم
که خدمت در محمود رسم و عادت ماست
حقیقی در طلب یار کش جفای فراق
دمی وصال طلب کن که او سعادت ماست
۴۷
عقیق وار لب یار من که از یمنست
بر نقش گل نسرین چو لؤلؤ عدنست
به رنگ و بوی سر زلف آن پری زاد
به گرد عارض ماهش ز نافه ختنست
چگونه نام وصالش برم من درویش
که سوختگان فراقش هزار همچو منست
دلیل شمع جمالش اگر بود هادی

بهر کجا که کشندش هدایت حسنست
بهار و روی نگارست مراد بلبل جان
علی‌الخصوص که وصلش ریاحین و چمنست
هزار خرقهٔ سالوس جامه چاک زند
که سوخته اندر درون پیرهنست
قبول حضرت مطلوب کی شود آن دل
که در درونه عالم مقید بد نسبست
حقیقی سالک یارست و یار مقصد او
کسی که غافل ازین حالتست راهزنست
۴۸
جهان اگرچه پر از دلربا و دلدارست
نظر به جانب آن شاهد وفادارست
دلا مباش گرفتار باغ عالم دهر
که اندرون گلشن زخم خار بسیارست
کفش به دامن مقصود خویشتن نرسد
هر انک در طلب کاینات غدارست
هزار همچو من دلشده به دولت عشق
گرفته دامن منصور بر سر دارست
طریق بنده‌نوازی چو رسم و عادت تست
نصیحت تو مرا عین لطف و کردارست
بیان نطق گهربار تو ز دانش و عقل
بهر دلی که رسد ازکنوز اسرارست
تو اکملی و کمال ترا نهایت نیست
کسی شناسد قدرت کو واقف کارست
رسوم بندگی آنست که در طریق وفا
اگر هزار جفا درکشد نه آزارست

حقیقی وار بازد به کوی مقدم دوست
ورا که جان گرانمایه در خور یارست
۴۹
کسی که معتکف خانهٔ خراباتست
فراغت از الم زرق و شید و طاماتست
نیاز زنده دلان قبول حضرت دوست
مگر که گوشه نشین در پی مناجاتست
اگر تو اکملی جام جهان نما بطلب
ز اندرونهٔ مومن که عین مرآتست
بساط عشق از آن خانه‌ایست در بازی
و گر هزار شهان بازیش کند ماتست
صفای مجلس رندان به کنج میکدهاست
نشاط زاهد و عابد به زهد و طاعاتست
جهان و جملهٔ اشیاء شدند خرم و شاد
که آفتاب ازل نوربخش ذراتست
حقیقی شرح صفاتش ادا کند شب و روز
ولیک فاعل اکبر منزه الذاتست
۵۰
به نام انک هو الله و فاعل واحدست
ممیز دو جهانست ز هر چه نیک و بدست
اگر تو حافظ سبع‌المثان قرآنی
بخوان آیت احد که تحت او صمدست
چو لم یلد خداوند و عالم السرست
معین کون و مکان شاهد ولم یولدست
ز کوی مسکن الارواح نمی‌رسد به مراد
هر آنک در پی دنیی مقید جسدست

سری که سجده‌کنان می‌رود به‌کعبه دوست
به هر کجا که رسد رحمت خدا مددست
حقیقی در طلبش یافت کام خویشتنش
مگر که برج سعادت به طالع اسدست

۵۱

زمانه کهنه شده اهل عشق پیدا نیست
چو من شکسته دلی دردمند و شیدا نیست
دلی که منتظر پایبوس دوست نشد
به دام حلقهٔ زلفش اسیر سودا نیست
چگونه زنده کند مرده را به یک نفسی
هر آنک در طلبش همدم مسیحا نیست
به داغ آتش حسرت تحملی نکند
درونهٔ که درو آه سوز پیدا نیست
قبول حضرت سلطان خویشتن نبود
به کوی طور سعادت کسی که گویا نیست
جهان کو کهنه رباطست خشت خاک انسان
عمارتش مکنید کین مقام احیا نیست
حقیقی سوز درین آتش فراق منال
دگر مگو که امید وصال فردا نیست

۵۲

تا سرم در آستان یار پاک دامنست
پای بوسش گر بدست آرم سعادت با منست
روزی اگر آید به رسم ز الطاف و کرم
جان نثارش گر قبول افتد بسی مستحسنست
از سنان غمزه‌اش طاقت نمی‌آرد دلا
رستم دستان اگر با صد هزاران جوشنست

عارضش ماهست و قدش سرو لعلش سلسبیل
دیدها از توتیای خاک پایش روشنست
سالکان چون راه پیمایند به جست و جوی شاه
ناکس بی دین بود هر که درین ره رهزنست
دامنش از آب چشمم گر به خون آلوده شد
صد هزاران جان فدا بر دامن پیراهنست
ای حقیقی احسن صورت طلب از نیک خلق
آری آری حسن صورت به ز خُلق احسنست
۵۳
تا که قول ربکم از لامکان آمد پدید
مظهر کون و مکان ازکن فکان آمد پدید
تا تجلی کرد رخسارش ز نور لم یزل
نیر اعظم ز عرش لا مکان آمد پدید
تا قدم بنهاد آن دلبر به کوی عاشقان
جان و دل بر مقدمش عین عیان آمد پدید
آفتاب طلعتش بر چشم و دل بنمود رخ
خضر جان از جام لعلش جاودان آمد پدید
رستم عشقم من آشفته در میدان عشق
هر که در بزمست قابل رزم از آن آمد پدید
چون تجلی کرد ز انوار جمالش بر دلم
پرتو رخسار او از عین جان آمد پدید
علم الاسما بیان از فاعل مختار گشت
علم توحید ازکلام ترجمان آمد پدید
هر که منصورست در میدان پای دار عشق
چون حقیقی در حقیقت جانفشان آمد پدید
۵۴

تا شوق اشتیاق تو بر جان ما رسد
نور از درون ما به سر نه سما رسد
کم گشته که ماند اندر ضلال کفر
صاحب طریق نیست به منزل کجا رسد
بس کشتکان عشق را احیا کند دمی
بوی وفا که از نفس جانفزا رسد
گر بگذرد به خاک وجودم نگار من
در هر قدم به چشم دلم توتیا رسد
از نکتهٔ حقایق معنی برد مراد
صاحب دلی که بر قدم اولیا رسد
سر تا قدم بسوخت مرا حسرت و فراق
از آتشی که در غم آن دلربا رسد
کی لاف زنم ز لاف محبت من ای رفیق
صد گونه از حسود اگرچه بلا رسد
در آرزوی زلف سمن سای سنبلش
سودای عاشقی به سر این گدا رسد
واقف شود ز عشق حقیقی نه از مجاز
هر کس که با حقیقت مقصود ما رسد

۵۵

زلف و رخش که دعوی شام و سحر زند
از چشم و غمزه تیغ جفا بر جگر زند
فرهاد دل شکسته چه چاره کند به عشق
خسرو چو بر لب از لب شیرین شکر زند
صاحب دلی که بر سر کویش بود مقیم
در پای سرو قامت آن ماه سر زند
تا شانه درکشد ز سمن سای سنبلش

باد صبا به روی گلش مشک تر زند
سکان اهل عشق کنند توتیای چشم
گر شاه اگر ز خاک وجودم کدر زند
از لطف بی کران الهی برد مراد
هر کس که در میان عدالت کمر زند
خورشید لم یزل چو کند دعوی بر رخش
زلفش کمند حلقه به دور قمر زند
ای دل حقیقی حدی ندارد که یک نفس
از آه سوز درد فراقش خبر زند
۵۶
آواز ابتدای ازل چون به ما رسید
ای دل بدان که مرتبهٔ ما کجا رسید
ایام وصل آمد و هجران وقت رفت
شکر خدا که مرشد صاحب صفا رسید
می‌خواستش که رمز انا الحق کند ظهور
از وادی شجر به محبان ندا رسید
چون گشت خونبهای من آن شاه لم یزل
روز فنا گذشت و زمان بقا رسید
پرواز عشق می‌زنم اندر هوای دوست
ای بلبلان چو وقت گلستان ما رسید
آمد حقیقی کرد هزاران هزار شکر
بر آستان حضرت سلطان گدا رسید
۵۷
آن زلف پریشان که تو داری و که دارد
این لعل درافشان که تو داری و که دارد
ای ساقی احسان برین خضر دل ما

آن چشمهٔ حیوان که تو داری و که دارد
وی یوسف کنعان بدین حسن و ملاحت
آن ملک سلیمان که تو داری و که دارد
ای ظل الهی که تویی بر سر عالم
آن سایهٔ یزدان که تو داری و که دارد
تا غمزهٔ خونریز تو شد قاتل دوران
آن نرگس فتان که تو داری و که   دارد
سلطان حقیقی که تویی در همه عالم
این بندهٔ فرمان که تو داری و که   دارد
۵۸
هر عاشقی که بر در تو چاکری نکرد
در کوی عاشقان جهان سروری نکرد
هر کو نظر نکرد ز جان بر جمال دوست
آیینه‌وار دعوی اسکندری نکرد
آن آتشی که عشق تو انداخت در دلم
بر نطفهٔ وجود خودش آزری نکرد
خورشید کاینات و فلک ماه و مشتری
با حسن و خلق و لطف تو دعوی‌گری نکرد
هر دل که او نداشت ز اسرار کنت کنز
از هستی زمین و زمان دلبری نکرد
زاهد مرا نبرد به میخانه و کنشت
مرشید عشق نیست از آن رهبری نکرد
جان که فدای عشق تو گردد حقیقی‌وار
بر کوی آستان تو فکر سری نکرد
۵۹
دلا چو معشوقهٔ عشق به عزّو ناز برآید

مرا به خاک سر کوی او نیاز برآید
رسید بر دل و جانم هزار مژدهٔ احسان
مگر ز روی کرم شاه دلنواز برآید
که بود آنک مرا رخ نمود و باده فروخت
همان کسی که ازو زهد و هم نماز برآید
چو نیست چاره و تدبیر من به طعن رقیب
هزار شکر برانم که چاره ساز برآید
به روز سکهٔ اخلاص من نشانه صدق
ز خاک حضرت محمود اگر ایاز برآید
چه حکمت ندانم که مطرب ازلی
گهی حصار نماید گه از حجاز برآید
مرا بسوخت غم آتش فراق رخش
مگر که بر سرما عشق جانگداز برآید
حقیقی ناله و فریاد می‌زند چون نی
از آن سبب نفس او بسوز و ساز برآید
۶۰
مراد عاشق دلخسته وصل یار بود
ز هر که عشوه برانگیزد آن نگار بود
اگر به قصد دل مرغ جان کند زلفش
کمند هر سر مو در پی شکار بود
فروغ عالم معنی که در درونه ماست
ز پرتو رخ آن ماه گلعذار بود
اگر ز غمزه زند بر جگر سنان جفا
شهید عشوهٔ آن غمزه صد هزار بود
نظر به چشم حقارت کند به خسرو حسن
کسی که عاشق رخسارهٔ نگار بود

غبار خاک درش نوربخش دیدهٔ ماست
و گر درونهٔ دل خالی از غبار بود
رفیق کون و مکان یار جان بود ای دل
علی الخصوص که آن یار غمگسار بود
اگر حقیقی شود خاکسار مقدم دوست
سعادت دو جهانست نه ننک و عار بود
۶۱
سعادت از سر کوی تو بوالهوس نبرد
ز دولت غم عشق تو هر بی کس نبرد
سیمرغ جان به هوای تو می‌کند پرواز
از آنک مرغ دلم طاقت قفس نبرد
فراق نامهٔ اسرار عاشقان رخت
حقیقتست کز آن هر کسی نفس نبرد
شب وصال تو سرمایهٔ سعادت ماست
خبر ز حالت ما شحنه و عسس نبرد
طریق عشق نیازست زآه و نالهٔ زار
بدان آوازه که یک نغمه صد جرس نبرد
قبول حضرت مطلوب کی شود محجوب
از آن تصّور ما فکر بوالهوس نبرد
ایاز خاص از آن شد حقیقی بر در شاه
که دل به جانب هر سلطنت هوس .نبرد
۶۲
تا سنبلت که حلقه بر حلق جان زند
چشم تو غمزه بر جگر ناتوان زند
گر آه برکشم ز غم آتش فراق
خون جگر ز روی با آب روان زند

تا روز حشر و نشر معطر کند دماغ
آن نکهتی که طرهٔ عنبرفشان زند
گر بگذرد ز گوشهٔ عابد نگار من
عابد به یاد وصل رخش ترک جان زند
آن بی نشان که جمله عالم نشان اوست
کس را وجود نیست که از وی نشان زند
در آرزوی سنبل و رخسار آن صنم
زاهد همیشه دعوی به کفرو ایمان زند
نی گر زآه و ناله برآید در انجمن
صد آه و ناله بر جگر عاشقان زند
از آتش فراق بسی دل کند خراب
سوزنده‌ای که در غم وصلش فغان زند
ای دل حقیقی حدی ندارد که شمه‌ای
از حکمت فنون الهی بیان زند

۶۳

دمی که دل ز غمت پرده‌های عشق درید
ارادت از فلک چرخ بی ثبات برید
دگر چگونه زنم کف به گرد دامن وصل
مرا جفای فراقت چو مار هجر گزید
هزار مژده که باد صبا ز بوی وفا
قدم قدم به سرکوی عاشقان برسید
قبول حضرت مقبول کی شود آن دل
که راز پردهٔ اسرار خویشتن بدرید
کسی که تشنه آب حیات لم یزلست
شراب جام ازل از لب نگار چشید
کمند حلقهٔ آن طرّها که دام بلاست

مرا ز ارادت خود هم به سوی‌خویش کشید
فدای غمزهٔ غمّاز آن پری زادست
هزار شیخ معانی هزار پیر و مرید
حقیقی راه حقیقت کند طلب نه مجاز
مقلدست هر انکو به وی کند تقلید

۶۴

به یاد لعل تو هر دل که مست و شیدا شد
شراب جام ازل درکشید و شیدا شد
نه فکر جان و دلست نه خیال دنیی و دین
دمی که عشق تو همسایهٔ سَر ما شد
گدای خاک درت گشت خسرو آفاق
حسود دولتت ای شاه بی سر و پا شد
ورای انک دهد مرده را حیات ابد
حدیث لعل تو جان پرور مسیحا شد
گلیم عشق در آن طور وحدت شاهی
حقیقت ازخبر دوست یافت گویا شد
مراد من به جز از خاک آستان تو نیست
به منزلی نرسد هر کسی که بی‌جا شد
درون خلوت دل را محبت غم تست
زهی درونهٔ دل کر خم تو پیدا شد
حیات تشنهٔ بیچارگان لب یارست
نه آنک خضر نبی زنده از لب ما شد
هزار واله و سرگشته مردگان فراق
چو یافت جنت وصل تو جمله احیا شد
حقیقی در طلب عشق شاهد ازلی
به هر طرف که نظر باز کرد بینا شد

۶۵

هر آنک در قدم پر اهل راز بود
قبول حضرت آن شاه دلنواز بود
اگر تو ناطقی شرح حدیث دوست طلب
که غیر ازین همگی قصهٔ دراز بود
دل شکسته که صد پاره شد به تیغ جفا
فدای غمزهٔ خونریز کارساز بود
ورا که درد به از هزار درمانست
چه احتیاج طبیب است که چاره‌ساز بود
قبول حضرت مقصود خویش آن دل شد
که در بی غم محمود خود ایاز بود
چگونه سرکشد از آتش بلای فراق
هر آنک در طلب یار جانگداز بود
اگر حقیقی صفاتش ادا کند نفسی
ز هر طرف به سرکوی او نیاز بود

۶۶

هر که ز حال خویشتنش باخبر بود
مقبول خدمت دل صاحب نظر بود
داننده‌ای که بر سر کویش بود مقیم
خاک درش بصیرت اهل بصر بود
عین لطافتست نفس جانفزای تو
با آن جماعتی که نه حد بشر بود
سالک هر آنکسیست که صد باره ز امتحان
در راه شاه خویشتنش با حذر بود
هر که شهید عشق تو گردد به جان و دل
خاکش به هر کجا که رسد تاج سر بود

از کرم های سورش سودای دلبران
خم خانه‌های عشق به خون جگر بود
نطق حقیقی در قدم نزدیکان راه
روزی شود که درخور صاحب نظر بود
۶۷
کسی که وصل تو خواهد فراق کم نبود
به سوختگان غمت اشتیاق کم نبود
نفاق رسم محبان اهل عرفان نیست
مباد هر که میانش نفاق کم نبود
سعادت دو جهان ز اتفاق خواهم یافت
و گر میانهٔ ما ز اتفاق کم نبود
هزار همچو من دلشده ز هر طرفی
فدای وصل رخت در عراق کم نبود
هر آنک در طلبت یافت لیله المعراج
به بوسه‌گاه رکابت براق کم نبود
گدای کوی تو شد چون حقیقی ای سلطان
گدای کوی ترا طمطراق کم نبود
۶۸
کسی که صدق و ارادت به دل بیفزاید
طریق بندگی در راه دوست ننماید
چو ذره در طلب مهر وصل دوست بگوش
ز آفتاب رخش تا حجاب بگشاید
چو کحل دیده به جز خاک آستانش نیست
نظر به جانب بدخواه را نمی‌باید
مرا مراد چو یارست ز ملک عالم جان
به غیر یار کسی در دلم نمی‌آید

مراد پیر حقیقت مرید اهل دلست
اگر غبار ز مرآت خویش بزداید
مرید صدق و ارادت سعادت ابدست
کسی که صدق نورزد مرید کی شاید
هزار جان و جهان می‌کنم فدای مرید
و گر سلوک و ارادت به دل بفرماید
درا ز عشق حقیقی طلب کن ای درویش
که او محبت مطلوب را بیفزاید
۶۹
تا هوای باغ جنت از سر کویش وزید
مژده ای دل که نسیم وصل جانان در رسید
مدتی بگذشته در دل کانتظار از حد گذشت
بر امید دیدنش در دیده می‌گردد امید
زلف و رخسارش بهم در خواب دیدم گفته‌ام
طالع شوریده است یا دولت بخت سعید
از گدایان سر کویش که اهل همت‌اند
هر یکی را چون من بیدل هزارانست مرید
عاشقان حق نه حیران جهانند ای پسر
همچو باد بی وفا هر سوی نتوان دمید
چون حقیقی مست عشق آمد ز جام لعل یار
آب حیوان از لب نطق گهر بارش کشید
۷۰
صاحب دلی که تکیه به کوی تو می‌کند
جانش فدا به گلشن روی تو می‌کند
دیوانه را مقام نجاتست چو دام زلف
دل را اسیر یک سرموی تو می‌کند

رندان کنج میکده زهّاد عقل را
هرچه کند زجام و سبوی تو می‌کند
واعظ اهل عشق کرم توبه می‌دهد
کافر نظر به مست کدوی تو می‌کند
ذات حقیقی را چو تویی کعبهٔ مراد
هرجا که هست سجده به کوی تو می‌کند[۱۲]
۷۱
بهار و بادهٔ گلرنگ و یار سیمین بر
اگر ضد بگفت از سعادتی بشمر
مرو زگوشهٔ رندان جرعه نوش بعید
زاهل معرفت ای دل یقین شناس خبر
کباب مجلس رندان بود ز آتش عشق
هزار سینهٔ سرگشته و هزار جگر
ملاحت رخ آن ماه را نهایت نیست
بمنتهای کمالست کمال آن دلبر
غبار خاک در دوست کن طلب ای دل
کز آن غبار بود توتیای اهل بصر
جهان چوگشته گلستان و لاله‌زار و بهشت
بیار راح مصفا ز دست سیمین‌بر
مجال عیش و نشاطست غنچه در خندان
به یاد ساقی مهوش زمانه را بکدر
حقیقی سوز ز داغ فراق دوست منال
که سوختگان فراقند قبول اهل نظر
۷۲
ز حلق های سر زلف خویش بند آور

[۱۲] بعد از این اشعار اشعاري با خط متفاوت از مرعشي به دستنويس اضافه شده است.

هزار دلشده را صید آن کمند آور
نوازش من بیچاره کن زهر نفسی
به زیر سر و قدت خاک را بلند آور
حکایت از لب شیرین بگو به خسرو شاه
حدیث عشق ز فرهاد مستمند آور
ز التفات غمت گشته‌ام چو گوهر پاک
رخم به خاک در خویشتن پسند آور
ز آه و درد تو آن نالها که می‌کردم
دگر مگو که هزاران هزار چند آور
هر آنک گشت فدا یاد یک سر مویت
دلش اسیر سر زلف آن کمند آور
حقیقی سوز درین آتش بلای فراق
به سوی خسته دلان آه دردمند آور
۷۳
ای هر نفسی در همه احوال خبردار
وی جان و جهان پردهٔ اسرار نگه‌دار
مستان تو در عالم حیرت همه عشقند
عشاق جمالت همه آشفتهٔ دیدار
ای ناظر و منظور تویی قاصد و مقصود
وی شاهد و مشهود تویی واقف اسرار
جانی که ترا در همه اشیاء نشناسد
هرگز نشود بر دل عشاق سزاوار
آنان که درین خواب گرفتار و اسیرند
منصوب نخواهد شدنش دولت بیدار
احوال حقیقی همگی سر الهیست
مردود دو کونست هر آنکو کند انکار

۷۴

در آن دمی که مرا یار می‌شود دلدار
به نزد وحدت ما کی شود دمی یار
به حضرتش که ز جان بسته‌ام شرایط قول
در آن شرایط قولم نمی‌کنم انکار
منم که در سر کویش نهاده‌ام سر و جان
از آنک از سر اخلاص کرده‌ام اقرار
ظهور دوست چو از ماست ما به ظاهر او
مگر که دوست ز ما گشت ظاهر و اظهار
هر آنک یافته است کام دل ز حضرت یار
دگر چه فکر کند از فسانهٔ اغیار
حقیقی دفتر احوال کاینات بشوی
بخوان علم حقیقت ز نسخهٔ اسرار

۷۵

تا که سودای سر زلف تو دارم در ضمیر
تا ابد در دام زلفت زان گرفتارم اسیر
تا نباشد شمع رخسارت دلیل چشم من
کی قبولم می‌کند بر جان و دل اهل بصیر
واله و سرگشته و غم دیده از چرخ فلک
در بیابان تحیر تا به کی مانم ضریر
ای دل سرگشته و حیران منال از هجر دوست
کین چنین شرح نصیحت کرد ما را مجتسیر
گر نباشد صورت دلبر مقابل در نظر
چون برآید معنی عشقم ز اسرار ضمیر
پرتو حسن و جمالش نور چشم عالمست
ظلمت زلفش به گرد عارضش را بی‌نظیر

چون حقیقی تا بدیدم آفتاب صورتش
جملهٔ ذرات عالم شد مرا بدر منیر
۷۶
چو کرده‌ام قدمت را وجود خویش مدار
عنایتی بنما از دلم قدم تو مدار
درا که مجلس خلوت سرا مهیا شد
کسی که غافل ازین مجلس است میار میار
ز غمزه تیغ جفا زد به قصد خون دلم
مگر ز خون دلم می‌کند نگار نگار
به یاد گلشن وصل رخت چو من ای مه
فغان و ناله برآورده صد هزار هزار
مدار جان حقیقی بر آستان تو شد
محبّت دل خود را از آن مدار مدار
۷۷
ای پیر سال‌خورده ز میخانه ده خبر
چون رنگ باده شد ز کفم ساقیم جگر
صوفی اگرچه در طلب زهد و طاعتست
ما عاشقیم و صورت معشوقه در نظر
عارف به دیر و میکده سرمست جام عشق
زاهد به کنج مدرسه از خانه بی خبر
مقصود ما ز کون و مکان ربّ عالمست
ز آنک گشته‌ایم مقید به سیم و زر
ای دل سریر سلطنتست آستان دوست
جان بر جناب دوست درآور متاب سر
ساجد همیشه سجده به محراب دوست کرد
واعظ نشسته بر سر منبر چو پیره خر

از فضل حق چو یافت حقیقی مراد دل
گشت او فراغت از غم و اندیشهٔ بشر
۷۸
ز ازل عاشق رخسارهٔ یارم شب و روز
به هوای غم سودای نگارم شب و روز
شده‌ام در طلبش فارغ ازین کون و مکان
به جز این کار دگر کار ندارم شب و روز
دانهٔ دیده به خون گشتم اندر قدمش
پی آنم که ازین دانه بکارم شب و روز
گرچه یارم به غم یار ز جان دلشادم
زهی دولت که ز هر حال به یارم شب و روز
کوثر ماء معین بر لب جان پرور اوست
من آشفته از آن مست و خمارم شب و روز
ز ازل معتکف خاک در دوست شدم
حمد الله که در آن کوی غبارم شب و روز
ای حقیقی ز جهان وصل رخ یار طلب
مکن اندیشه که من در غم و زارم شب و روز
۷۹
یقین که اکمل علمست در کمال شریف
چه احتیاج بود بر کمال او تعریف
مرا چه باشد اگر کشف باشد از کرمش
علوم شرح معانی و هیات و تصریف
هزار سال کند دعوی از کمالیتش
اگر بیابد و جانم ز مقدمش تشریف
تویی یگانهٔ مطلوب ممکنات جهان
تویی خلاصهٔ دوران برای عشق. لطیف

فدای عشق تو شد عقل و جان ز روز ازل
چراست چو دل آشفتگان تو تکلیف

۸۰

درا درا که شدم بر جمال تو مشتاق
خمیده‌ام چو کمان ز آرزوی ابروی طاق
هزار بار کرم آتشت بسوخت چه باک
چو من وصال طلب می‌کنم به سوز فراق
فراغتم ز غم اتفاق بدخواهان
از آنک هست مرا با حسود شاه نفاق
زبان دو شاخ بود چون قلم ز وصف رخت
از آنکه کاتب قدرت بدان کشد اوراق
دمی که لعل گهربار تو به نطق آید
هزار طوطی خیرو ز جان بود مشتاق
حقیقی معتکف خاک آستانهٔ تست
اگر بود به خراسان و گر به ملک عراق

۸۱

یارب چه محنتست و چه دردست جفای عشق
عین حیات و راحت جانست وفای عشق
گر من گدای کوی تو باشم غریب نیست
هر جا که هست شاه جهانست گدای عشق
با اتفاق زمره عشاق معنوی
کردم به یاد وصل تو صد جان فدای عشق
از کوهسار قبلهٔ رخسارت ای صنم
باد صبا دمید ز بوی وفای عشق
چون هادی زمانه تویی در سلوک دین
یارب معین ذات تو گردد خدای عشق

از پیچ و تاب حلقهٔ دام بلای زلف
آشفته‌ای کجا که بود مبتلای عشق
دل را اگر نصیب نگردد غم فراق
درکوی وصل دوست نیابد صفای عشق
سوی حقیقی کن نظر از منّت وفا
تو شاه کون عالمی او بی نوای عشق
۸۲
ای گشته نور روی تو خورشید لم یزل
وی پرتو جمال تو از مشرق ازل
یارب چه حالتست که اندر میان عشق
هجرت و اشتیاق حبیب و رقیب خل
ای صوفی از کرشمه هستی گذار کن
چون نیست در حقیقت ما ذرّه خلل
سرمایه کتاب هدایت حقیقتست
گر بحر سالمست و گر نکتهٔ رمل
تو شاه هر دو عالمی در کبریای ملک
ما بندهٔ غلام تو بی حجّت و جدل
چون نیست مثل روی تو در جمله ممکنات
شد آفتاب حسن تو بی مثل و بی بدل
از فضل دوست یافت حقیقی مراد دل
بی سعی و بی عبادت و بی منّت عمل
تابنده شد جمال تو از اوج لامکان
پاینده نور ذات تو خورشید لم یزل
۸۳
تا تجلی کرده از رویت فروغ لایزال
گشته مرآت دلت آیینهٔ صاحب کمال

نقطه و حرف خط و رخسار تو سبع‌المثان
قطرۀ جام لبت سرچشمۀ آب زلال
قصد دل ها می‌کند از روم هندستان و چین
زلف مشک افشان و چشم و غمزه ابروی هلال
آفتاب صورت و معنی نتابد تا ابد
گر نیندازد نگارم برقع از حسن و جمال
گه شدم پروانه گه شمعم به سوز فرقتش
من دل سرگشته یارب کی به دست آرم وصال
آتش نمرودیان زان گشت ریحان و چمن
تا خلیل آسا شود صاحب توکل بر کمال
چون حقیقی گر وصال یار می‌خواهی دلا
سال ها در سوز هجرانش تحمل کن منال
۸۴
هرچه که من به حال خود هستم از آن دلبرم
جان و دلم زکوی او جای دگر کجا برم
جان منست و یار من دلبر غمگسار من
مونس روزگار من عشق نهاد بر سرم
معرفتم ز فضل او یافت سریر سلطنت
گشته گران بها از آن قیمت در و گوهرم
آب حیات جاودان داد مرا ز کوثرش
گر بدهم به عالمش کم نشود ز ساغرم
گاه امیر محتشم گاه گدای بی نوا
گه به سریر سلطنت گاه حقیر کمترم
در طلب شریعتم ره رو آن طریقتم
واقفم از حقیقتش همچو حقیقی چاکرم
رهبر کاینات ما سید شاه عالم است

جان و دلم فدای او گر نشود مکدّرم

۸۵

میان بسته و در راه وی نهاده قدم
نوشته شرح کمالش به جان کشیده رقم
مرا که سلطنت فقر گشت نصیب ازل
چه جای شاهی عالم چه جای ملکت جم
رسید ازکرم و فضل او سعادت فیض
نهاده بر سر و جانم رضای عشق قدم
فراغتم ز همه کاینات و خلق جهان
ز هستی همه عالم مرا چه فکر و چه غم
کجا روم ز سر کوی تو به جای دگر
اگر نمایی مرا صد هزار جور و ستم
دلم چو در طلب عشق تو ز جان بگذشت
سریر سلطنت فقر یافت تاج سر
جهان و جان و دلم در دمی شود معمور
اگر گشایی نقابت ز روی لطف و کرم
حقیقی‌وار نهادم سرم به خاک رهت
زهی سعادت و اقبال و دولت خرّم

۸۶

جان تویی جهان تویی غیر تو نیست دلبرم
باقی جاودان تویی غیر تو نیست دلبرم
شاهد بندگان تویی واقف سرّ جان تویی
واحد لامکان تویی غیر تو نیست دلبرم
دلبر دلستان تویی روضه گلستان تویی
رونق بوستان تویی غیر تو نیست دلبرم
ناظر بی گمان تویی مکتب بی زیان تویی

بلک جهان جان تویی غیر تو نیست دلبرم
صاحب کن فکان تویی معدن درّفشان تویی
باطن و هم عیان تویی غیر تو نیست دلبرم
نطق حقیقی ای صنم مدح رخت کند ادا
زینت داستان تویی غیر تو نیست دلبرم

۸۷

خضر من و حیات من غیر تو نیست دلبرم
صبر من و حیات من غیر تو نیست دلبرم
جام ازل به دست تو ساقی عشق مست تو
جان و دلم پرست تو غیر تو نیست دلبرم
شاهد لامکان تویی گوهر بحر و کان تویی
معدن درّفشان تویی غیر تو نیست دلبرم
حاصل روزگار من مونس غمگسار من
گلشن نوبهار من غیر تو نیست دلبرم
صوم من و صلات من قدر من و برات من
عمر من و حیات من غیر تو نیست دلبرم
چشم و چراغ جان من گوهر بحر و کان من
دولت و بختران من غیر تو نیست دلبرم
صاحب لطف از کرم داد ترا حقیقیا
ای همگی صفات من غیر تو نیست دلبرم

۸۸

ای دل چو بدین صفت که ماییم
آیینهٔ عشق جانفزاییم
وی زاهد زرق دون تزویر
ما مظهر حکمت خداییم
از قدرت و حکمت الهی

هر دم به لباس دیگر آییم
شاهنشه اعظمیم اگرچه
در عالم وحدتش گداییم
ز اخلاص و ارادت از سر صدق
بستیم میان که بی ریاییم
ای بی خبر از حقیقت ما
در راه حقیقتش فداییم
بر خاک درش چو سر نهادیم
در عالم عشق رهنماییم
تا گشت حقیقی جان فدایش
آیینهٔ عشق جانفزاییم
۸۹
ما عاشق و حیران خداوند جهانیم
در آینهٔ خویش از آنرو نگرانیم
در مشرق و مغرب چو خدا شاهد حالست
ما عاشق و سرمست و جهان گشته از آنیم
رندان جهانیم به معنی حقیقت
تا زندهٔ عشقیم چنانیم چنانیم
ماییم حقیقی و تویی شاهد حالم
ای فاعل مختار دگر کار ندانیم
۹۰
از آفتاب شوق جمالت منوّرم
وز عنبرین زلف سیاهت معطّرم
غم کی خورم ز چرخ فلک رند و عاشقم
رزق و اجل ز روز ازل شد مقدّرم
حور و بهشت و جنت و رضوان و کوثرش

بی ذوق لعل و شوق جمالش کجا برم
یارب وصال دوست کی آرم به دست خویش
در انتظار دوست از آنرو مکدّرم
۹۱
اسیر دام سر زلف قامت آزادم
به پیچ و تاب کمند بلا در افتادم
ز آتش غم سودای آن پری رخسار
به فرق نُه فلکست آهِ سوز فریادم
طریق بندگی و خدمت شهنشاهی
اگر به جای نیارم چو خاک بر بادم
فراغتم ز غم چرخ کج رو غدّار
به یاد وصل رخ آن نگار دلشادم
چگونه ترک سر و جان خویشتن نکنم
من شکسته که در راه عشق فرهادم
به نام پاک شهیدان سوختگان فراق
فدای غمزهٔ غمّاز آن پری زادم
حقیقی‌وار شدم مست جام بادهٔ عشق
فراغت از الم کاینات افتادم
دلا متاب رخ از آستانهٔ در دوست
نصیحتم ز ازل همچو داد استادم
۹۲
ما واله و سرگشته به رخسارهٔ یاریم
آشفتهٔ سودای سر زلف نگاریم
تا مقدم آن خسرو خوبان به سر ماست
جزکوی سعادت قدم راه نداریم
گر تربت عشاق بود خاک ره دوست

در مردمک دیده از آن خاک بکاریم
یک مو ز سر زلف به ملک دو جهانست
تا در غم سودای سر زلف نگاریم
هر عمر که بی وصل رخشش بگذرد از سر
با خاک شهیدان که به عمری نشماریم
دعوی انا الحق زده‌ایم بر سر بازار
بازآ که درین عرصهٔ میدان به سر آریم
گر چه ز غم یار صفا بر سر دارست
تا در غم یاریم فدای سرداریم
فریاد حقیقی به امید کرم تست
تو شاه کریمانی و ما عاشق زاریم
۹۳
از آنک در طلب یار جان خویشتنم
فراغت از الم روزگار ما و منم
مرا بهشت وصالش از آن نصیب است
ز راه ترک بد اندیشی در پی حسنم
به یاد آن بت شیرین‌لقا شدم فرهاد
ز آه یوسف کنعان چو یعقوب حزنم
اسیر دام سر زلف آن پری رویم
شهید غمزهٔ خونریز یار خویشتنم
مرا جفای غمش خوشتر از هزار وفاست
به خاک پاک شهیدان که لاف برنزنم
به یاد مجلس جان پرور رفیق و حریف
بسوخت آتش حسرت درونهٔ بدنم
حقیقی‌وار شدم بلبل خمیده فراق
در آرزوی گل و لاله روی یاسمنم

۹۴

خوشا دمی که رفیقم قدم نهد به سرم
که من هزار مراد از مراد خویش برم
نظر بدیدۀ پاکی برافکن ای سالک
تو هر نظرکه کنی من قبول آن نظرم
ز روز خلقت من یک نفس مشو غافل
اگر چه دانۀ خاکم به قیمت گهرم
فغان و ناله و زاریست علت دوری
به نزد حضرت جانان نمی‌برند خبرم
روا مدار که در آفت بلای فراق
همیشه سرزنشم می‌کنند بی هنرم
مرا به گریۀ حسرت چنان کشید غمت
که بحر کون و مکان شد خونابۀ جگرم
ز خاک تربتم ار می‌برند به هر طرفی
هنوز بوی وفایت برآید از اثرم
حقیقی‌وار شوم فارغ از جفای فراق
اگر به عهد وصالت ز جمله در کدرم

۹۵

کنون که معتکفم کوی یار می‌طلبم
سعادت از نظر گردگار می‌طلبم
چگونه آه زنم ز آتش بلای فراق
من شکسته که وصل نگار می‌طلبم
غبار خاک درش کحل عین بینا شد
از آن به مردم چشم غبار می‌طلبم
ستد زمانه ز من اختیار خویشتنم
ز اختیار شدم اختیار می‌طلبم

اگر کشند سرم بر کمند دار چه باک
چو من نظر ز در پایدار می‌طلبم
بسان بلبل آشفته در هوای ربیع
شکوفه و چمن مرغزار می‌طلبم
چه التفات نمایم به آفتاب و فلک
دمی که دیدن آن گلعذار می‌طلبم
حقیقی شوق رخ اوست نوربخش جهان
از آن به دیدهٔ جان شوق یار می‌طلبم

۹۶

تویی خلاصهٔ انسان و خسرو دوران
که نیست مثل تو در هستی زمین و زمان
تراست شوکت شاهی و تاج و دولت و تخت
تویی هدایت معنی ز حکمت یزدان
فراغتم ز همه خلق و کثرت عالم
از انک بر در وحدت نهاده‌ام سر و جان
اگر چه راه شریعت برای دیدن تست
صفات و ذات ترا نیست حد شرح و بیان
هر انک طالب سر حقیقت ازلست
فراغتست ز اندیشهٔ یقین و کمان
روا مدار که مانم در انتظار فراق
مقیدم نکند تا مرا زمین و زمان
حقیقی از همه کثرت گرفت وحدت خویش
نبرد طالب وحدت چه جای ملک جهان

۹۷

تویی خلاصهٔ دوران ز آسمان و زمین
که نیست مثل تو در عالم یسار و یمین

ترا رسد که شوی رهنمای کون و مکان
ترا سزد که بود تکیه‌گاه خلد برین
چو آفتاب برآمد رخت ز عالم غیب
شعاع دور قمر گشته پیش او پروین
کمال حسن تو بی حد و بی نهایت شد
چه احتیاج بود برکمال تو تحسین
بسی فراق و جفا می‌کنی به جان و دلم
اگر وصال نمایی خوشست همان و همین
کشید قبضهٔ قوس هلال ابروی تو
فتاد غمزهٔ خونریزت ازکمان کمین
حقیقی گشت فراغت ز ممکنات جهان
چو یافت بر در اقبال سلطنت تمکین
۹۸
ای نوربخش دیده و وی راحت بدن
بی تو مباد دنیی و عقبی و تن و جان
کردم به یاد وصل تو صد خرقه جامه چاک
تا گرد دامن تو بگردم چو پیرهن
از اولین خلقت آدم چو شد پدید
مثل تو کس ندید بدین صورت حسن
نور هدایتست دلیل جمال تو
پروانه‌ای به شمع رخت نیست همچو من
ای قامتت چو سرو لبت چشمهٔ حیات
در پیش سنبلت رخ تو برگ یاسمن
دل را ز دام حلقهٔ زلفت نجات نیست
تا هست جان من به خیال تو در بدن
در اشتیاق وصل تو بس ناله می‌زنم

ای نوربخش دیده و وی شاه انجمن
طوق سعادتست ز سودای خط و خال
از پیچ و تاب زلف تو در گردنم رسن
در گلستان روضه حقیقی نهاد سر
تا دید قد قامت سرو تو در چمن
۹۹
ای ازلی یار وفادار من
وی ابدی مونس و غمخوار من
کار چه باشد که روم در پیش
ذکر خداوند منست کار من
شاه من و فاش من اظهار من
باطن من محرم اسرار من
شد ازلی در ره سلطان عشق
جان و جهان باختن اطوار من
قبله‌گه مسجد و محراب من
سجده ترا واجب و ادرار من
عشق حقیقی سر اسرار من
یار شده دلبر عیار من
۱۰۰
تو نگار جان مایی نظری به سوی ما کن
دل دردمند ما را ز غم و جفا رها کن
سر ما بر آستانت ز سر نیاز آمد
بنواز جان ما را به جنابت آشنا کن
چو گدای بی نوایم به غم تو آشنایم
اگرم کرم نمایی به وصال خود غنا کن
غم خاک آستانت سر تاج عاشقانت

سر تاج عاشقان را به سر کلاه ما کن
تو که شاه شهریاری ملک همه و یاری
ز نوای پادشاهی کرمم بر خدا کن
حقیقی ز آه و حسرت تن و جان بیمار دارد
تو طبیب جان مایی نظری نما شفا کن

۱۰۱

مشرق صبح ازل تا از حجاب آید برون
روی دلبر چون فروغ آفتاب آید برون
گر دراندازد به زلف پیچ و تابش شانه‌ای
نکهت عنبرفشان از مشک ناب آید برون
قصد دل ها می‌کند با غمزهٔ خونریز تیز
در سحرگاهی که آن مردم ز خواب آید برون
دل همی خواهد که آرد شرح زلفش در حساب
احتساب شرح زلفش از حساب آید برون
مدتی بگذشته کاندر آه و سوز دلبران
شمه‌ای نگذشته غم کز دل کباب آید برون
گریهٔ حسرت چنان کردم که بر یاد لبش
خون دل از آب چشمم چون شراب آید برون
گرحقیقی ذرّه‌وار آید به رقص نبود عجب
ذرّه را نور از فروغ آفتاب آید برون

۱۰۲

ای بت گلعذار من جان و دلم فدای تو
گوهر شب‌چراغ من صورت جانفزای تو
ناز و عتاب و درد و غم گر کشم از تو من چه غم
هست رضای عشق من بر کرم وفای تو
اهل طریق و سالکم می‌رسمش به مقصدی

گر کرمی کند مرا کوشش رهنمای تو
گرچه اسیر درد تو هست درین جهان بسی
نیست چو من کسی دگر عاشق جانفدای تو
جان به هوای عشق تو دارم و بر فشانمش
تا که قبول حق شود عشق من و رضای تو
بر دل سوختگان غم گشت عزیز و محترم
به ز وفای دیگران درد و غم و جفای تو
گر چه حقیقی بر سرکوی تو شدگدای عشق
خسرو ملک عالم است هر که بود گدای تو
۱۰۳
ای مه ربود صبر و قرارم نگاه تو
دل را خراب کرد دو چشم سیاه تو
تعریف حسن و خلق تو احتیاج نیست
تو شاه حسن عالمی عالم پناه تو
از عشوه‌های غمزۀ خونریز کارگر
دل را هزار زخم زند یک نگاه تو
چون هادی زمانه وجود شریف تست
نور هدایتست رخ مهر و ماه تو
در راه یار خویش فدا شو حقیقیا
روزی بود که یار بخشد گناه تو
۱۰۴
آن زلف تاره مو که درخشیده ماه ازو
خورشید مشرق آمده هر صبحگاه ازو
صد کشوری گرفته به یک عشوۀ نگاه
گشته هزار خسرو خوبان تباه ازو
آن شاه لاله رو که چمن ملک حسن اوست

هرکس به کوی وصل نیابند راه ازو
چون یار می‌کند به دلم صد جفا و جور
با که پناه می‌برم ای دل پناه ازو
خون جگر به اشگ روان شد روان کز آن
بس کوهسار لاله بروید گیاه ازو
آن زلف و مو که لیلهٔ الاسرای متقیست
هرجا که نافه‌ایست بود روسیاه ازو
مهر رخش که آینهٔ کون عالمست
به از هزار عمر بود یک نگاه ازو
هرکه حقیقی‌وار کند نالش فراق
از فرق نه فلک گذرد سوز آه ازو
۱۰۵
آن زلف مشکبار که کم گشته ماه ازو
پیداست هر شبی اثر صبحگاه ازو
خاک درش که کعبهٔ ارباب حاجتست
هر جا که عابدیست کند سجده‌گاه ازو
چون دل پناه من به جز آن آستانه نیست
آخر به کوی وصل که آرم پناه ازو
آن زلف تار مو که حجابست بر آفتاب
عالم خراب گشته و بختم سیاه ازو
یارب چه آتشیست که در حسرت رخش
پیوسته با منست الم سوز آه ازو
هرکه حقیقی‌وار شود پایمال هجر
آخر به وصل یار توان برد راه ازو
۱۰۶
اگر تو اکملی وابستهٔ جهات مرو

دگر به جانب آفاق بی ثبات مرو
به ذات پاک که مقصود جمله اشیا شد
تو ذات وی بطلب در پی صفات مرو
حیات بخش جهان نطق اهل عرفانست
تو خضروار سر چشمهٔ حیات مرو
مشو حریص درین کبر و بخل ظلمانی
دگر جهات طلب سوی این جهات مرو
طواف کعبه ز ارباب حاجتست مقبول
ز گرد کعبهٔ آن شاه ممکنات مرو
اگر عیسا نفسی مرده را حیات بخش
وگر موسای کلیمی به سوی لات مرو
حقیقی راه بسی مشکلست مشو غافل
به غیر جانب حلّال مشکلات مرو

۱۰۷

ای واقف ازحقیقت اجمال عالمی
وی نورچشم من تویی مقصود آدمی
ای خوش مقال قال تو شد در زبان ما
وی اهل حال در همه احوال محرمی
ما در غمیم تا که سرانجام ما چه شد
تو صاحب سخاوت و بی فکر و بی غمی
جانم ز کنج دنیی و عقبی فراغتست
باشد مگر به حضرت جانان همدمی
ای رهنما به سوی دل عاشقان نگر
تا بنگرم به چشم حقیقت ترا دمی
جان در میان نهاد حقیقی از آن جهت
از زخم نیش یافت برین درد مرهمی

۱۰۸

گر بخوانم مدح اوصاف تو شاه عالمی
بر کمال خوبی یوسف صاحب دمی
گرچه هجرانت مرا بیگانه کرد از وصل خود
بر سر کوی محبت آشنا و همدمی
واقف سر حقیقت کی شود اهل گمان
راز وحدت را چه داند هر دل نامحرمی
تشنگی در آتش هجران تو از حد گذشت
بایدم از چشمهٔ حیوان تو جام جمی
تیر مژگانت مرا زد غمزه‌ای گفتم که اوخ
زخم دل آشفته را خوش کرد جانا مرهمی
خاک راه عشق تو کردم وجودم تا ابد
بر سرکوی محبّان تو باید مقدمی

۱۰۹

اگر به یاد لبش مست و عاشقانه روی
دوان دوان به سر کوی او دیوانه روی
کفو ز مخزن الاسرار زلف آن شاهست
مگر تو خازن شاهی بران خزانه روی
هزار جان و جهان کن نثار وصل رخش
تو ره غلط مکن ای دل که جان فشانه روی
به کوی شاه قدیمست چو آشیانهٔ روح
ز هر کجا که روی سوی آشیانه روی
خرد که بی خبرست از جهان وحدت دوست
تو دل نهاده ای درو در پی زمانه روی
حقیقی راه غلط کردی ز آشنای ازل
بیگانه‌ای تو مگر سوی هر بیگانه روی

تورکــجه شعرلر

دیوان ترکی

غزلیات / غزللر

بیر نئچه سؤز

آذربایجان کلاسیک شعرینین أن گؤزل نومونه لرینی یارادان میرزا جهانشاه حقیقی أدبیات تاریخیمیزده اونودولموش شخصیتلریمیزدن بیری سایپلیر. قاضی برهان الدین، محمد أمانی ، شاه اسماعیل خطایی و بیر چوخلاری کیمی حقیقی ده سرکرده- شاعیر شخصِتلریمیزین سیراسینا داخیل اولور.

حقیقینین دیوانی اورتا عصر آذربایجان دیلینین اینکیشاف تاریخینین یؤنونو گؤستریر . شعرلرینین مضمون جهتدن چتین اولماسینا باخمیاراق ، دیلی آخیجیدیر، و دؤورون دانیشیق سیماسینی گؤسترن دیلدیر. جهانشاهین شعرلری دیل و مضمون باخیمیندان عمادالدین نسِیمینین یارادیجیلیغینا اوخشارلیغی چوخدور. ائله بونا گؤره ده اونون بیر نئچه شعرینی نسیمینینکی بیلیب اونون دیوانینا سالیبلار. بئله شعرلری کیتابین أتک یازیسیندا گؤسترمیشیک.

حقیقینین دیوانیندا اولان شعرلر گؤستریر کی، او عرب دیلینی ده یاخشی بلد ایمیش.

شبهه‌دن آرین ز اهل ساجد اول ایمانه گل

لیس مقبول الصلوه القلب الا بالحضور

انما الاعمال بالنیات قول مصطفاست

هر که قدر این سخن نشناخت از مردودهاست

باشقا طرفدن شطرنج اصطلاحلارین و حرکتلرین شرحی اونون شطرنج ایله تانیش اولماسینا دلالت ائدیر.

فرس کنارهٔ فیلدن گچر رخه قارشو

پیاده سورمگی فرزینه شاه ایدر تعلیم

حقیقی محبتدن دانیشارکن آذربایجان موسیقیسینین موقامتلارینا ایشاره ائدیر و گؤستریر کی ، بو موسیقی فورمالاری او زاماندا دبده اولان موسیقی نؤوعلریندن ساییلیردیلار.

قلمشم شهناز ایلن عشاق شرحن در عراق

بو مقامتدن من اول ادواره مشتاقم ینه

حقیقینین دیلینده ائله سؤزلره راستلاشیریق کی، دیلیمیزین اورتا عصر لکسیک دایره سینده ایشلکدیرلر، آنجاق بو گون أسکیلشمیش سایبلیرلار؛ مثلن: یاخدی ، أسرودی، ایریشمک ، دوزاغ ، بولماق ، آرینماق و سایر.

او عصرین یازی اؤزللیکلرینه گؤره بیر نئچه حالدا اونون دیوانیندا سؤزلر ایکی واریانتدا قئید اولونوبلار مثلن آیروغ//آیرو ؛ نیشه//نیجه ؛ هچان//خجن ؛ کبی//کمی؛ دوتدی// دوطدی ؛ داخی//دخی. بئله موازیلیک دیل قرامئر کاتئگوریاسی کیمی ده گؤزه چارپیر. مثلن ماز// مز و اونون أسکی شکلی بیلمنم//بیلمزم.

آلتی یوز ایل بوندان قاباق یازیلمیش بو شعرلری راحات اوخوماق اوچون اونون لاتینجا اوخونوشو دا اوخوجولارا دیوانین موعاصیر دیلیمیز باخیمیندان باخماغا ایمکان یارادیر.

حقیقی بیزیم أدبیاتیمیزدا ایکینجی مولانادیر. اونون شعرلرینینین دیل و باشقا جهتلرینی آراشدیرماق اوچوق گلجکده چوخ ایشلری گؤزلمه لییک.

بورادا بیز تئهران نوسخه سیندن علاوه باشقا نوسخه لرده اولان ترکجه شعرلری ده داخیل ائتمیشیک کی، حقیقینین هله لیک بوتون شعرلرینی احاطه ائتسین. دئمک حاضیرکی نشرده حقیقینین آذریجه ۹۴ غزلی و ۳۵ دؤردلوگو قئید اولونوبدور.

حقیقینین حیاتی حاققیندا مؤوجود اولان بیلیکلر تضادلیدیر؛ اونو عدالتلی بیر سولطان دئییب یازانلارین یانیندا چوخ ظولم ائدن بیریسی

اولـدوغونو یـازانلار دا وار. تـورک عـالیم مکـرمین ییـنـانچ حقیقینــین شخصیتیندن تاریخچیلردن نقل ائدرک یـازیر : « تبریزدکـی مدرسـه سینده مشهور عالیملر درس اوخوتموشلاردیر. تبریزده محتشم و مزین بیر جامی (مسجید) یاپتیران و مملکتینین موختلیف یئرلرینـی آبیـده لـر ایلـه سوسـلیین بـو حؤکومـدار عـرب شـعرینین بوتـون – بوتـون چؤکـدویو و ایـران شـعرینین ده اینحیطاطـا باشـلادیغی بـو عـصیرده شاعیرلری حمایه ائتمیش و کندیسی ده حقیقی مخلصی ایله فارسـی و تورکجه شعرلر یازمیش و بیر دیوان ووجودا گتیرمیشدی. ۱۶-نجـی عصیر سونوندا أثرلرینی یازمیش اولان فاضی نورالله المرعشی (مجالس المومنین ، پاریس ملی کیتابخانه سی ، نومره ۱۹۰) ، بـو سـلاله نـین بوتون حوکمدارلارینی شیعه بیلمکده و جهانشاهی دا اونـلار آراسـیندا سایماقدادیر»[۱۳].

اوغلو پیربوداغ شیرازدا حاکیم اولدوغو زامـان شـهر أهالیـسینه ظـولم ائدیر. حقیقی اونا قارشی گئدیر و اوغلو شهردن بغدادا قـاچیر « ۸۶۷-نجـی سـنه سـی سـون باهـارینین اورتالارینـا دوغـرو شـیرازا گیـرن جهانشاها بو شهرین أکابری "رسم قدوم" یاپاراق هدیه اولمـاق اوزره ، اوغلـو پیربـوداغین زامانینـدا ائـدینمیش اولـدوقلاری أدبیـات و شـعر کیتابلاری تقدیم ائتمیشلردی. جهانشاه، او زامان حقیقتن بیـر علـم و أدبیات مرکزی اولان شـیرازین عـالیم و شـاعیرلرینه چـوخ ائلتفـات و حؤرمت ائتمیش»[۱۴]

ألیازمـانین ایملاسـی اولـدوغو کیمـی وئریلیـر و هـئچ بیـر سـؤز دییشیلمیبدیر. بـو دا دیلیمیـزین تـاریخی باخیمـدان آراشدیرماسـینا زمین یارادیر.

---

۱۳ . Mükrimin H. Yinanç , Cihan-Şah. İslam Ansiklopedisi, ۳-ci cilt, İstanbul,۱۹٦۳ , s. ۱۸۸

۱٤ . Mükrimin H. Yinanç , İslam Ansiklopedisi, ۳-ci cilt, İstanbul,۱۹٦۳ , s. ۱۸۲

Ey səri zülfi to kəməndi bəla,
Pişe qədət sərvü senübər duta.
Sureyi vəşşəms yüzün ayəti,
Hərfi hidayətdə xətin vəzuha.
Xızri ləbin çeşmeyi abi həyat,
Aşiqi dilxəstəyə ləlin şəfa.
Kim ki, səri kuyuna xak olmadı,
İrmədi məqsuduna ol bivəfa.
Ahilə yandurdı məni fərqətin,
Gəl mənə vəslindən irişdi dəva.
Ayəti vəlleyl saçın şəninə,
Xalü xətin fateheyi rəbəna.
Kim ki, səni gördü bu vəchilə şah,
Oldu sənin xaki rəhində fəda.
Sidreyi boyun sərvinə qıldı sucud,
Arizi ruxsarına bədri duca.
Husnu litafətdə yüzündür qəmər,
Küfrü zəlalətdən saçın dər bəla.
Vəslinə yar oldu Həqiqi bu gün,
Həqdən irişdi ona fəzlü əta.

ای سر زلف تـو کـمند بـلا[۱]
پیش قـدت سرو صنوبـر دو تا
سـوره و الشمس یوزنـک آیتـی
حـرف هـدایـتده خطنـک والضحـی
خضـر لبونک چشمهٔ آب حیـات
عـاشق دلـخستیه لعلنـک شفا
کیم که سر کوینکا خاک اولمدی
ایرمدی مقصودینه اول بی وفا
آهیله یاندوردی منی فرقتنک
گل منکا وصلنکدن ایرشدور دوا
آیت واللیل ساچنک شانـنه
خال و خطنک فاتحه ربنا
کیم که سنی گوردی بو وجهله شاه
اولدی سننک خاک رهنکده فدا
سیدره بوینک سروینه قلدی سجود
عارض رخسارنکا بدر دجا
حسن و لطافتده یوزنک در قمر
کفر و ضلالتدن ساچنک در بلا
وصلنکا یار اولدی حقیقی بو گون
حقدن ایرشدی انکا فضل و عطا

---

[۱] . بو شعر دیواندا ایکینجي سیرادا گلیر و بیز صحیفه ني ساهمانلاماق اوچون اونو بیرینجي یئزینه قویدوق.

یارنک غمنده بولمدی هر بی صفا صفا
یارنک وفاسنی نه بیلور چکمین جفا
هرکیم که یاره عهد* وفا قیلمز ای حکیم
ادراک ایلن اولئک در عهده بیوفا
جانم نجات ایستمز از دام زلف دوست
اول حلقهٔ سلاسله تا اولدی مبتلا
عقلم ایتوردی لیلی و مجنون حکایتن
شیرین یولنده اولدی چو فرهاد جان فدا
عینمده نور لم یزل اولدی غم رخنک
ای خاک آستان تو کحل بصیر ما
هر کیم کی یاری غیرایله بیگانه بیلمدی
یارنک وصالی اولمدی اول غیره آشنا
قلدی حقیقی کعبهٔ وصلنک طوافنی
حقدن میسر اولدی انکا مروه و صفا
آیینه جهان که جمالنک در ای صنم
هر بی بصر حجن گورر اول نوردن ضیا

Yarın ğəmində bulmadı hər bisəfa səfa,
Yarın vəfasını nə bilir çəkməyən cəfa.
Hər kim ki,yarə əhdü vəfa qılmaz ey həkim,*
İdrak ilən ülaikədir əhdə bivəfa.
Canım nicat istəməz əz dami zülfi dust,
Ol həlqeyi səlasilə ta oldu mübtəla.
Əqlim itirdi Leylivü Məcnüm hekayətin,
Şirin yolunda oldu çü Fərhad canfəda.
Eynimdə nuri ləmyəzəl oldu ğəmi rüxun,
Ey xaki asitani to kəhli bəsiri ma.
Hər kim ki, yarı ğeyr ilə biganə bilmədi,
Yarın vüsalı olmadı ol ğeyrə aşina.
Qıldı Həqiqi kəbeyi vəslin təvafını,
Həqdən müyəssər oldu ona Mərvəvü Səfa.
Ayineyi cahan ki, cəmalındır, ey sənəm,
Hər bibəsər haçan görər ol nurdən ziya?

---

* لندن نوسخه سینده « عهده »

London nüsxəsində əhdə

تا سنبلن گوتوردی جمالندن آفتاب
دوطدی جهانی فتنه‌لو آلندن آفتاب
دور قمرده دوشدی سحابه فراقلن
تابنده حسن نقش هلالندن آفتاب
چکدی ساچی کمندنه خال رخی منی
اوکرندی فتنه فتنه‌لو خالندن آفتاب
محو اولدو گلستان وصالنده تا ابد
تا رنگ و بو برد رخ آلندن آفتاب
جام لبن میندن ایچوردی حقیقیه
آب حیاتی لعل زلالندن آفتاب

Ta sünbülün götürdü cəmalından aftab,
Tutdu cahanı fitnəli alından aftab.
Dövri qəmərdə düşdü səhabə fəraqilən,
Tabində hüsni nəqşi hilalından aftab.
Çəkdi saçı kəmədinə xali rüxi məni.
Öyrəndi fitnə fitnəli xalından aftab.
Məhv oldu gülüstan vüsalında ta əbəd,
Ta rəngü bu bərəd rüxi alından aftab.
Cami ləbin meyindən içirdi Həqiqiyə,
Abi həyatı ləli zülalından aftab.

Ey xətü xalın kamalullah♣, həm ümmül kitab♦,
Həsrətindən dideyi üşşaq olubdur ğərqi ab.
Ğəmzeyi çeşmin işarət qıldı əhli vədəyə,
Məsti eşqin şol cəhətdən qalmadı eynində xab.
Leylətül-əsravü vəlleyl endi zülfün şəninə,
Ayəti Vəşşəmsə vəchindən göründü aftab.
Ey mənim eynimdə rüxsarın çü nuri ləmyəzəl,
Vey saçın hər tarəsindən aləm üzrə mişki nab.
Aləmi qıldı münvvər nuri vəchin ta əbəd,
Lövhi məhfuzində rövşən oldu həm yövmül hesab.
Zarü bimarəm əgər təşrif qılsan bir nəzər,
Xaki rahi məqdəmində səpmişem gözdən gülab.
Ol xətü xalü rüxü zülfün hesabın qılmağa,
Hasebi eşqə müyəssər oldu həqdən ehtisab.
Surətin ayineyi eşq oldu əhli aləmə,
Lövhi məhfuzində Quran♠ oldu hikmətdən kitab.
Ey Həqiqi, başını qoy ol cənabi həzrətə,
Qoymagil əldən vüsali damənin əz hiç bab

♣ London nüsxəsində kəlamullah.
♦ Nəsimi divanının Bakı nəşrində ona aid olunubdur.
♠ London nüsxəsində furqan.

ای خط و خالنک کمال♣ الله هم امّ الکتاب♦
حسرتنکدن دیدهٔ عشّاق اولپدر غرق آب
غمزهٔ چشمنک اشارت قلدی اهل وعدیه
مست عشقنک شول جهتدن قالمدی عیننده خواب
لیله الاسری و واللیل اندی زلفنک شاننه
آیه والشمسه وجهینکدن گورندی آفتاب
ای منم عینمده رخسارنک چو نور لم یزل
وی ساچنک هر تاره‌سندن عالم ازره مشک ناب
عالمی قلدی منوّر نور وجهنک تا ابد
لوح محفوظنکده روشن اولدی هم یوم الحساب
زار و بیمارم اگر تشریف قلسنک بیر نظر
خاک راه مقدمنکده سپمِشم گوزدن گلاب
اول خط و خال و رخ و زلفنک حسابین قلمغه
حاسب عشقه میّسر اولدی حقدن احتساب
صورتنک آیینهٔ عشق اولدی اهل عالمه
لوح محفوظنکده قرآن♠ اولدی حکمتدن کتاب
ای حقیقی باشنکی قوی اول جناب حضرته
قویمکل الدن وصال دامنن از هیچ باب

♣ لندن نوسخه سینده «کلام».
♦ بو شعر نسيمي ديوانيندا (١ـنجي جيلد ، ص.٦٥) اونا منسوب اولونوبدور.
♠ لندن نوسخه سینده «فرقان»

گل گل♣ که دوشدی سوز فراقنکده جانه تاب
خلوت سرای کونکلمی هجر ایلدی خراب
یارب نه درد ایمش غم عشقنک که عاشقه
نه فکری دینی♠ قویدی و نه فکر دِین و خواب
بی پرتو جمال تو ای نور چشم دل
مانند ذرّه اولمشم از عشق آفتاب
یارب وجود ذاتنکه وصل اولمسون گزند
اولسون نصیب دوشمنکا تاب و اضطراب
تا شانه قلدی طرّۀ عنبرفشان ساچنک
افلاکیان عشق از آن توتدی مشک ناب
اولدی اسیر دانۀ خالنکده جان قوشی
دایم♦ بلایه صالدی منی زلف پیچ و تاب
گل گل که سندن ایرو حقیقی بسوز دل
چکدی فراق آتش هجرنکده بس عذاب

Gəl gəl ki, düşdü suzi fəraqında cana tab,
Xəlvətsərayi könlümü hicr eylədi xərab.
Yarəb, nə dərd imiş ğemi eşqin ki, aşiqə,
Nə fikri dünya qoyduvü nə fikri deynü xab.
Bipərtovi cəmalı to, ey nuri çişmü dil,
Manəndi zərrə olmuşam əz eşqi aftab.
Yarəb, vücudi zatına vəsl olmasın gəzənd,
Olsun nəsib düşmənə tabü iztirab.
Ta şanə qıldı türreyi ənbər fəşan saçın,
Əflakiyani eşq əz an tudu mişki nab.
Oldu əsir daneyi xalında can quşu,
Dayim bəlaya saldı məni zülfi piçü tab.
Gəl-gəl ki, səndən ayrı Həqiqi be suzi dil,
Çəkdi fəraqi atəşi hicrində bəs əzab.

♣ لندن نوسخه سینده «کلکیل» اوخونوب — London nəşrində gəlgil oxunulubdur
♠ لندن نوسخه سینده «دینی» — London nüsxəsində dini
♦ لندن نوسخه سینده «دامی» — London nüsxəsində dami

حقیقت اهلنه محراب اولنده اول مسجود
عجب نباشد اگر قلسه اهل عشق سجود
جنابنه یوزنی صالدی بو شکسته کونکل
ایرشدی سایۀ اقباله طالع مسعود
نی شکسته فغان ایلدی ز غمزۀ عشق
رباب و چنگ و دفه شاهد اولدی نغمۀ عود
وصال جنتینه واصل اولمدی زاهد
ز کوی دولت و اقبال اولدی چون مردود
او دم که لیله الاسرایه واصل اولدی رسول
عروج منزل افلاکه قلدی اهل صعود♠
حقیقت اهلینه چون قبله‌در وصال رخی
تراب خلقنه قلدیلر ازلده سجود♣
حقیقی سجدۀ رویت قلور ز روز ازل
از انک ساجدم اول وجه من تویی مسجود

Həqiqət əhlinə mehrab olanda ol məscud,
Əcəb nəbaşəd əgər qılsa əhli eşq sucud.
Cənabına yüzü saldı bu şikəstə könül,
İrişdi sayeyi iqbalə taleyi məsud.
Neyi şikəstə fəğan eylədi ze ğəmzeyi eşq,
Rübabü çəngü dəfə şahid oldu nəğmeyi ud.
Vüsali cənnətinə vasil olmadı zahid,
Ze kuyi dövlətü iqbal oldu çün mərdud.
O dəm ki, Leylətül əsrayə vasil oldu Rəsul,
Üruci mənzili əflakə qıldı əhli suud.
Həqiqət əhlinə çün qiblədir vüsali rüxü,
Turabi xülqünə qıldılar əzəldə sucud.
Həqiqi səcdeyi ruyət qılır ze ruzi əzəl,
Əz an ke sacidəm ol vəchə mən toyi məscud.

♠ لندن نوسخه سینده «سجود دور» — London nüsxəsində sucuddur
♣ بو بیت لندن نوسخه سینده یوخدور — London nüsxəsində bu beyt yoxdur

جانمی یاندوردی شوقنک ای دلارامم مدد♣
قالمدی صبرم توکندی گتدی آرامم مدد
خیلی ایام اُلدی کیم دوشدم وصالنکدن ایراغ
ای وصالی روضهٔ رضوان ایامم مدد
اسرودی جانم لبنک سرچشمه‌سندن لایزال
گل کاننک♠ خمرنده‌در سرچشمهٔ جامم مدد
گرچه بد نام اولمشم عشقنکدن ای دلبر سننک
موندان آیروغ اولمسون عالمده بد نامم مدد
قامتندن قوپدی حشری عابد سجاده‌ننک
رحمته آندن ایرشدی اهل اسلامم مدد
یخدی جان ملکن حقیقی ز آرزوی دام زلف
ای ساچی دامندا خالی دانهٔ دامم مدد

Canımı yandırdı şövqün , ey dilaramım, mədəd,
Qalmadı səbrim, tükəndi , getdi aramım, mədəd.
Xeyli əyyam oldu kim,düşdüm vüsalından irağ,
Ey vüsalı rövzeyi rizvani əyyamım, mədəd.
Əsrüdi canım ləbim sərceşməsindən layəzal,
Gəl kanın xəmrindədir sərçeşmeyi camım, mədəd.
Gərçi bədnam olmuşam eşqindən, ey dilbər sənin,
Mundan ayruğ olmasın aləmdə bədnamım, mədəd.
Qamətindən qopdu həşri abidi səccadənin,
Rəhmətə andan irişdi əhli islamım, mədəd.
Yaxdı can mülkün Həqiqi zarizuyi dami zülf,
Ey saçı damında xalı daneyi damım, mədəd.

♣ بو شعر تهران نوسخه سینده یوخدور Bu şer Tehran nüsxəsində yoxdur
♠ کي اونون دئمکدیر Ki onun deməkdir

لعلنکده جام خمر مصفا دگلمی در؟
خالنک سیاهی حبه السودا دگلمی در؟
مهر رخنک که دور قمردن خبر ویرور
عرش سماده نور معلا دگلمی در؟
چون شاهد حقیقی سن اولدنک بو عرصه‌ده
روح القدس بو حکمته گویا دگلمی در؟
حاجت دگل مشاطه کمال جمالنکه
شول صورت خجسته مهیا دگلمی در؟
خضر دلم که کوثر جام لبنکده‌در
از چشمهٔ حیات تو احیا دگلمی در؟
هر بیخبر که بیلمدی قدر وصالنکی
حیوان دَن اول اولئک ادنا دگلمی در؟
پیوسته توکدی قانمی مستانه گوزلرنک
شول کافر از ایمان مبرّا دگلمی در؟
مرآت لامکان که رخنک آفتابی در
عارف قاتندا منظر اعلی دگلمی در؟
جان ویردی چون حقیقی بهای وصالنکه
وصلنکدن اول فقیره تمنا دگلمی در؟

Ləlində cam xəmri müsəfa deyilmidir?
Xalın siyahi hübbəti sevda deyilmidir?
Mehri rüxun ki, dövri qəmərdən xəbər verir,
Ərşi səmadə nuri müəlla deyilmidir?
Çün şahidi həqiqi sən oldun bu ərsədə,
Rühülqüdüs bu hikmətə guya deyilmidir?
Hacət deyil məşatə kəmali cəmalına,
Şol surəti xocəstə mühəyya deyilmidir?
Xızri diləm ki, kövsəri camı ləbindədir,
Əz çeşmeyi həyati to əhya deyilmidir?
Hər bixəbər ki, bilmədi qədri vüsalını,
Heyvandan ol ülaik ədna deyilmidir?
Peyvəstə tökdü qanımı məstanə gözlərin,
Şol kafər əz iman mübərra deyilmidir?
Merati laməkan ki, rüxün afitabidir,
Arif qatında mənzəri əla deyilmidir?
Can verdi çün Həqiqi bəhayi vüsalına,
Vəslindən ol fəqirə təmənna deyilmidir?

Həşrin hesabını nə bilir cəhli bixəbər,
Gəl, həşrə qaıl ol ki, bu hikmətdədir nəzər.
Ey tacü taxtə, mülki cahana həris olan,
Arif qatında tapmadı miqdar simü zər.
Zahid eşitdi nəfxeyi surun sədasını,
Yovmül qiyamət [*]oldu, nə yatırsan, ey bəşər?
Düşdü cahana fitnəvü aşubü ğülğülə,
Ta sünbülün götürdü cəmalından ol qəmər.
Aşüftə zülfü xalü rüxi, çeşmü ğəmzəsi,
Qıldı məni itab ilə az xiş bixəbər.
İdrakü fəhm irişmədi ovsafı zatına,
Qıldım hədisi ləlin onun şərhi müxtəsər.
Əndişənin gümanını tərk eylə, fariğ ol,
Peymanə dolmayınca tökülməz xun az cigər.
Ey cənnətin şərabi ləbi yardir deyən,
Canım həyati ləmyəzəl ol yardən dilər.
Fəzli ilahidən iki aləmdə şah imiş,
Ol əhli dil ki, yar ilə ömrünü sərf edər.
Verdi Həqiqi canını yarın vüsalına,
Tərki əlayiq etdivü kuyində qoydu sər

---

[*] Sayir nüsxələrdə yovmül qiyamədir.

حشرنک حسابنی نه بیلور جهل بی خبر
گل حشره قایل اول که بو حکمتده‌در نظر
ای تاج و تخته ملک جهانه حریص اولن
عارف قاتندا طاپمدی مقدار سیم و زر
زاهد ایشتدی نفخهٔ صورنک صداسینی
یوم القیامت* اولدی نه یاتورسن ای بشر
دوشدو جهانه فتنه و آشوب و غلغله
تا سنبلن گتوردی جمالندن اول قمر
آشفته زلف و خال و رخی چشم و غمزه‌سی
قلدی منی عتاب ایله از خویش بیخبر
ادراک و فهم ایرشمدی اوصاف ذاتینه
قلدم حدیث لعلن اننک شرح مختصر
اندیشه‌ننک گماننی ترک ایله فارغ اول
پیمانه طولمینجه توکلمز خون ازجگر
ای جنتنک شرابی لب یاردُر دِیَن
جانم حیات لم‌یزل اول یاردن دیلر
فضل الهیدن ایکی عالمده شاه‌یمش
اول اهل دل که یار ایله عمرینی صرف ایدر
ویردی حقیقی جاننی یارنک وصالنه
ترک علائق ایتدی و کوینده قویدی سر

* لندن نوسخه سینده «یوم القیامه»- دیر.

زلف و رخنک که شام و سحردن خبر ویرور
آننک مشامی روح بشردن خبر ویرور
شیرین لبنک حدیثی که جانبخش عالم است
شکر ایلرم که شهد و شکردن خبر ویرور
موسی چو بیلدی رمز انا اللهی عارفه
آنَست و ناری طور و شجردن خبر ویرور
هر کیم که گوردی شوق رخنک آفتابنی
اهل بصیره نور بصردن خبر ویرور
پیوسته توکدی قانمی مستانه چشم ایله
اول غمزه‌لر که خون جگردن خبر ویرور
میدان ایچنده اولمدی اسفندیار عشق
هر بی‌هنر که عیب و هنردن خبر ویرور
کشف ایلدی حقیقی حدیثنک بیاننی
اول در فشانی گور که گهردن خبر ویرور
هر کیم که گوردی وجهنکی ای خسرو خوبان*
اهل جهانه دور قمردن خبر ویرور

Zülfü rüxun ki, şamü səhər xəbər verür,
Anın məşami ruhi bəşərdən xəbər verür.
Şirin ləbin hədisi ki, canbəxşi aləməst,
Şükr eylərəm ki, şəhdü şəkərdən xəbər verür.
Musa çü bildi rəmzi ənəllahi arifə,
Anəstu narı Turü şəcərdən xəbər verür.
Hər kim ki, gördü şövqi rüxün aftabını,
Əhli bəsirə nurı bəsərdən xəbər verür.
Peyvəstə tökdü qanımı məstanə çeşmilə,
Ol ğəmzələr ki , xuni cigərdən xəbər verür.
Meydan içində olmadı İsfəndiyari eşq,
Hər bihünər ki, eybü hünərdən xəbər verür.
Kəşf eylədi Həqiqi hədisin bəyanını,
Ol dür fəşani gör ki, gühərdən xəbər verür.
Hər kim ki, gördü vəchini ey xosrovi xuban* ,
Əhli cəhanə dövri qəmərdən xəbər verür.

---

* لندن نوسخه سینده «زمان»- دیر

London nüsxəsində zəmandir

نفخهٔ لعلنک ای صنم روح و روانه طعن ایدر
خوبلغ ایچنده صورتنک حور جنانه طعن ایدر
وصل رخنک بهاسننک بیعنه جان ویرور* کونکل
جنت وصلنک ایستین کون و مکانه طعن ایدر
خاک درنکده باشنی کیم که صالور ایاغنکا
تاج ایله تخت خسروه ملک جهانه طعن ایدر
حسن رخنک ملاحتی شرح و بیانه صیغمدی
گل کیم آننک ملاحتی شرح و بیانه طعن ایدر
غمزه‌لرنک خدنگنی چکدی کمانه قاشلرنک
باغرمی غمزه یاره لو قلدی کمانه طعن ایدر
فرده وجود مطلق اول گوهر لامکانی بیل
کیم که یقین بیلور آنی ظن و گمانه طعن ایدر
سود و زیان و کثرته دوشمه مقید اولمه کیم
وحدته محو اولن کونکل سود و زیانه طعن ایدر
زلف و رخنک حقیقیه کفر و ایمانمش یقین
کفری ایمان بیلن کونکل پیر مغانه طعن ایدر

Nəfxeyi ləlin ey sənəm ruh u rəvanə tən edər,
Xubliq içində surətin huri cinanə tən edər.
Vəsli rüxün bəhasının beyinə can verür♣ gönül,
Cənnəti vəslin istəyən kövnü məkanə tən edər.
Xakı dərində başını kim ki, salır ayağına,
Tac ilə təxti xosrovə, mülki cahanə tən edər.
Hüsnü rüxün məlahəti şerhü bəyanə sığmadı,
Gəl kim,anın məlahəti şerhü bəyanə tən edər.
Ğəmzələrin xədəngini çəkdi kəmanə qaşların,
Bağrımı ğəmzə yarlu qıldı, kəmanə tən edər.
Fərdə vücudi mütleq ol, kövhəri laməkanı bil,
Kim ki, yəqin bilir onu zənnü gümanə tən edər.
Sudü ziyanü kəsrətə düşmə, müqəyyəd olma kim,
Vəhdətə məhv olan könül sudü ziyanə tən edər.
Zülfü rüxün Həqiqiyə küfrü iman imiş yəqin,
Kürfri iman bilən könül, piri Muğanə tən edər.

---

* لندن نوسخه سینده «ویرر»

London nüsxəsində verərdir

ای رخنک گلزار جنّت ساچلرنک ریحانی در•
وی دوداغنک آب حیوان جان آننک حیرانی در
صورتنک لوحنده حق چکمش کمال قدرتن
احسن صورت کمالی قدرت رحمانی در
گل که یاندردی منی حسرتده عشقینک آتشی
شربت وصلنک بو درد خستهننک درمانی در♣
مومنک قلبندهدر اهل یقیننک روزنی♠
عارف اسرار حق شول روضهننک رضوانی در
ای که حسنک در کمال قدرت رحمانمز
قدرت رحمانه حیران اولمین شیطانی در
دلبرنک یولنده گر اهلیسن اولگل جانفدا
ترک جان ایتمک بو یولده عمر جاودانی در
ای حقیقی حق سنکا فضلدن اولدی♦ مستعان
شکر ایّام وصال و رحمت ربّانی در

Ey rüxün gülzari cənnət, saçların reyhanidir •,
Vey dodağın abi heyvan, can onun heyranidir.
Surətin lövhində həq çəkmış kəmali qüdrətin,
Əhsəni surət kəmali qüdrəti rəhmanidir.
Gəl ki, yandırdı məni həsrətdə eşqin atəsi,
Şərbəti vəslin bu dərdi xəstənin dərmanidir ♣.
Möminin qəlbindədir əhli yəqinin rövzəni ♠ ,
Arifi əsrari həq şol rövzənin rizvanidir.
Ey ki, hüsnündür kəmali qüdrəti rəhmanimiz,
Qüdrəti rəhmanə heyran olmayan şeytanidir.
Dilbərin yolunda gər əhlisən olgil canfəda,
Tərki can etmək bu yolda ömri cavidanidir.
Ey Həqiqi, həq sənə fəzldən oldu ♦ müstəan,
Şükri əyyami vüsalü rəhməti rəbbanidir.

• بو شعر نسيمي ديوانيندا (۳-نجو جيلد، ص.۴۷) اونا منسوب اولونوبدور.
Nəsimi divanının Bakı nəşrində ona aid olunubdur.

♣ تهران نوسخه سينده بو بيت يوخدور — Tehran nüsxəsində bu beyt yoxdur

♠ لندن نوسخه سينده « روضه سي» — London nüsxəsində rövzəsidir

♦ لندن نوسخه سينده « اولدي ز فضلش» — London nüsxəsində oldu ze fəzləş dir

ای ملک سیما نه جان سن وجه رحمان سنده‌در♣
مصحف حق در جمالنک شرح برهان سنده‌در
نافذ الجاوید از آنست امر تو در عالمی
جملهٔ عالم سننک راینجه فرمان سنده‌در
کنت کنزنک پرده‌سی رفع اولدی حقدن وجهنکا
چون بو رازنک محرمیسن گنج پنهان سنده‌در
درد بی درمانمه وصلنکدن آیرو چاره یوخ
ای طبیب دردمندان گل که درمان سنده‌در
کوثرنک خاصیتی لعلنکده‌در من خضروار
زندهٔ جاوید از آنم کاب حیوان سنده‌در
دنیی و عقبی سننک کامنجه سن در کام دل
ای سلیمان دو عالم گل که دوران سنده‌در
گل کرم بیرله نظر قلگل حقیقی حالنه
صاحب خلق و کرم سن لطف و احسان سنده‌در

Ey mələk sima,nə cansan, vəchi rəhman səndədir♣,
Müshəfi həqdir cəmalın, şərhi bürhan səndədir.
Nafizül cavid əz anəst əmri to dər aləmi,
Cümleyi aləm sənin rəyincə, fərman səndədir.
Künti kənzin pərdəsi rəf oldu həqdən vəchinə,
Çün bu razın məhrəmisən, gənci pünhan səndədir.
Dərdi bidərmanıma vəslindən ayrı çarə yox,
Ey təbibi dərdiməndan, gəl ki, dərman səndədir.
Kövsərin xasiyyəti ləlindədir, mən Xızrvar,
Zindeyi cavid əz anəm kabe heyvan səndədir.
Dünyavü üqba sənin kamınca, sən dər kami dil,
Ey Süleymani do aləm gəl ki, dövran səndədir.
Gəl kərəm birlə nəzər qılgil Həqiqi halına,
Sahibi xülqü kərəmsən, lütfü ehsan səndədir.

♣ بو شعر نسیمي دیوانیندا (۳ـنجوجیلد، ص.۲۲۹) اونا منسوب اولونوبدور.
Nəsimi divanının Bakı nəşrində ona aid olunubdur.

عشق جانان هر کیمنک جاننده که تاثیر ایدر
جاننی جانانه قربان قلمسه تقصیر ایدر
هر مفسر کیم آننک وجهنده گوردی آیتن
هم سجود ایلر انکا هم عالمه تفسیر ایدر
جاویدانی دولت منصور بولمز یاردن
عشق میداننده هرکیم یاریلن تزویر ایدر
آیهٔ رخسارنی معشوقه‌ننک حرفا بحرف
کاتب قدرت به لوح جان و دل تحریر ایدر
خواب ایچنده گورمیشم بیر ماه* گل رخساری کیم
یوسف مصری اونی یوز وجهلن تعبیر ایدر
چون حقیقیننک ایکی عالمده سنسن دلبری
جاننی یولنکده قربان قلمسه تقصیر ایدر

Eşq canan hər kimin canında ki, təsir edər,
Canını canana qurban qılmasa təqsir edər.
Hə müfəsir kim onun vəchində gördü ayətin,
Həm sucud eylər ona həm aləmə təfsir edər.
Cavıdanı dövləti mənsur bulmaz yardan,
Eşq meydanında hər kim yarılən təzvir edər.
Ayəti ruxsarını məşüqənin hərfən be hərf,
Katıbı qudrət be lövhi can u dil təhrir edər.
Xab içində görmüşəm bir mah ♣ gülruxsarı kim,
Yusufu Misri onu yüz vəchilən təbir edər.
Çün Həqiqinin iki aləmdə sənsən dilbəri,
Canını yolunda qurban qılmasa təqsir edər.

♣ لندن نوسخه سینده «یار»

London nüsxəsində yar

تا که حُسننک صورتی معنی ده دعوی گورسدر
عارضنک نوری جلالنکدن♣ تجلی گورسدر
سجده و ایمان گتورمز قاشلرنک محرابنه
هر بصیرتسز کیم آنی طاق کسری گورسدر
سورهٔ سبع المثانی خطّ رخسارنکده در
شول جهتدن صورتنک هر شی ده معنی گورسدر
ای مسیحا دم سننک انفاس لعلنک عاشقه
نفخهٔ روح القدس دن نطق عیسی گورسدر
کیم که عاشق♠ اولمز اول معشوقه ننک رخسارنه
اهل دل اول مشرکی معنیده اعمی گورسدر
زهدا گل سجده قل شول صورت رحمانه سن
سجدهٔ حقی سنکا چون اهل تقوی گورسدر
چون حقیقی هر که منصور اولدی در میدان عشق
بر سر دار محبّت شرط دعوی گورسدر

Ta ki, hüsnün surəti mənidə dəva görsədir,
Arizin nurı cəlalından ♣ təcəlla görsedir.
Səcdəvü iman gətirməz qaşların mihrabına,
Hər bəsirətsiz kim anı Taqı Kəsra görsədir.
Sureyi səbül məsani xətti rüxsarındadır,
Şol cəhətdən surətin hər şeydə məna görsədir.
Ey Məsihadəm, sənin ənfasi ləlin, aşiqə,
Nəfxeyi rühülqüdüsdən nitqi İsa görsedir.
Kim ki, aşiq ♠ olmaz ol məsuqənin ruxsarına,
Əhli dil ol müşriki mənidə əma görsədir.
Zahida,gəl səcdə qil şol surəti rəhmanə sən,
Səcdeyi həqqi sənə çün əhli təqva görsədir.
Çün Həqiqi hər ki, Mənsur oldu dər meydani eşq,
Bər səri dari məhəbbət şerti dəva görsedir.

♣ لندن نوسخه سینده « جمالنکدان » — London nüsxəsində cəmalından
♠ لندن نوسخه سینده « حیران » — London nüsxəsində heyran

Nəfxeyi ruhülqüdüs ləli şəkərbarındadır,
Nükteyi elmi lədunna şərhi göftarındadır.
Qibləvü imandir ol peyvəstə əbrun aləmə,
Fitneyi axır zaman şol eyni məkkarındadır.
Xilqətin şənində münzəldir hürufi kayinat,
Ayəti səbülməsani xətti rüxsarındadır.
Kövsərin cami meyi iəlində rövşəndir sənin,
Məsti eşqin rövnəqi şol xəmri xummarındadır.
Damunun narında izhar oldu hicrin illəti,
Cənnətin zövqü hüzuri vəsli gülzarındadır♣.
Huriyi rizvanə tən eylər cəmalın hüsnilə,
Sidrətül məva sucudı qədrü rəftarındadır.
Aləmı ğəddarı çün darül fəna bildi könül,
Dəviyi Mənsur ənəlhəqdən səridarındadır.
Ey xətü xalın kəlamüllah, iəlin səlsəbil,
Lövhi məhfüzin hürufi nəqşi didarındadır.
Ey Həqiqi, həq sənə fəzlindən oldu müstəan,
Elmü tövhidin bəyani kəşfi əsrarındadır.

♣ Bu beyt Tehran nüsxəsində yoxdur.

نفخهٔ روح القدس لعل شکربارنکده در
نکتهٔ علم لدنّی شرح گفتارنکده در
قبله و ایمان در اول پیوسته ابرونک عالمه
فتنهٔ آخر زمان شول عین مکارنکده در
خلقتنک شاننده منزل در حروف کاینات
آیهٔ سبع المثانی خط رخسارنکده در
کوثرنک جام می لعلنکده روشن در سننک
مست عشقنک رونقی شول خمر خمّارنکده در
داموننک نارنده اظهار اولدی هجرین علتی
جنتنک ذوق و حضوری وصل گلزارنکده در*
حوری رضوانه طعن ایلر جمالنک حسنله
سدرالماوی سجودی قدر و رفتارنکده در
عالم غدّاری چون دارالفنا بیلدی کونکل
دعوی منصور انا لحقدن سر دارنکده در
ای خط و خالنک کلام الله لعلنک سلسبیل
لوح محفوظنک حروفی نقش دیدارنکده در
ای حقیقی حق سنکا فضلندن اولدی مستعان
علم و توحیدنک بیانی کشف اسرارنکده در

* بو بیت تهران نوسخه سینده یوخدور.

علم توحید اول لبنک نطق در افشاننده در
وحدتنک جام می لعل درخشاننده در
لوح محفوظنده در یوم الحسابی عاشقنک
حلقهٔ دام بلا زلف پریشاننده در
صورتی انا فتحنادر خطی ام الکتاب
آیت فتحا مبین اول صورتنک شاننده در
لایزالی مست عشق اولدم من اول معنیده کیم
کوثرنک* خمری دوداغی آب حیواننده در
صورتی والشمس واللیل عنبرافشان زلفی در
عاشقنک دینی مگر کیم کفر و ایماننده در
لبلری جامنده در عینا تسمی سلسبیل
قاب قوسین اول جمالنک عرش رحماننده در
چون حقیقی اول لب و دندانی شرح ایلر بو گون
گوهرنک خاصیتی نطق در فشاننده در

Elmi tovhid ol ləbin nitqi dürəfşanındadır,
Vəhdətin cami meyi ləli dirəxşanındadır.
Lövhi məhfüzindədir yomül hesabı aşiqin,
Həlqeyi dami bəla zülfi pərişanındadır,
Sürəti inna fətəhnadır, xəti ümmül kitab,
Ayəti fəthən mübin ol surətin şanındadır.
Layəzali məsti eşq oldum mən ol mənidə kim,
Kövsərin ♣ xəmri dudağı abi heyvanındadır.
Surərti vəşşəms, vəlleyl ənbərəfşan zülfüdür,
Aşiqin dini məgər kim, küfrü imanındadır.
Ləbləri camındadır eyni təsəmma səlsəbil,
Qabi qövseyn ol cəmalın ərşi rəhmanındadır.
Çün Həqiqi ol ləbü dəndanı şərh eylər bu gün,
Gövhərin xasiyyəti nitqi dürəfşanındadır.

♣ لندن نوسخه سینده « نگارینک »

London nüsxəsində nigarın

ای خطنک سبع المثانی وی لبنک مآء طهُور•
وی جمالنک پرتوندن سربسر عالمده نور
وعدۀ یوم القیامت♣ ایندی حقدن عارفه
روز حشر اولدی چالندی وحدتنک کوینده صور
خلقتک شاننده منزل اولدی امر اسجدوا
بیلمدی شیطان بو امرنک شکرنی اولدی غیور
شبهه‌دن آرین ز♠ اهل ساجد اول ایمانه گل
لیس مقبول الصلوه القلب الا بالحضور
خاطر جمعیت اول زلف پریشانکده در
شول جهتدن اولمدی خال خیالنک از خطور
عینمه گلمز جهاننک ظلمتی بیر شمجه♦
چون ایکی عالمده سن سن مردم عینمده نور
حمدلله کیم حقیقی بولدی یارنک وصلنی
فارغ البال از غم دینی و من یوم النشور

Ey xətin səbül məsani, vey ləbin mai təhur,
Vey camalın pərtövündən sərbəsər aləmdə nur.
Vədeyi yomül qiyamət ♣ endi həqdən arifə,
Ruzi həşr oldu, çalındı vəhdətin kuyində sur.
Xilqətin şənində münzəl oldu əmri üscüdu.
Bilmədi şeytan bu əmrin şükrini, oldu ğəyur.
Şübhədən arın ze ♠ əhli sacid ol, imanə gəl,
Leysə məqbuləl səlatül qəlb illa bilhüzur.
Xatiri cəmiyyət ol zülfi pərişanindadır,
Şol cəhətdən olmadı xali xəyalın əz xütur.
Eynimə gəlməz cahanın zülməti bir şəmcə ♦,
Çün iki aləmdə sənsən mərdümi eynimdə nur.
Həmdi lillah kim, Həqiqi buldu yarın vəslini,
Fariğül bal əz ğəmi dünyavü min yomin nüşur

• بو شعر نسیمی دیوانیندا (۳-نجو جیلد، ص.۲۲) اونا منسوب اولونوبدور.
Nəsimi divanının Bakı nəşrində ona aid olunubdur.

♣ لندن نوسخه سینده « القیامه » — London nüsxəsində yomül qiyamə

♠ لندن نوسخه سینده « و » — London nüsxəsində arınü

♦ لندن نوسخه سینده « شمعجه » — London nüsxəsində şəm’cə

Kövsərin eyni ləbin camı şərabindanmidir?
Sureyi rəhman rüxün hərfi kitabindanmidir?
Türreyi ənbərfəşan zülfün nəsimi aləmə,
Sərbəsər qıldı müəttər,mişki nabindanmidir?
Cənnətin bağında sidrə şol qəd u balamidir?
Aftabi ləmyəzəl ol hüsni tabindanmidir?
Hübbətüsevdamidir, ya daneyi xali rüxün?
Fitnəli eyninmidir, ya fitnə xabindanmidir?
Abi heyvan çeşmi ləlindən istər Xızri can,
Məsti eşqin badəsi ol eynin abindanmidir?
Lalənin qəlbində dağ əz ahi dil şeydamidır?
Kövsərin camında mey vəslin şərabindanmidir?
Könlümün deycuri ol ənbərfəşan zülfünmidir?
Eynimin nuri cəmalin afitabindanmidir?
Tökdü bağrım qanın ol nazü itabü ğəmzələr♣,
Həşrü nəşr ol ğəmzənin♠ nazü itabinanmidir?
Vacib olmuşdur Həqiqi, səcdə qılmaq vəchinə,
Vəbədu allah vəchə vəcheyin xitabındanmıdır?

♣ London nüsxəsində işvə birlə bağrımı yandırdı vəslin firqəti
♠ London nüsxəsində işvənin

کوثرنک عینی لبنک جام شرابندن میدر؟
سورهٔ رحمن رخنک حرف کتابندن میدر؟
طرهٔ عنبرفشان زلفنک نسیمی عالمه
سر بسر قلدی معطر مشک نابندن میدر؟
جنتنک باغنده سدره شول قد و بالا میدر؟
آفتاب لم یزل اول حسن تابندن میدر؟
حبه السودامی در یا دانهٔ خال رخنک ؟
فتنه‌لو عیننک میدر یا فتنه خوابندن میدر؟
آب حیوان چشمهٔ لعلنکدن ایستر خضر جان
مست عشقنک باده‌سی اول عیننک آبندن میدر؟
لاله‌ننک قلبنده داغ از آه دل شیدا میدر؟
کوثرنک جامنده می وصلنک شرابندن میدر؟
کونکلمنک دیجوری اول عنبر فشان زلفنک میدر؟
عینمنک نوری جمالنک آفتابندن میدر؟
توکدی باغرم قانین اول ناز و عتاب و غمزه‌لر♣
حشر و نشر اول غمزه‌ننک♠ ناز و عتابندن میدر؟
واجب اولمشدر حقیقی سجده قلمغ وجهنکا
واعبدو الله وجه وجهنک خطابندن میدر؟

♣ لندن نوسخه سینده « عشوه بیرله باغرمی یاندوردی وصلنک فرغتی»
♠ لندن نوسخه سینده « عشوه ننک»

قدنک کبی♣ ستوده صنوبر نه یرده وار؟
عنبرفشان ساچنک کمی عنبر نه یرده وار؟
خط رخنک که آیه♠ سبع المثانمش
بو حسن ایله خطوط معنبر نه یرده وار؟
شیرین لبنک حدیثی که جانبخش عالمست
بیر♦ ذوق ایچنده قند مکرر نه یرده وار؟
اول قلم که قدرتی چکمش جمالنکا
نقاش خبره بیله مصور نه یرده وار؟
حسننک بیاضنه دوشلی دانۀ سیاه
بو طور ایچنده خال مدوّر نه یرده وار؟
باده صباده نکهت و زلف و رخنک کمی
رضوان ایچنده بوی معطر نه یرده وار؟
ایچدی حقیقی جام لبنک خمرنی دیدی
بو طور ایچنده ماء مطهر نه یرده وار؟

Qəddin kibi ♣ situdə sənubər nə yerdə var?
Ənbər fəşan saçın kimi ənbər nə yerdə var?
Xətti rüxün ki, ayəti ♠ səbül məsan imiş,
Bu hüsn ilə xütuti müənbər nə yerdə var?
Şirin ləbin hədisi ki, canbəxşi aləməst,
Bir ♦ zövq içində qəndi mükərrər nə yerdə var?
Əvvəl qələm ki, qüdrəti çəkmiş cəmalına,
Nəqqaşi Çində beylə müssəvər nə yerdə var?
Hüsnün bəyazina düşəli daneyi siyah,
Bu tövr içində xali müdəvvər nə yerdə var?
Badi səbadə nikhəti zülfü rüxün kimi,
Rizvan içində buyi müəttər nə yerdə var?
İçdi Həqiqi cami ləbin xəmrini, dedi:
Bu tövr içində mai müəttər nə yerdə var?

♣ لندن نوسخه سینده «کیمی» London nüsxəsində kimi
♠ لندن نوسخه سینده «آیه ي» London nüsxəsində ayeyi
♦ لندن نوسخه سینده «بو» London nüsxəsində bu

بو نه حسن جانفزادر کیم انکا نظیر یوخدر♠
کیم آننک کمی جهانده داخی دلپذیر یوخدر
بو جمال و خط و خاله نیجه باخسون اول نظرسیز
کیم اننک بصیرتنده نظر بصیر یوخدر
بو کمان و قوسه قارشو هدف ایلرم بو جانی
نیشه کیم خدنگ غمزنک کمی خانه♣ تیر یوخدر
سنی بو جهان ایچنده کیمه ایلیم تشبّه
که سننک کمی جهانده داخی بی نظیر یوخدر
بو صراط مستقیمدن گوزنی فقیه باغلر
چون آننک مشیتنده بجز از ضریر یوخدر
سننک اول کمند زلفندکی دام و خاله قارشو
منی دردمند خسته کمی بیر اسیر یوخدر
حقیقی کلام حقدن نه بیان که قلسه حق دیر
کیمه شرح ایدیم بو حالی کیم انکا خبیر یوخدر

Bu nə hüsnı canfəzadır kim, ana nəzir yoxdur♠,
Kim anın kimi cahanda dəxi dilpəzir yoxdur.
Bu cəmalü xətü xalə necə baxsın ol nəzərsiz,
Kim anın bəsirətində nəzəri bəsir yoxdur.
Bu kəmanü qövsə qarşı hədəf eylərəm bu canı,
Nişə kim, xədəngi ğəmzən kimi xanə ♣ tir yoxdur.
Səni bu cahan içində kimə eyləyim təşbih,
Ki, sənin kimi cahanda dəxi binəzir yoxdur.
Bu sirati müstəqimdən gözünü fəqih bağlar,
Çün anın məşiyyətində becüz əz zərir yoxdur.
Sənin ol kəməndi zülfündəki, dam u xalə qarşı,
Məni dərdiməndi xəstə kimi bir əsir yoxdur.
Həqiqi kəlami həqdən nə bəyan ki, qılsa həqdir,
Kimə şərh edim bu halı kim, ana xəbir yoxdur.

♠ بوشعر نسیمی دیوانیندا (۳-نجو جیلد، ص.٤٦) اونا منسوب اولونوبدور
Nəsimi divanın Bakı nəşrində ona aid olunubdur .

♣ لندن نوسخه سینده «جانه»
London nüsxəsində canə

بو جوری کیم منکا اول قلب سنگ خاره قلور
تیغ جفایله باغرمنی پاره‌پاره قلور
فلکده بیر گجه اول ماهتابی گورمک ایچون
شرر بو آهم اودیندن چخر ستاره قلور
خوناب چشممی یارنک غمی روان ایدلی
فقیه مدرسه از اشک ما کناره قلور
کمانه قاشلری آشفته زلف و غمزه‌لری
نیجه بو محنت و جور و جفایی* یاره قلور
جمال آینه اول دلبرنک نظر قلمغ
درون آینه قلبی بی غباره قلور
عجب دگلمی کیم اول صورت جمیل الله
سحاب سنبلی** آفتابه تاره قلور
حقیقی جور و جفادن کیمه شکایت ایده
جفا و جورنی چون یاری بی شماره قلور

Bu cövri kim mənə ol qəlbi səngi xarə qılır,
Tiği cəfa ilə bağrımnı parə-parə qılır.
Fələkdə bir gecə ol mahitabi görmək üçün,
Şərər bu ahım odundan çıxar, sitarə qılır.
Xunabi çeşmimi yarın ğəmi rəvan edəli,
Fəqihi mədrəsə əz əşki ma kənarə qılır.
Kəmanə qaşları, aşüftə zülfü ğəmzələri,
Necə bu mehnəti cövrü cəfayi * yarə qılır.
Cəmali ayinə ol dilbərin nəzə qılmaq,
Dəruni ayineyi qəlbi biğubarə qılır.
Əcəb deyilmi kim, ol surəti cəmilüllah,
Səhabi sünbülü ** afitabi tarə qılır.
Həqiqi cövrü cəfadən kimə şikayət edə,
Cəfavü cövrünü çün yar bişumarə qılır.

---

* لندن نوسخه سینده «جفانی» — London nüsxəsində cəfanı
** لندن نوسخه سینده «سنبلنکی» — London nüsxəsində sünbülünü

یوزنک♣ در سدره و طوبی دوداغنک آب حیوان در♠
اننک ماهیت ذوقن نه بیلسون اول که حیوان در
یوزنک انا فتحنادر تبارک شاننه منزل
بو وجهی احسن صورت دینلر اهل عرفان در
رخنک گلزارنه قارشو قزردی مغربک رنگی
طلوع مشرقه زلفنک نسیمی عنبر افشان در
جمالنک پرتو نوری منّور قلدی آفاقی
دوداغنک آب حیوانی ساچنک ظلمتده پنهان در
حدیث گوهر افشاننک هدایت در نهایت سز
عقولی اهل عرفاننک اننک شرحنده حیران در
وصالنک حسرت ناری منی یاختی فراغنکده
نه ماهیت سن ای جان کیم جمالنک حور و رضوان در
حقیقی چون سنی گوردی منزه اولدی عالمدن
گوزینده صورت رحمن دیلنده ذکر سبحان در

Yüzündür ♣ sidrəvü tuba, dodağın abi heyvandır♠,
Onun mahiyyəti zövqün nə bilsin ol ki, heyvandır.
Yüzün inna fətəhnadır təbarək şəninə münzəl,
Bu vəchi əhsəni surət deyənlər əhli ürfandır.
Rüxün gülzarına qarşı qızardı məğribin rəgi,
Tülui məşriqə zülfün nəsimi ənbərəfşandır.
Cəmalın pərtövvi nuri münəvvər qıldı afaqı,
Dodağın abi heyvanı, saçın zülmətdə pünhandır.
Hədisi gövhərəfşanın hidayətdir nəhayətsiz,
Üquli əhli ürfanın onun şərhində heyrandır.
Vüsalın həsrəti nari məni yaxdı fərağında,
Nə mahiyyətsən, ey can kim, cəmalın huri rizvandır.
Həqiqi çün səni gördü münəzzəh oldu aləmdən,
Gözündə sureti rəhman , dilində zikri sübhandır.

♣ لندن نوسخه سینده «یوینکدر» London nüsxəsində boyundur
♠ بو شعر نسیمي دیوانیندا (۳-نجي جیلد، ص.۴۹۸) اونا منسوب اولوبدور.
Nəsimi divanının Bakı nəşrində ona aid olunubdur.

لبلرنک در آب حیوان ساچلرنک♣ میخانه‌لر
مرغ جانی صید عشق ایتی شو دام و دانه‌لر
جنت وصلنکدن آیرو ای دلارامم منم
آشنا حالن نه بیلسون غافل و بیگانه‌لر
چون بو ویران گونکلمنک بیمار♠ عشقنک در شها
زان سبب معمور عشق اولدی دل ویرانه‌لر
دانهٔ خالنک گرفتار ابد قلدی منی
شمع رخسارنکده یاندی تا ابد پروانه‌لر
صوصادی لعلنک شرابندن بو جان تشنه دل
تا لبنک دورنده جوش ایتی شها پیمانه‌لر
عشقنکز یولنده جان قربان قلن در پایدار
هر دل اگریده یوخدر دعوی مردانه‌لر
ای حقیقی جاننکی جانانه قربان قلمغه
قلمکل تقصیر و قلکل عذر درویشانه‌لر
واعظا افسانه ترک ایت که یوخدر حاصلی
درد جانان چکمین جاهلده در افسانه‌لر

Ləblərindir abi heyvan, saçların ♣ meyxanələr,
Morği canı seydi eşq etdi şu damü danələr.
Cənnəti vəslindən ayrı, ey dilaramım mənim,
Aşina halın nə bilsin ğafilü biganələr.
Çün bu viran könlümün bimar ♠ eşqindir şəha,
Zan səbəb məmuri eşq oldu dili viranələr.
Daneyi xalın giriftari əbəd qıldı məni,
Şəmi rüxsarında yandı ta əbəd pərvanələr.
Susadı ləlin şərabından bu canı təşnə dil,
Ta ləbin dövründə cuş etdi şeha, peymanələr.
Eşqiniz yolunda can qurban qılandır paydar,
Hər dili əyridə yoxdur dəviyi mərdanələr.
Ey Həqiqi, canını canana qurban qılmağa,
Qılmaqıl təqsirə vü qılqı üzri dərvişanələr.
Vaiza, əfsanəyi tərk et ki, yoxdur hasili,
Dərdi canan çəkməyən cahıldədir əfsanələr.

♣ لندن نوسخه سینده «گوزلرنکدر» London nüsxəsində gözlərindir
♠ لندن نوسخه سینده «معمار» London nüsxəsində memar

او دم که اول بت عیاره دلستان دیدیلر
قیام قامتنه سیدرهٔ جنان دیدیلر
حکایت سر زلفینی اول پری زادنک
بر آفتاب رخش ظلمت جهان دیدیلر
خواص لعلنی هر نجه صورمیشم خلقه
ازلده خضر ایچن آب حیاتی جان دیدیلر
صفات شرح رخی چون بیانه صغمز اننک
آننک صفاتنی بیحد و بیکران دیدیلر
کمال حسننی بدر آیه قلدیلر تشبیه
زمانه خوبلرین اول یاره جان فشان دیدیلر
هزار محنت و داغ و بلا که در جگر است
ز آتش غم سودای دلبران دیدیلر
یگانه‌در چون ایکی عالم ازره اول دلبر
آننک صفاتنی خلقه یگان یگان دیدیلر
حقیقی جان و جهان ترک ایتمگی سندن
غمنده اول بت جان پرورنک آسان دیدیلر

O dəm ki, ol büti əyyarə dilsitan dedilər,
Qiyami qamətinə sidreyi cinan dedilər.
Hekayəti səri zülfünü ol pərizadın,
Bər aftabe rüxəş, zülməti cahan dedilər.
Xəvası ləlini hər necə sormuşam xalqa,
Əzəldə Xızr için abı həyatı can dedilər.
Sifati şərhi rüxi çün bəyanə sığmaz onun,
Onun sifatını bihəddü bikəran dedilər.
Kəmali hüsnünü bədr aya qıldılar təşbih,
Zəmanə xubların ol yarə canfəşan dedilər.
Hizar möhnətü dağü bəla ki, dər cıgərəst,
Zə atəşi ğəmi sedayı dilbəran dedilər.
Yeganədir çün iki aləm üzrə ol dilbər,
Onun sifatını xəlqə yegan yegan dedilər.
Həqiqi,canü cahan tərk etməyi səndən,
Ğəmində ol büti can pərvərin asan dedilər.

اهل عشقنک آهینی گل عاشق جانانه صور
خسرو حسننک مقامین روضۀ رضوانه صور
ذکر و تسبیحنک نیازین ایسته شیخ و شابدن
وحدتنک جام شرابن مست جاویدانه صور
سالکنک اسرارنی زاهدن ایله منتشر
سن بو رازنک حالنی وار عارف ربانه صور
بلبل آشفته‌ننک پیوسته آه و ناله‌سین
اول خطی سبزه رخی گل سدرۀ رضوانه صور
داغ حسرت چونکه اول یارنک غمی در عاشقه
گل بو حسرت داغنی بو جان سرگردانه صور
اولمگل شیطان نفسنک علتندن بیخبر
گر ز عرفانسن بو رازی ساجد رحمانه صور
ای دین که تشنه‌یم من اول نگارنک لعلنه
خضر عشقنک باده‌سین اول چشمۀ حیوانه صور
چون حقیقی سوز در شمع رخش پروانه‌وار
آتش عشقنک غمین گل بو دل گریانه صور

Əhli eşqin ahını,gəl,aşiqi canana sor,
Xosrovi hüsnün məqamın rövzeyi rizvana sor.
Zikrü təsbihin niyazın istə şeyxü şabdan,
Vəhdətin cami şərabın məsti cavidana sor.
Salikin əsrarını zahiddən eylə müntəşir,
Sən bu razın halını var arifi rəbbana sor.
Bülbüli aşüftənin peyvəstə ahü naləsın,
Ol xəti səbzə, rüxı gül sidreyi rizvana sor.
Dağı həsrət çünki ol yarın ğəmidir aşıqə,
Gəl bu həsrət dağını bu canı sərgərdana sor.
Olmagil şeytani nəfsin illətindən bixəbər,
Gər ze ürfansan bu razı sacıdı rəhmana sor.
Ey deyən ki, teşnəyəm mən ol nigarın ləlinə,
Xızri eşqin badəsin ol çeşməyi heyvana sor.
Çün Həqiqi suz, dər şəmi ruxəş pərvanəvar,
Atəşi eşqin ğəmin, gəl bu dili giryana sor.

اول که در راه حقیقت اهل عشقه پیر ایدر♣
دعوی جانبازلغنکده عشق ایله تقصیر ایدر
فارغ البال است از دنیی و عقبی تا ابد
شول دلارامنک خیالی هر کیمه تاثیر ایدر
آیه السبع المثاننک معنی اسرارنی
کاتب قدرت به لوح جان و دل تحریر ایدر
کنت کنزین شرحنی اول جان بیلور کیم تا ابد
عالم الغیبنک کمالن عالمه تفسیر ایدر
عالم السرین بیانندن خبر ویرمز فقیه
زاهد زراقه قارشو نالهٔ تزویر ایدر
تا منی آشفته و دیوانه قلدی غمزه‌سی
زلف مشک افشاننی برحلق جان زنجیر ایدر
ای حقیقی گورمیشم در خواب من بیر وجه♠ کیم
یوسف مصری آننک♦ یوز وجهیلن تعبیر ایدر

Ol ki, dər rahi həqiqət əhli eşqə pir edər ♣,
Dəviyi canbazlığında eşq ilə təqsir edər.
Fariğül bal əst əz dünyavü üqba ta əbəd,
Şol dilaramın xəyalı hər kimə təsir edər.
Ayətül səbül məsanın məniyi əsrarını,
Katibi qüdrət be lövhi canü dil təhrir edər.
Künti kənzin şərhini ol can bilir kim ta əbəd,
Aləmül ğeybin kəmalın aləmə təfsir edər.
Aləmül sirrin bəyanından xəbər verməz fəqih,
Zahidi zərraqə qarşu naleyi təzvir edər.
Ta məni aşüftəvü divanə qıldı ğəmzəsi,
Zülfi mişk əfşanını bər həlqi can zəncir edər.
Ey Həqiqi, görmüşəm dər xab mən bir vəch ♠ kim,
Yusifi Misri anın ♦ yüz vəchilən təbir edər.

♣ بو شعر تهران نوسخه سینده یوخدور — Bu şer Tehran nüsxəsində yoxdur
♠ لندن نوسخه سینده «وجهي» — London nüsxəsində vəchi
♦ لندن نوسخه سینده «آنکي» — London nüsxəsində anı

یارنک جفای غمزه‌سی جانمده یاره‌در*
آه و فراق النده جگر پاره پاره‌در
یارنک غمنکده آغریمه ای دل جفاسنه
قلگل وفا که جوری اننک بی‌شماره‌در
محشر گوننکده مسکنی دارالخلود ایمش
اول عابدنک که قبله‌سی رخسار یاره‌در
قانمدن اسرودی چون اننک فتنه گوزلری
جاننک همیشه میلی او چشم خماره‌در
یارب ندر که کونکلم ایرشمز وصالنه
پیوسته داغ حسرتی باغرمده یاره‌در
کیم که بو یولده عشقه مرید اولدی ای رفیق
سمعنکده عارفنک نفسی گوشواره‌در
چون ذره‌در حقیقی اننک حسنی آفتاب
مهتاب چورسنده نه چوک کیم ستاره‌در

Yarın cəfayi ğəmzəsi canımda yarədir *,
Ahu fəraq əlində cigər parə-paredir.
Yarın ğəmində ağrıma, ey dil, cəfasına,
Qılgil vəfa ki, cövri onun bişümarədir.
Məhşər günündə məskəni darülxülud imiş,
Ol abidin ki, qibləsi ruxsari yarədir.
Qanımdan əsrüdi çün onun fitnə gözləri,
Canın həmişə meyli o çeşmi xumarədir.
Yarəb, nədir ki, könlüm irişməz vüsalına,
Peyvəstə dağı həsrəti bağrımda yarədir.
Kim ki, bu yolda eşqə mürid oldu, ey rəfiq,
Səmində arifin nəfəsi güşvarədir.
Çün zərrədir Həqiqi , onun hüsnü aftab,
Məhtab çevrəsində nəçük kim sitarədir.

---

* بو شعر تهران نوسخه سینده یوخدور — Bu şer Tehran nüsxəsində yoxdur

حجاب وحدتی رفع ایتمدی یگانه هنوز
محب عشقه وفا قلمدی زمانه هنوز
یولنده من نیجه کیم جانمی نثار ایدرم
گمان ایچنده قالبدر دوشر گمانه هنوز
اگرچه غمزه‌سی پیکان ایلن دَلر جگری
اننک خدنگینه جان قلمشم نشانه هنوز
بو قلبی هر نیجه پاک ایلرم من درویش
سیمرغ عشق گلب قونمز آشیانه هنوز
وصال جنته وصل اولدی عاشق صادق
قالور تعجبه زاهد قلور فسانه هنوز
حقیقی رقص محبت قلور به چنبر عشق
سرود نغمهٔ وحدته‌در ترانه هنوز

Hicabi vəhdəti rəf etmədi yeganə hənuz,
Mühibbi eşqə vəfa qılmadı zəmanə hənuz.
Yolunda mən necə kim canımı nisar edərəm,
Güman içində qalıbdır, düşər gümanə hənuz.
Əgərçi ğəmzəsi peykan ilən dələr cigəri,
Onun xədənginə can qılmışam nişanə hənuz.
Bu qəlbi hər necə pak eylərəm məni dərviş,
Simürği eşq gəlib qonmaz aşiyanə hənuz.
Vüsali cənnətə vəsl oldu aşiqi sadiq,
Qalır təəccübə zahid, qılır fəsanə hənuz.
Həqiqi rəqsi mühəbbət qılır be çənbəri eşq,
Sürudi nəğmeyi vəhdətədir təranə hənuz.

Xızri can cüz cami lələt abi heyvan istəməz,
Cənnəti vəslindən ayrı əhli dil can istəməz.
Küfrü imandır rüxü zülfün çü bilməz müttəqi,
Sünbülün sərhəlqəsində küfrü iman istəməz.
Ey vusalın dərdə dərman ,ey yüzün darülxülud,
Dərdi dərmansız könül vəslində dərman istəməz.
Gərçi tökdü qanımı eşqində eynin ğəmzəsi,
Qarətü qəsdi dilü can eylər ol qan istəməz.
Failin mahiyyətin bilməz fəqihi bixəbər,
Zati bimislin sifatın qəlb viran istəməz.
Məqdəmi vəslində can şukranə vacibdir bu gün,
Çün könül təxtində səndən özgə sultan istəməz.
Ey boyun sidrə, ləbin eynən təsəmma səlsəbil,
Saliki rəhro bu şərhə nəqli Quran istəməz.
Cənnətabadi səri kuyində ayruğ ♣ ta əbəd,
Rövzənin bağında zahid hurü rizvan istəməz.
Çün Həqiqi cami ləlindən içər yek cürə mey,
Xızri eşqin çeşməsindən abi heyvan istəməz

♣ London nüsxəsində ayrux

خضرجان جز جام لعلت آب حیوان ایستمز
جنّت وصلنکدن آیرو اهل دل جان ایستمز
کفر و ایماندر رخ و زلفنک چو بیلمز متقی
سنبلنک سرحلقه‌سنده کفر و ایمان ایستمز
ای وصالنک درده درمان ای یوزنک دارالخلود
دردی درمان‌سیز کونکل وصلنکده درمان ایستمز
گرچه توکدی قانمی عشقنکده عیننک غمزه‌سی
غارت و قصد دل و جان ایلر اول قان ایستمز
فاعلنک ماهیتین بیلمز فقیه بی خبر
ذات بی مثلنک صفاتن قلب ویران ایستمز
مقدم وصلنکده جان شکرانه واجبدر بو گون
چون کونکل تختنده سندن اوزگه سلطان ایستمز
ای بوینک سدره لبنک عینا تسمی سلسبیل
سالک ره‌رو بو شرحه نقل قرآن ایستمز
جنت‌آباد سر کوینده ایروغ* تا ابد
روضه‌ننک باغنده زاهد حور و رضوان ایستمز
چون حقیقی جام لعلنکدن ایچر یک جرعه می
خضر عشقنک چشمه‌سندن آب حیوان ایستمز

---

* لندن نوسخه سینده «آیروخ»

یولنکده جاننی ترک ایتمن وفا بلمز*
فراق النده بلا چکمین جفا بلمز
ساچنک سوادنی والیله قلمین تشبیه
یوزنکده آیه والشمس والضحی بلمز
جهانی دوتدی نیاز ایله زاهد تقوی
آننک حقیقتنی سالک ریا بلمز
طواف کعبه کوینکدن ایستین عابد
به جز وصال رخت مروه و صفا بلمز
رقیبی سور منکا قلمه اننک حکایتنی
بیگانه حالتی هر اهل آشنا بلمز
آله اولمسون اول دل کی از سر اخلاص
بو جانه دانه و دامنکده مبتلا بلمز
حجاب ظلمت ایلن باغلدی بصیرتنی
غبار پاینکی هرکیم که توتیا بلمز
نوایه یتدی حقیقی مراد وصلنکدن
آننک مرادنی هر اهل بی نوا بلمز

Yolunda canını tərk etməyən vəfa bilməz ♣,
Fəraq əlində bəla çəkməyən cəfa bilməz.
Saçın səvadını vəlleylə qılmayan təşbih,
Yüzündə ayəti vəşşəmsü vəzzüha bilməz.
Cahanı tutdu niyaz ilə zahidi təqva,
Onun həqiqətini saliki riya bilməz.
Təvafi kəbeyi kuyindən istəyən abid,
Becüz vüsali rüxət Mərvəvü Səfa bilməz.
Rəqibi sor mənə, qılma onun hekayətini,
Biganə haləti hə əhli aşina bilməz.
İlahi olmasın ol dil ki, əz səri ixlas,
Bu canə danəvü damında mübtəla bilməz.
Hicabi zulmət ilən bağladı bəsirətini,
Ğübari payını hər kim ki, tutiya bilməz.
Nəvayə yetdi Həqiqi muradı vəslindən,
Onun muradını hər əhli binəva bilməz.

---

* بو شعر تهران نوسخه سینده یوخدور — Bu şer Tehran nüsxəsində yoxdur

گل گل که باغ وصل تو خلد برین ایمش
خمر لبت ز کوثر جان آفرین ایمش
دام بلای عشقه گرفتار ایدن منی
شول زلفمش کی تارەسی حبل المتین ایمش
کون و مکانی وصلنکه شکرانه ویرمشم
بو رسم ایچنده رسم محبت همین ایمش
روز ازلده چشمهٔ حیوان نمش لبنک
زلفنک نسیم و مشک رخنک یاسمن ایمش
دارالخلود ایمش سر زلفنک♣ حقیقتی
هرگوشه وحدت اهلنه ملک♠ دین ایمش
چون هادی زمانه سن اولدونک بو عرصەده
شکر ایلرم کی واسطه روح‌الامین ایمش
چکدی حقیقنی سر زلفنک کمندینه
شول قاشلرونک کمانسی کاندر کمین ایمش

Gəl gəl ki, bağı vəsli to xüldi bərin imiş,
Xəmri ləbət ze kövsəri can afərin imiş.
Dami bəlayi eşqə giriftar edən məni,
Şul zülf imiş ki, tarəsi həblül mətin imiş.
Kovni məkanı vəslinə şükranə vermişəm,
Bu rəsm içində rəsmi məhəbbət həmin imiş.
Ruzi əzəldə çeşmeyi heyvan imiş ləbin,
Zülfün nəsimü mişki rüxün yasəmin imiş,
Darülxülud imiş səri zülfün♣ həqiqəti,
Hər guşə vəhdət əhlinə mülki♠ din imiş.
Çün hadiyi zəmanə sən oldun bu ərsədə,
Şükr eylərəm ki, vasitə rühül əmin imiş.
Çəkdi Həqiqini səri zülfün kəməndinə,
Şol qaşların kəmanəsi kəndər kəmin imiş.

♣ لندن نوسخه سینده «کوینک» — London nüsxəsində kuyin
♠ لندن نوسخه سینده « بیر ملک » — London nüsxəsində bir mülki

ای آفتاب عشق رخنک آفتاب ایمش
وجهنک حروف آیه ام الکتاب ایمش
یارب نه حسن ایمش بو ملاحتده کیم اننک
تعریف وجه شاننه حقدن خطاب ایمش
کفر و ایمانمش* رخ و زلفنک حقیقتی
کالنور فی‌السّواد عجب ماهتاب ایمش
یاخدی فراق اودیله منی حسرت و غمنک
گل گل که حسرتنک غمی یوم العذاب ایمش
اسرار کنت کنزی بیان ایلدی لبنک
نظارهٔ جهانه رخنک آفتاب ایمش
یارنک غمینده قلمه شکایت حقیقیا
یارونک غم و فراقی چو ناز و عتاب ایمش

Ey aftabi eşq, rüxün aftab imiş,
Vəchin hürufi ayəti ümmül kitab imiş.
Yarəb, nə hüsn imiş bu məlahətdə kim,onun,
Tərifi vəchi şəninə həqdən xitab imiş.
Küfr u iman imiş*, rüxü zülfün həqiqəti,
Kelnuri fis səvad əcəb mahtab imiş.
Yaxdı fəraq oduyla məni həsrətü ğəmin,
Gəl,gəl ki, həsrətin gəmi yomül əzab imiş.
Əsrari künti kənzi bəyan eylədi ləbin,
Nəzzareyi cahana rüxün afitab imiş.
Yarin ğəmində qılma şikayət, Həqiqiya,
Yarin ğəmü fəraqi çü nazü itab imiş.

---

* لندن نوسخه سینده « ایمان و کفرمش » London nüsxəsində imanü küfrimiş

طلوع مهر رخنک آفتاب طلعت♣ ایمش
جمالنک آیت ام الکتاب وحدت ایمش
حیات چشمهٔ حیوان ایمش لبنک خضره
مشام زلف و خطنک مشک ناب وحدت ایمش
ایاغنکا باشنی کیم‌که صالدی از سر صدق
فراغت ازغم یوم الحساب وحدت ایمش
گتوردی پرده رخنکدن جمال لم یزل♠
هنوز اهل ظلامه♦ حجاب وحدت ایمش
کناره قلمدی عشقنک محیطنه دوشلی
کونکل که بحر غمنکده حباب وحدت ایمش
ساچنک که سایه‌سی ظل‌آله ایمش ابدی
آننک شبنده یوزونک ماهتاب وحدت ایمش
حقیقی‌کعبهٔ حق بیلمدی• وجهن اول یارنک
چو امر اسجدو حقدن خطاب وحدت ایمش

Tülui mehri rüxün aftabi tələt♣ imiş,
Cəmalın ayəti ümmül kitabi vəhdət imiş.
Həyati çeşmeyi heyvan imiş ləbin Xızra,
Məşami zülfü xətin mişki nabi vəhdət imiş.
Ayağına başını kim ki, saldı əz səri sidq,
Fərağət əz ğəmi yomül hesabi vəhdət imiş.
Götürdü pərdə rüxündən cəmali ləmyəzl♠,
Hənuz əhli zulamə♦ hicabi vəhdət imiş.
Kənarə qılmadı eşqin mühitinə düşəli,
Könül ki, bəhri ğəmində hübabi vəhdət imiş.
Saçın ki, sayəsi zilli ilah imiş əbədi,
Onun şəbində yüzün mahtabi vəhdət imiş.
Həqiqi Kəbeyi həq bilmədi• vəchin ol yarin,
Çü əmri üscudu həqdən xitabi vəhdət imiş.

♣ لندن نوسخه سینده «وحدت» — London nüsxəsində vəhdət dir
♠ لندن نوسخه سینده «لم یزلی» — London nüsxəsində ləmyəzəli
♦ لندن نوسخه سینده «طلایه» — London nüsxəsində tulayə
• لندن نوسخه سینده «بیلدی» — London nüsxəsində bildi

Ağzını gönçeyi xəndan dedilər, gerçək imiş,
Xəti rüxsarını reyhan dedilər, gerçək imiş.
Lövhi məhfüzini ta gördü kəlam əhli sənin,
Ayəti hüsnünə♣ Quran dedilər, gerçək imiş.
Zövqi eşqin ki, ğəmi dünyəvü üqbayə dəyər,
Bu könül təxtinə sultan dedilər, gerçək imiş.
Tərki can qılmağı eşqin ğəmi vəslində sənin,
Məni aşüftəyə böhtan dedilər, gerçək imiş♠.
Ləlini çeşmeyi heyvana təşbih qılıban♦,
Dürci yaqutuna mərcan dedilər, gerçək imiş.
Əhli təqva ki, sücud eylədi vəchində sənin,
Sacidi surəti rəhman dedilər, gerçək imiş.
Ənbər əfşan saçını küfrə münasib qılıban,
Şəmi rüxsarını iman dedilər, gerçək imiş.•
Ey Həqiqi, çü sənə nəqli kəlam oldu müin,
Nəfsinin şərhini bürhan dedilər, gerçək imiş.

♣ London nüsxəsində vəchinə
♠ Başqa nüsxələrdə bu beyt yoxdur
♦ Bu misra London nüsxəsində belədir:Ənbər əfşan saçını küfrə münasib qılıban
• Tehran nüsxəsində bu beyt yoxdur.

آغزنکی غنچۀ خندان دیدیلر گرچکمش
خط رخسارنکی ریحان دیدیلر گرچکمش
لوح محفوظنکی تا گوردی کلام اهل سننک
آیه حسنکا♣ قران دیدیلر گرچکمش
ذوق عشقونک که غمی دنیی و عقبیه دگر
بو کونکل تختنه سلطان دیدیلر گرچکمش
ترک جان قلمغی عشقنک غم وصلنکده سننک
من آشفتیه بهتان دیدیلر گرچکمش♠
لعلنکی چشمۀ حیوانا تشبّه قلوبن♦
دُرج یاقوتنکا مرجان دیدیلر گرچکمش
اهل تقوا که سجود ایلدی وجهنکده سننک
ساجد صورت رحمان دیدیلر گرچکمش
عنبر افشان ساچنکی کفره مناسب قلوبن
شمع رخسارنکی ایمان دیدیلر گرچکمش•
ای حقیقی چو سنکا نقل کلام اولدی معین
نفسننک شرحنی برهان دیدیلر گرچکمش

♣ لندن نوسخه سینده «وجهنکا»
♠ بو بیت باشقا نوسخه لرده یوخدور
♦ بو مصراع لندن نوسخه سینده بئله دیر: عنبر افشان ساچنکي کفره مناسب قلوبن
• بو بیت تهران نوسخه سینده یوخدور

ازلده شوقه گتوردی منی هدایت عشق
سعادتی منکا کشف ایلدی سرایت عشق
ایاغنه باشنی♣ صالدی اول پری زادنک
یتوردی دامن وصله منی هدایت عشق
هر انک بیلمدی یارنک غمینی عین صفا
میسر اولمدی اول جاهله کفایت عشق
محبه نکتهٔ توحیدی کشف ایدر فاعل
گتوردی پردهٔ اسراری چون روایت عشق
بیان شرحنه مستغرق اولدی جان و کونکل
محیطه صالدی منی گُنج بی نهایت عشق
منوّر ایلدی ویرانه کونکلمی عشقنک
همین بودر نظر ای شاه من رعایت♠ عشق
جفا و جوری وفادر حقیقیه یارنک
بیر اولدی مشرب توحید ایلن حکایت عشق

Əzəldə şövqə gətirdi məni hidayəti eşq,
Səadəti mənə kəşf eylədi sirayəti eşq.
Ayağına başını♣ saldı ol pərizadın,(başımı)b
Yetirdi daməni vəslə məni hedayəti eşq.
Hər anki, bilmədi yarin ğəmini eyni səfa,
Müyəssər olmadı ol cahilə kifayəti eşq.
Mühebbə nükteyi tovhidi kəşf edər fail,
Götürdü pərdeyi əsrari çün revayəti eşq.
Bəyani şərhinə müstəğrəq oldu canü könül,
Mühitə saldı məni künci binəhayəti eşq.
Münəvvər eylədi viranə könlümü eşqin,
Həmin budur nəzər, ey şahi mən, riayəti ♠ eşq.
Cəfavü cövri vəfadır Həqiqiyə yarin,
Bir oldu məşrəbi tovhid ilən hekayəti eşq.

♣ لندن نوسخه سینده «باشمي» — London nüsxəsində başımı
♠ لندن نوسخه سینده «روایت» — London nüsxəsində rəvayəti

ای ساچنک ظلمت رخنک مهر ایله ماهی کونکلمنک
خاک درگاهنکده در اقبال و جاهی کونکلمنک
واجب اولمشدر منکا قلمغ مسخر عالمی
چون ایکی عالمده سنسن پادشاهی کونکلمنک
ای خطنک شاننده منزل آیت ام الکتاب
لوح محفوظنکده‌در حقدن گواهی کونکلمنک
حسرتنک دردی منی یاخدی فراقنک نارنه
جنت وصلنکدن اولدی عذرخواهی کونکلمنک
تاج خسرودر سننک فضلنکدن ای سلطان حسن
فرق اقبال و سعادتدن کلاهی کونکلمنک
آفتاب صورتنک زلف پریشاننکده در
شول جهتدن روشن المشدر سیاهی کونکلمنک
غمزهٔ خونریز ایلن قلدنک مسخر عالمی
چون خط و خالنکده در لشکر سپاهی کونکلمنک
وحدتنک کوینده محو اولدی حقیقی تا ابد
طور عشقنک در ازلدن تکیه گاهی کونکلمنک

Ey saçın zülmət, rüxün mehr ilə mahı könlümün,
Xaki dərgahındadır iqbalü cahı könlümün.
Vacib olmuşdur mənə qılmaq müsəxxər aləmi,
Çün iki aləmdə sənsən padşahı könlümün.
Ey xətin şənində münzəl ayəti ümmül kitab,
Lövhi məhfuzindədir həqdən gəvahı könlümün.
Həsrətin dərdi məni yaxdı fəraqın narına,
Cənnəti vəslindən oldu üzrxahı könlümün.
Tacı xosrovdur sənin fəzlindən, ey sultani hüsn,
Fərqi iqbalü səadətdən külahı könlümün.
Aftabı surətin zülfi pərişanındadır,
Şol cəhətdən rövşən olmuşdur siyahı könlümün.
Qəmzeyi xunriz ilən qıldın müsəxxər aləmi,
Çün xətü xalındadır ləşkər sipahı könlümün.
Vəhdətin kuyində məhv oldu Həqiqi ta əbəd,
Turi eşqindir əzəldən tekyegahi könlümün.

Təbarək allah, hüsnü cəmal beylə gərək[♦],
Bu hüsnü sürətə həm xəttü xal beylə gərək.
Əgərçi vəchinə təşbih qılmışam ayı,
Vəli məlahət ilən[♣] bu kəmal beylə gərək.
Bəhayi[♠] vəslinə can vermişəm zi rüzi əzəl,
Səadəti əbədə mülkü mal beylə gərək.
Ləbin mizacını sormaqda istərəm Xızrı,
Deyəm ki, çeşmeyi abi zülal beylə gərək.
Ayağına başımı salmışam məni dərviş,
Cənabi həzrətinə ittisal beylə gərək.
Ümidi vəslinə şad olmuşam fəraqında,
Həqiqət əhlinə dəfi məlal beylə gərək.
Vüsalını dilərəm kam ilən ze fəzli ilah,
Məni şikəstəyə kamı vüsal beylə gərək.
Bəsirət əhli görəndə qiyami qamətini,
Dedi ki, sərvi səhi dər misal beylə gərək.
Həqiqi şərhi dəhanın qılanda ruzi əzəl,
Anın bəyanına şirin məqal beylə gərək.

[♦] Nəsimi divanının Baki nəşrində ona aid olunubdur.
[♣] London nüsxəsində ilə
[♠] London nüsxəsində baharı

تبارک الله حسن و جمال بیله گرگ♦
بو حسن و صورته هم خط و خال بیله گرگ
اگرچه وجهنکا تشبیه قلمشم آیی
ولی ملاحت ایلن♣ بو کمال بیله گرگ
بهای♠ وصلنکا جان ویرمشم ز روز ازل
سعادت ابده ملک و مال بیله گرگ
لبنک مزاجنی صورمغده ایسترم خضری
دیم که چشمهٔ آب زلال بیله گرگ
ایاغنکا باشمی صالمشم من درویش
جناب حضرتنکا اتصال بیله گرگ
امید وصلنکا شاد اولمشم فراقنکده
حقیقت اهلنه دفع ملال بیله گرگ
وصالنکی دیلرم کام ایلن ز فضل‌آله
من شکستیه کام وصال بیله گرگ
بصیرت اهل گورنده قیام قامتنکی
دیدی که سرو سهی در مثال بیله گرگ
حقیقی شرح دهاننک قلنده روز ازل
آننک بیاننه شیرین مقال بیله گرگ

♦ بو شعر نسمیي دیوانیندا (۳-نجوجیلد، ص.٦٦) اونا منسوب اولونوبدور.
♣ لندن نوسخه سینده «ایله»
♠ لندن نوسخه سینده «بهاري»

ای جمالنک پرتوی چون آفتابی کونکلمنک
صورتنک مصحف خطنک ام‌الکتابی کونکلمنک
دونیی و عقبی ده سندن اوزگه دلدار ایستمن
چون ایکی عالمده سنسن انتخابی کونکلمنک
خضر عشق اولدم من آشفته بر یاد لبت
آب حیواننده رقص ایلر حبابی کونکلمنک
زلف مشک افشاننکی چون شانه قلدنک♣ در صباح
سر بسر دوتدی جهانی مشک نابی کونکلمنک
لبلرنک پیمانه‌سندن در حیاتی عمرنک♠
سلسبیلنک ساغرندن‌در شرابی کونکلمنک
خاک درگاهنده در کحل بصیری عینمنک
زلف و رخسارنکده در نور و حجابی کونکلمنک
چون حقیقی فارغم مِن یوم حشر و احتساب
رحمتنک دورنده در یوم الحسابی کونکلمنک

Ey cəmalın pərtövi çün aftabı könlümün,
Surətin müshəf, xətün ümmül kitabı könlümün.
Dünyəvü üqbadə səndən özgə dildar istəmən,
Çün iki aləmdə sənsən intixabı könlümün.
Xızri eşq oldum məni aşüftə bər yadi ləbət,
Abi heyvanında rəqs eylər hübabı könlümün.
Zülfi mişkəfşanını çün şanə qıldın ♣ dər səbah,
Sərbəsər tutdu cahanı mişki nabı könlümün.
Ləblərin peymanəsindəndir həyatı ömrünün♠,
Səlsəbilin sağərindəndir şərabı könlümün.
Xaki dərgahındadır kəhli bəsiri eynimin,
Zülfü rüxsarındadır nurü hecabı könlümün.
Çün Həqiqi, fariğəm men yomi həşrü ehtisab,
Rəhmətin dövründədir yomül hesabı könlümün.

♣ لندن نوسخه سینده «قلدي» — London nüsxəsində qıldı
♠ لندن نوسخه سینده «عمرمنک» — London nüsxəsində ömrümün

ای جمالنک صورت رحمانی اهل جنتک
وی دوداغنک چشمهٔ حیوانی اهل جنتنک
کفر زلفنک استواسی در صراط المستقیم
عارضنک نورنده در ایمانی اهل جنتنک
سدره‌در سرو گل اندامنک رخنک اسمای حسن
لوح محفوظنکده‌در قران اهل عاشقنک
ای خطنک ام الکتابی رهنمای عالمنک
وی وصالنک روضهٔ رضوانی اهل عالمنک
دامن وصلنکده‌در دارالخلودی عاشقنک
دام زلفنک بندی در زندانی اهل جنتنک
دلبرنک عشقینده گر منع ایلسه زاهد منی
واجب اولمشدر دیمک شیطانی اهل جنتنک
چون حقیقی کیم که کشف ایلر جمالنک آیتن
شرح انفاسنده در برهانی اهل جنتنک

Ey cəmalın surəti rəhmanı əhli cənnətin,
Vey dodağın çeşmeyi heyvanı əhli cənnətin.
Küfri zülfün üstüvasıdır siratül müstəqim,
Arizin nurindədir imanı əhli cənnətin.
Sidrədir sərvi güləndamın, rüxün əsmai hüsn,
Lövhi məhfuzindədir Quranı əhli cənnətin.
Ey xətin ümmül kitabı, rəhnüması aləmin,
Vey vüsalın rövzeyi rizvanı əhli cənnətin.
Daməni vəslindədir darül xüludi aşiqin,
Dami zülfün bəndidir zindanı əhli cənnətin.
Dilbərin eşqində kər mən eyləsə zahid məni,
Vacib olmuşdur demək şeytanı əhli cənnətin.
Çün Həqiqi kim ki, kəşf eylər cəmalın ayətin,
Şərhi ənfasındadır bürhanı əhli cənnətin.

Ləmeyi nuri təcəlla aftabıdır yüzün♥,
Leylətül əsra saçın zilli hicabıdır yüzün.
Əhsəni surərt cəmalındır iki aləmdə çün,
Aləmül qeybin kəlamı intixabıdır yüzün,
Surətin inna fətəhnadır, xətin ümmül kitab,
Şol cəhətdən arifin yovmül hesabıdır yüzün.
Lövhi məhfuzində münzəldir♣ təbarək ayəti,
Qul təbarək şəninə həqdən xitabıdır yüzün.
Leylətül meraca əsrada rəfiq oldu saçın,
Qabi qövseni hilalın mahitabıdır yüzün.
Sidrədir sərvi güləndamın, rüxün əsmai hüsn,
Sureyi tənzil xətü xalın kitabıdır yüzün.
Heyətin şərhini məntinqdən bəyan eylər fəqih,
Kənzi hikmətdən kəlamın ehtisabıdır yüzün.
Rövşən oldu cümlə aləmdə vəchin pərtövi,
Çün Həqiqinin muradi ♠ aftabıdır yüzün.

♥ Nəsimi divanının Bakı nəşrində ona aid olunubdur.
♣ London nüsxəsində məhfuzindədir münzəl.
♠ London nüsxəsində cirağî.

لمعۀ نور تجلی آفتابی در یوزنک♥
لیله الاسری ساچنک ظل حجابی در یوزنک
احسن صورت جمالنک در ایکی عالمده چون
عالم الغیبنک کلامی انتخابی در یوزنک
صورتنک انا فتحنادر خطنک امّ الکتاب
شول جهتدن عارفنک یوم الحسابی در یوزنک
لوح محفوطنکده منزل در♣ تبارک آیتی
قل تبارک شاننه حقدن خطابی در یوزنک
لیله المعراجه اسراده رفیق اولدی ساچنک
قاب قوسینی هلالنک ماهتابی در یوزنک
سدره‌در سرو گل اندامنک رخنک اسماء حسن
سوره تنزیل خط و خالنک کتابی در یوزنک
هیاتنک شرحنی منطقدن بیان ایلر فقیه
کنز حکمتدن کلامنک احتسابی در یوزنک
روشن اولدی جملۀ عالمده وجهنک پرتوی
چون حقیقی‌ننک مرادی♠ آفتابی در یوزنک

♥ بو شعرنسیمي ديوانيندا (٣ـنجوجيلد ، ص.٢٦١) اونا منسوب اولونوبدور.
♣ لندن نوسخه سینده «محفوظنکده در منزل»
♠ لندن نوسخه سینده «چراغي»

ای سقاهم ربهم خمری مصفاسی لبنک*
مست عشقنک ساغر و جامنده صهباسی لبنک
علم الاسماء کلامندن هدایت گورسدر
کنز حکمتدن بیان اولدی مسماسی لبنک
شول سپاهی غمزه‌لر یغمایه ویردی کونکلمی
غارت جان و جهان قیلدی چو یغماسی لبنک
لوح محفوظنکده‌در سبع‌المثانی عاشقنک
کوثرنک جامنده در عیناً تسماسی لبنک
وحدتنک نوری میدر یا آفتاب صورتنک
حبهٔ السودامی در یا خال سوداسی لبنک
ای حقیقی جان لبه یتدی غم عشقنکده چون
لعل جلابنده‌در حقدن تمناسی لبنک

Ey səqahüm rəbbəhüm xəmri müsəfasi ləbin,
Məsti eşqin sağəru camında səhbası ləbin.
Elmi əsma kəlamindan hidayət görsədir,
Könti kənzindən bəyan oldu müsəmmasi ləbin.
Şul sipahi qəmzələr yağmaya verdi gönlümü.
Qarəti canu cahan qıldı çu yağması ləbin.
Lövhi məhfuzindədir səbi məsani aşiqin,
Kövsərin camındadır eynən təsəmması ləbin.
Vəhdətin nurumıdır ya aftabi sürətin.
Hübətul sevdamıdır ya xal sevdası ləbin.
Ey Həqiqi cah ləbə yetdi qəmi eşqində çün,
Ləli culabındadır həqdən təmənası ləbin.

---

* . باشقا نوسخه‌لرده بو غزل یوخدور.

Başqa nüsxələrdə bu qəzəl

داغلمش آفتاب اوسته نقاب عنبر افشاننک•
معطر قلمش آفاقی مشامی اول پریشاننک
حروف لوح محفوظنک یازلمیش آیت حق در
آننک شرحنده روشن در بیان اهل عرفاننک
خطنک امّ الکتابندن آچلدی علم ربانی
کلامی ترجمان ایتی حدیث گوهر افشاننک
یوزنک♣ در سدره و طوبی جمالنک جنت الماوی
سر کوی جنابنک♠ در مقامی حور رضواننک
گتوردی پردهٔ زلفنک♦ جمالنک آفتابندن
توکندی عقلمنک صبری قراری قالمدی جاننک
حقیقی جام لعلنکدن ایرشدی بادهٔ عشقه
چو آننک چشمه‌سندن در خواصی آب حیواننک

Dağılmış aftab üstə niqabi ənbər əfşanın •,
Müəttər qılmış afaqı məşamı ol pərişanın.
Hürufi lövhi məhfuzin yazılmış ayəti həqdir,
Onun şərhində rövşəndir bəyani əhli ürfanın.
Xətün ümmül kitabından açıldı elmi rəbbani,
Kəlamı tərcüman etdi hədisi kövhər əfşanın.
Yüzündür ♣ sidrəvü tuba,cəmalın cənnətul məva,
Səri kuyi cənabındır♠ məqamı hurü rizvanın.
Götürdü pərdəyi zülfün ♦ cəmalın aftabından,
Tükəndi əqlimin səbri,qərarı qalmadı canın.
Həqiqi cami ləlindən irişdi badeyi eşqə,
Çü anın çeşməsindəndir xəvası abi heyvanın.

• بو شعر نسیمی دیوانیندا (۳-نجو جیلد ، ص.۲٦٤) اونا منسوب اولونوبدور
Nəsimi divanının Bakı nəşrində ona aid olunubdur.

♣ لندن نوسخه سینده «بوینکدر» London nüsxəsində boyundur

♠ لندن نوسخه سینده « جناننک » London nüsxəsində cınanındır

♦ لندن نوسخه سینده «پرده زلفیننک » London nüsxəsində pərdə zülfeynin

ای لبنک عینا تسمی سلسبیلی کونکلمونک
وی رخنک شمع هدایتدن دلیلی کونکلمونک
روز خلقتدن مصوّردر جمالنک عینمه
نار حکمتدن منوّردر خلیلی کونکلمونک
چون شهید غمزۀ یارم من آشفته دل
عشق میداننده در کان القتیلی کونکلمونک
حسرتندن وصلننک پیوسته از بهر غمت
جاری در خون جگردن آب نیلی کونکلمونک
استوار ایتدی سنی بر♣ اهل اسلام سلیم
فاعل مطلق که هم اولدی جلیلی کونکلمونک
خاک درگاهنده در کحل بصیری عینمنک
مهر رخسارنده در نور جمیلی کونکلمونک
ای حقیقی عشقلن سر رشته‌در از فضل حق
آتش و باد و هوایی♠ آب و گیلی کونکلمونک

Ey ləbin eynən təsmma səlsəbili könlümün,
Vey rüxün şəmi hidayətdən dəlili könlümün.
Ruzi xilqətdən müsəvvərdir cəmalın eynimə,
Nari hikmətdən münəvvərdir xəlili könlümün.
Çün şəhidi qəmzeyi yarəm məni aşüftə dil,
Eşq meydanındadır kanül qətili könlümün.
Həsrətindən vəslinin peyvəstə əz bəhri qəmət,
Caridir xuni cigərdən abi Nili könlümün.
Üstüvar etdi səni bər ♣ əhli islami səlim,
Faili mütləq ki, həm oldu cəlili könlümün.
Xaki dərgahındadır kəhli bəsiri eynimin,
Mehri rüxsarındadır nuri cəmili könlümün.
Ey Həqiqi, eşq ilən sərriştədir əz fəzli həq,
Atəşü badü həvayi ♠ abü gili könlümün.

♣ لندن نوسخه سینده «بیر» — London nüsxəsində bir
♠ لندن نوسخه سینده «هوادنک» — London nüsxəsində həvadən

گلگل که نور دیدهٔ جمالنکده در سننک
دور قمرده فتنه هلالنکده در سننک
آغزنک چو میم زلف و قاشنک نون و دالمش
کونکلم همیشه اول میم و دالنکده در سننک
ظلمات ایچنده چشمهٔ* حیوانمش لبنک
خضرنک حیاتی آب زلالنکده در سننک
آفاقی دوتی عشوهٔ حسننک* ملاحتی
اول فتنه‌دن که مردم آلنکده در سننک
تا روز حشر نور هدایت در ای صنم
مصباح لم یزل که جمالنکده در سننک
خطنک حسابنی بیلن اهل خبیره صور
اول آیتی که نقطه‌سی خالنکده در سننک
ایستر حقیقی وصلنکی حقدن بکام دل
آننک مرادی کام وصالنکده در سننک

Gəl gəl ki, nuri didə cəmalındadır sənin,
Dövri qəmərdə fitnə hilalındadır sənin.
Ağzın çü mim, zülfü qaşın nunü dal imiş,
Könlüm həmişə ol mimü dalındadır sənin.
Zülmat içində çeşmeyi♣ heyvan imiş ləbin,
Xızrın həyatı abi zülalındadır sənin.
Afaqı tutdu işvəyi hüsnün♠ məlahəti,
Ol fitnədən ki, mərdümi alındadır sənin.
Ta ruzi həşr nuri hidayətdir, ey sənəm,
Misbahı ləmyəzəl ki, cəmalındadır sənin.
Xəttin hesabını bilən əlhi xəbirə sor,
Ol ayəti ki, nöqtəsi xalındadır sənin.
İstər Həqiqi vəslini həqdən bekami dil,
Onun muradı kami vüsalındadır sənin.

♣ لندن نوسخه سینده «چشممه» — London nüsxəsində çeşmimə
♠ لندن نوسخه سینده «عشوه و عیننک» — London nüsxəsində işvəvü eynin

به تیرغمزه چو قلدنک سینه آماجنک اننک♣
دیلرسه جانمی گل ویرگل احتیاجنک اننک
دلیل شمع رخی اولدی هر کیمه هادی
ازل سراجله یاندردی حق سراجنک اننک
یولنده صدق‌ایله هر کیم بیشرمز اتمگنی
الندن آلدی فلک رزق و نان و ساجنک اننک
جهانی کفریله ایمانه چکدی زلف و رخی
گوتوردی روم ایله چین و ختی خراجنک اننک
طواف کعبه‌یی کوینکدن ایستن عابد
دیلر که بوسه کند دامن حجابنک♠ اننک
غمنده چونکه کونکل اولدی دردلن خسته
طبیب عشقه دیگل کیم قیله علاجنک اننک
حقیقی خاک درنکدن باشنکا تاج ایتدی
فلکده عرشه ملایک یتردی تاجنک اننک

Be tiri qəmzə çü qıldın sinə amacın onun♣ ,
Dilərsə canımı, gəl, vergil ehtiyacın onun.
Dəlili şəmi rüxü oldu hər kimə hadi,
Əzəl səracla yandırdı həq səracın onun.
Yolunda sidq ilə hər kim bişirməz ətməyini,
Əlindən aldı fələk rizqü nanü saçın onun.
Cahanı küfr ilə imanə çəkdi zülfü rüxü,
Gətirdi Rum ilə Çinü Xəta xəracın onun.
Təvafi Kəbeyi kuyindən istəyən abid,
Dilər ki, busə konəd daməni hücabın♠ onun.
Qəmində çünki könül oldu dərdilən xəstə,
Təbibi eşqə degil kim, qıla əlacın onun.
Həqiqi xaki dərindən başına tac etdi,
Fələkdə ərşə məlayik yetirdi tacın onun.

♣ بو شعر تهران نوسخه سینده یوخدور
♠ لندن نوسخه سینده «حجاجنک»

♣ Bu şer Tehran nüsxəsində yoxdur
♠ London nüsxəsində hücacın

شها غمنکده چو دوشدی بیان عشقه کونکل
ایرشدی مرتبه لامکان عشقه کونکل
جفاسنه منی محو ایلدی وفا قیلمز
نه تدبیر ایلیه بو دستان♣ عشقه کونکل
بیر اولدی مشرب توحید عشق لم یزلی
کناره قلمدی دوشدی میان عشقه کونکل
چو کاف و نون ایله کشف اولدی عالم ارواح
محیطه دوشدی باخر• کن فکان عشقه کونکل
گوتوردی پرده رخندن زمانه اول یارنک
قول اولدی تا به ابد بو زبان♠ عشقه کونکل
حیات لم یزلی بولدی جان وصالنکدن♦
یتوردی منزلینی جاودان عشقه کونکل
حقیقی هئیاتی شرح ایلدی جمالنکده
گتوردی منطقی گلدی بیان عشقه کونکل

Şəha, gəmində çü düşdü bəyani eşqə könül,
İrişdi mərtəbeyi laməkani eşqə könül.
Cəfasına məni məhv eylədi, vəfa qılmaz,
Nə tədbir eyləyə bu dəstani ♣ eşqə könül.
Bir oldu məşrəbi tovhidi eşqi ləmyəzəli,
Kənarə qılmadı düşdü miyani eşqə könül.
Çü kafü nun ilə kəşf oldu aləmi ərvah,
Mühitə düşdü baxar kün fəkan eşqə könül.
Götürdü pərdə rüxündən zəmanə ol yarın,
Qul oldu ta be əbəd bu zəbani♠ eşqə könül.
Həyati ləmyəzəli buldu can vüsalından ♦,
Yetirdi mənzilini cavidani eşqə könül.
Həqiqi heyəti şərh eylədi cəmalında,
Götürdü məntiqi gəldi bəyani eşqə könül.

♣ لندن نوسخه سینده «دلستان» — London nüsxəsində dilistani
• لندن نوسخه سینده «بو عجز» — London nüsxəsində bu iczi
♠ لندن نوسخه سینده «زمان» — London nüsxəsində zəmanə
♦ لندن نوسخه سینده «وصالنکده» — London nüsxəsində vüsalında

جام لبنکده چشمهٔ حیوان دیلر کونکل
وصلنک باغنده روضهٔ رضوان دیلر کونکل
دام بلای زلفه نچوک اولمیه اسیر
چون عارضنکده چاه زنخدان دیلر کونکل
درمانی درد ایچنده طلب ایلر اهل دل
بو درد بی نهایته درمان دیلر کونکل
جان ذره وار رقصه گیرر در سماع قول
رخسارنک اوزره مهر درخشان دیلر کونکل
چون هادی زمانه سن اولدنک بو عرصه‌ده
خاک درنکده ملک سلیمان دیلر کونکل
گل گل که عینمه شب معراجمش ساچنک
اول استواده صورت♣ رحمن دیلر کونکل
جانن حقیقی قلدی فدا چون جنابنکا
کون و مکانی وصلنکا قربان دیلر کونکل
ای اولین و آخرین♠ وی رهنمای عشق
از لطف بی‌کران تو احسان دیلر کونکل

Cami ləbində çeşmeyi heyvan dilər könül,
Vəslin bağında rövzeyi rizvan dilər könül.
Dami bəlayi zülfə nəçük olmaya əsir,
Çün arinzində çahı zənəxdan dilər könül.
Dərmani dərd içində tələb eylər əhli dil,
Bu dərdi binəhayətə dərman dilər könül.
Can zərrəvar rəqsə girər dər səmai qol,
Rüxsarin üzrə mehri dirəxşan dilər könül.
Çün hadiyi zəmanə sən oldun bu ərsədə,
Xaki dərində mülki Süleyman dilər könül.
Gəl gəl ki, eynimə şəbi merac imiş saçın,
Ol üstuvadə surəti ♣ rəhman dilər könül.
Canın Həqiqi qıldı fəda çün cənabına,
Kövnü məkan vəslinə qurban dilər könül,
Ey əvvəlinü axərin ♠, vey rəhnəmayi eşq,
Əz lütfi bikərani to ehsan dilər könül.

♣ لندن نوسخه سینده «سورة» — London nüsxəsində süreyi
♠ لندن نوسخه سینده «آخر و» — London nüsxəsində axırüvü

غرهٔ* عشق اولن کونکل ملتفت جهان دگول
عشقه مقید اولمین طالب لامکان دگل
خلقت خلق عالمنک امری چوکاف و نون‌ایمش
کیم که بو رمزی آنکلمز قابل کن فکان دگل
حکمتننک نشانه‌سی اولدی جهان بو عرصه‌ده
فاعل عشقنک ای کونکل حکمتی بی نشان دگل
سر الست و ربکم قالوابلی ده قول ایمش
کیم که بو قولی بیلمدی خلقتی جاودان دگل
زرق و ریاسی زاهدنک قابل حضرت اولمدی
ظن و گمان ایچنده‌در شبهه‌سی بی‌گمان دگل
گرچه سیمرغ لامکان سنده‌در ای بشر بو گون
نفسنه عارف اولمسه قابل آشیان دگل
عشقی یولنده دلبرنک باشنکی قوی حقیقیا
کیم که بو یولدی باشنی قویمدی جانفشان دگل

Ğəreyi ♣ eşq olan könül mültəfiti cahan deyil,
Eşqə müqqəyəd olmayan talıbı laməkan deyil,
Xilqəti xəlqi aləmin əmri çü kafü nun imiş,
Kim ki, bu rəmzi anlamaz qabili kün fəkan deyil.
Hikmətinin nişanəsi oldu cahan bu ərsədə,
Faili eşqin, ey könül, hikməti binişan deyil.
Sirri əsləstü rəbbiküm qalü bəladə qovl imiş,
Kim ki, bu qovli bilmədi, xilqəti cavidan deyil.
Zərqü riyasi zahidin qabili həzrət olmadı,
Zənnü küman içindədir, şübhəsi biküman deyil.
Gərçi simurqi laməkan səndəndir, ey bəşər, bu gün,
Nəfsinə arif olmasa qabili aşiyan deyil.
Eşqi yolunda dilbərin başını qoy, Həqiqiya,
Kim ki, bu yolda başını qoymadı, canfəşan deyil.

---

* لندن نوسخه سینده «عزه»

London nüsxəsində izzəti

چو سنبلدن اننک پیچ و تاب دوشدی کونکل
توطشدی آتش عشقنده تابه دوشدی کونکل
گورنده آیت رخسارینک اول پری زادنک
حروف وجهلن امّ الکتاب دوشدی کونکل*
نه وصل ایمش که آننک حسرت و فراقنده
گهی تعشقه گه اضطرابه دوشدی کونکل
گوزمدن آبمی باغرم قانی روان ایلدی
بدست دامن دلبر خضابه دوشدی کونکل
چو اسدی دانک یلی عنبرفشان ساچندن اننک
نسیم مشک‌ایله پس مشک نابه دوشدی کونکل
عتاب و نازایله یاخدی حقیقنی یاری
او اهل نازایله ناز و عتابه دوشدی کونکل
بیر اولدی مشرب توحید عشق لم یزلی
چو واحد ابد ایله خطابه دوشدی کونکل

Çün sünbüldən onun piçü tabə düşdü könül,
Tutuşdu atəşi eşqində tabə düşdü könül.
Görəndə ayəti rüxsarını ol pərizadın,
Hürüfi vəchilən ümmül kitabə düşdü könül ♣.
Nə vəsl imiş ki, onun həsrətü fəraqında,
Gəhi təəşşüqə, gəh iztirabə düşdü könül.
Gözümdən abimi bağrım qanı rəvan eylədi,
Be dəsti daməni dilbər xizabə düşdü könül.
Çü əsdi dan yeli ənbər fəşan saçından onun,
Nəsimi misk ilə pəs mişki nabə düşdü könül.
İtabü naz ilə yaxdı Həqiqini yarı,
O əhli naz ilə nazü tabə düşdü könül.
Bir oldu məşrəbi tövhidi eşqi ləmyəzəli,
Çü vahidi əbəd ilə xitabə düşdü könül.

---

* لندن نوسخه سینده بوبیت یوخدور — London nüsxəsində bu beyt yoxdur

سرو اولدی شاه سدرهٔ رضوانانکا طفیل
ماء معین چشمهٔ حیوانانکا طفیل
تا قلدی مشک نافه ساچنک بوینه نثار
مهتاب اولدی شمع شبستانانکا طفیل
عالمده شاه حسن سنی قلدی چون آله
خوبان اولدی صورت رحمانانکا طفیل
ریحان و یاسمن و گلستان و ارغوان
گلزار ایچنده غنچهٔ خندانانکا طفیل
آب حیاته جام لبنکدن ایرشدی خضر
ظلمات اولدی زلف پریشانانکا طفیل
هر سالکنک که مسکنی کویندر ای قمر
قلدی جهانی مهر درخشانانکا طفیل
چون خسرو حقیقی سن اولدنک زمانیه
آفاق اولدی حکم سلیمانانکا طفیل

Sərv oldu şahı sidrə rizvanına tüfeyl,
Mai müin çeşmeyi heyvanına tüfeyl.
Ta qıldı miski nafə saçın buyinə nisar,
Məhtab oldu şəmi şəbistanına tüfeyl.
Aləmdə şah hüsn səni qıldı çün ilah,
Xuban oldu surəti rəhmanına tüfeyl.
Reyhanü yasəmənü gülüstanü ərğəvan,
Gülzar içində ğünçeyi xəndanına tüfeyl.
Abi həyata camı ləbindən irişdi Xızr,
Zülmat oldu zülfi pərişanına tüfeyl.
Hər salikin ki, məskəni kuyindədir, ey qəmər,
Qıldı cahanı mehri dirəxşanına tüfeyl.
Çün xosrovi Həqiqi sən oldun zəmanəyə,
Afaq oldu hökmi Süleymanına tüfeyl.

عشقنک یولنده من منکا تقصیر بیلمزم
عشقنکدن اوزگه جانمه تاثیر بیلمزم
تقدیر لم یزل منی قول ایلدی سنکا
تقدیر ایچنده شمّه تغییر بیلمزم
ای نکتهٔ حقیقت عشقه مرید اولن
گل‌گل که سندن اوزگه داخی پیر بیلمزم
تزویر و زرق زاهد کج رودن اولدی فاش
من رند عاشقم غم تزویر بیلمزم
تا گورمشم جمال رخ بی مثالنکی
تکبیر قلمشم دیمه تکبیر بیلمزم
یاخدی حقیقنی غم عشقنک فراق ایله
وصلنکدن آیرو چاره و تدبیر بیلمزم

Eşqin yolunda mən mənə təqsir bilməzəm,
Eşqindən özgə canıma təsir bilməzəm.
Təqdiri ləmyəzəl məni qul eylədi sənə,
Təqdir içində şəmmeyi təğyir bilməzəm.
Ey nükteyi həqiqəti eşqə mürid olan,
Gəl gəl ki, səndən özgə dəxi pir bilməzəm.
Təzviru zərq zahidi kəcrodən oldu faş,
Mən rindi aşiqəm gəmi təzvir bilməzəm.
Ta görmüşəm cəmalı rüxi bimisalini,
Təkbir qılmışam demə, təkbir bilməzəm.
Yaxdı Həqiqini ğəmi eşqin fəraq ilə,
Vəslindən ayrı çarəvü tədbir bilməzəm.

من دل شکسته‌دن بو گون او* یاره‌در سلام
تا روز حشر اول بت عیاره‌در سلام
عشقه وفا و جوره تحمل فراقه صبر
اول اهل عشقه یار وفاداره‌در سلام
دارالخلودایمش منکا اول حضرت و جناب
دارالخلوده حضرت دلداره‌در سلام
اولدی بهار اچلدی گلستان و مرغزار
گلزار ایچنده اول رخ و گلناره‌در سلام
من رند لاابالی و او * مست باده‌کش
میخانه‌لرده خمر ایله خماره‌در سلام
یارندن آیرو یاندی حقیقی فراق ایله
کوی وصاله اول بت عیاره‌در سلام

Məni dilşikəstədən bu gün o * yarədir salam,
Ta ruzi həşr ol büti əyyarədir salam,
Eşqə vəfavü cüvrə təhəmmül, fəraqə səbr,
Ol əhli eşqə, yari vəfadarədir salam.
Darülxülüd imiş mənə ol həzrətü cənab,
Darülxülüdə, həzrəti dildarədir salam.
Oldu bahar, açıldı gülüsatanü mərqzar,
Gülzar içində ol rüxü gülnarədir salam.
Mən rindi laübalivü o * məsti badəkeş,
Meyxanələrdə xəmr ilə xümmarədir salam.
Yarından ayrı yandı Həqiqi fəraq ilə,
Küyi vüsalə ,ol büti əyyarədir salam.

* لندن نوسخه سینده «اول»

London nüsxəsində ol

Gəl gəl ki, səndən ayrı daxı yar bilmənəm,
Bigülşəni vüsali to gülzar bilmənəm.
Vermən bu çərxi kəcrovi ğəddarə könlümü,
Ol təcərüdəm♣ ki, aləmi ğəddar bilmənəm.
Eşqin qədimü mehri rüxün layəzal imiş,
Mən mundan♠ özgə nükteyi əsrar bilmənəm.
Xəmri ləbindən əsirmişəm, ya ze xumari mey,
Xəmri ləbin kimi dəxi xümmar bilmənəm.
Mənsurvar gərçi məni darə çəksələr,
Darüşəfa derəm mən, anı, dar bilmənəm.
Gər goymuşam libasımı meyxanədə girov,
Sərməsti badəyəm, sərü dəstar bilmənəm.
Şəmi rüxündə canımı pərvanə qılmışam,
Ol narə düşmüşəm, dəxi mən nar bilmənəm.
Peyvəstə qaşların kimi mehrabə baxmanam,
Məstanə gözlərin kimi əyyar bilmənəm.
Şərhi ləbin çü nitqə gətirdi Həqiqini ,
Mən mundan♦ özgə nitqi dürərbar bilmənəm.

♣ London nüsxəsində təcridəm
♠ London nüsxəsində bundan
♦ London nüsxəsində bundan

گل گل که سندن آیرو داخی یار بیلمنم
بی گلشن وصال تو گلزار بیلمنم
ویرمن بو چرخ کجرو غداره کونکلمی
اول تجردم♣ که عالم غدار بیلمنم
عشقنک قدیم و مهر رخنک لایزال‌ایمش
من موندن♠ اوزگه نکتهٔ اسرار بیلمنم
خمر لبنکدن اسریمشم یا ز خمار می
خمر لبنک کمی داخی خمار بیلمنم
منصوروار گرچه منی داره چکسلر
دار الشفا دیرم من آنی دار بیلمنم
گر قویمشم لباسمی میخانده گرو
سرمست باده ام سر و دستار بیلمنم
شمع رخنده جانمی پروانه قلمشم
اول ناره دوشمشم داخی من نار بیلمنم
پیوسته قاشلرنک کمی محرابه باخمنم
مستانه گوزلرنک کمی عیار بیلمنم
شرح لبنک چو نطقه گتوردی حقیقنی
من موندن♦ اوزگه نطق درر بار بیلمنم

♣ لندن نوسخه سینده «تجریدم»
♠ لندن نوسخه سینده «بوندن»
♦ لندن نوسخه سینده « بوندن»

Ta nuri didə ol rüxi gülnarı bilmişəm,
Misbahi ləmyəzəl mən o didari bilmişəm.
Kövnü məkani vermişəm onun vüsalına,
Bazari eşq içində bu bazari bilmişəm.
Təfsir qılmışam xətü xalın kitabını,
Ol arifəm ki, nükteyi əsrari bilmişəm.
Ğərq olmuşam ğəmində fərağin cəfasına,
Çün vəsli ləmyəzəl, mən o gülzarı bilmişəm.
Ey gövhərin həqiqəti nitqindən aşikar,
Şükr eylərəm ki, nitqi göhərbarı bilmişəm.
Canü cahanı vəslinə şükranə qılmağa,
Naseh mənə sən olma, mən ol karı bilmişəm.
Ta zülfi piçü tab ilə sevdaya düşmüşəm,
Dami bəladə türreyi tərrarı bilmişəm.
Ey surətin təcellisi ənvarı könlümün,
Xurşidi ləmyəzəl, mən o rüxsarı bilmişəm.
Yar oldu çün Həqiqiyə yarın ğəmi bu gün,
Yarın ğəmində dərd ilə həm yarı bilmişəm.

تا نور دیده اول رخ گلناری بیلمشم
مصباح لم یزل من او دیداری بیلمشم
کون و مکانی ویرمشم اننک وصالنه
بازار عشق ایچنده بو بازاری بیلمشم
تفسیر قلمشم خط و خالنک کتابنی
اول عارفم که نکتهٔ اسراری بیلمشم
غرق اولمشم غمنکده فراقنک جفاسنه
چون وصل لم یزل من او گلزاری بیلمشم
ای گوهرنک حقیقتی نطقنکدن آشکار
شکر ایلرم که نطق گهرباری بیلمشم
جان و جهانی وصلنکا شکرانه قلمغه
ناصح منکا سن اولمه من اول کاری بیلمشم
تا زلف پیچ و تابایله سودایه دوشمشم
دام بلاده طرهٔ طراری بیلمشم
ای صورتنک تجلیسی انواری کونکلمنک
خورشید لم یزل من او رخساری بیلمشم
یار اولدی چون حقیقیه یارنک غمی بو گون
یارنک غمنده درد ایله هم یاری بیلمشم

Yüzün kitabına ta ayəti ilah dedim,
Cənabi həzrətini canıma pənah dedim.
Mücərrəd eylədi eşqin məni zəmanədə çün,
Nə fikri dünyavü üqba, nə izzü cah dedim.
Ayağına yüzümü qoydum♣ əz səri ixlas,
Məni gədavü səni padişahü şah dedim.
Düşəndə gülşəni vəchindən ayrı bülbüli can,
Saçın kimi mən onun bəxtini siyah dedim.
Sən oldun əvvəlü axırda çün mənə hadi,
İki cahanda səni halıma güvah dedim.
Təcəlli qıldı cəmalında vahibi surət,
Bu mənidən sənə mən məzhəri ilah dedim.
Götürdü pərdə yüzündən hicab zülfeynin,
Ğulami hüsni rüxün oldu mehrü mah dedim.
Tutuşdu çərxü fələk birlə asimanü zəmin,
O dəm ki, fiqəti eşqin ğəmindən ah dedim.
Həqiqiyəm ki, bu dövrü mədar içində səni,
Səriri səltənət üstündə padişah dedim.

♣ London nüsxəsində saldım.

یوزنک کتابنه تا آیت اله دیدم
جناب حضرتنکی جانمه پناه دیدم
مجرد ایلدی عشقنک منی زمانه‌ده چون
نه فکر دنیی و عقبی نه عز و جاه دیدم
ایاغنکا یوزمی قویدم* از سر اخلاص
منی گدا و سنی پادشاه و شاه دیدم
دوشنده گلشن وجهنکدن آیرو بلبل جان
ساچنک کمی من آننک بختنی سیاه دیدم
سن اولدنک اول و آخرده چون منکا هادی
ایکی جهانده سنی حالمه گواه دیدم
تجلّی قلدی جمالنکده واهب صورت
بو معنی دن سنکا من مظهر آله دیدم
گوتردی پرده یوزنکدن حجاب زلفنک
غلام حسن رخنک اولدی مهر و ماه دیدم
توطشدی چرخ و فلک بیرله آسمان و زمین
او دم که فرقت عشقنک غمیندن اه دیدم
حقیقیم که بو دور و مدار ایچنده سنی
سریر سلطنت اوستنده پادشاه دیدم

---

* لندن نوسخه سینده «سالدیم»

Çəməndə sərvi qədintək çinar görməmişəm,
Rüxün kimi Səməni gülüzar görməmişəm.
Əzəl günündə sənin eşqin ilə ta be əbəd,
Mənim kimi dəxi bir biqərar görməmişəm.
Fəraqü dərdü ğəmindən nə fikrim ola mənim,
Çü sən təki sənəmi ğəmgüsar görməmişəm.
Kənarə qılmamışam eşq ilə ze ruzi əzəl,
Miyani eşqə düşəndən kənar görməmişəm.
Cəmali hüsnünə ayinədir zəmiri münir,
Cəmalın ayinəsində ğubar görməmişəm.
Saçın səlasili dami bəlayə saldı məni,
Bu dami hicri bəladən güzar görməmişəm.
Saçın kimi Xütəni mişkbara baxmamışam,
Rüxün kimi çəmənü mərğzar görməmişəm.
Apardı səbrü qərarımı ol qara gözlər,
Özümdə mən dəxi səbrü qərar görməmişəm.
Həqiqiyəm ki, bu dövrü mədar içində bu gün,
Bu hüsn ilə sənəmi ruzigar görməmişəm.

چمنده سرو قدنک تک چنار گورممشم
رخنک کمی سمن گلعذار گورممشم
ازل گوننده سننک عشقنک ایله تا بابد
منم کیمی داخی بیر بیقرار گورممشم
فراق درد و غمنکدن نه فکرم اوله منم
چو سن تکی صنم غمگسار گورممشم
کناره قلمشم عشق ایله ز روز ازل
میان عشقه دوشندن کنار گورممشم
جمال حسننکا آینه‌در ضمیر منیر
جمالنک آینه‌سنده غبار گورممشم
ساچنک سلاسلی دام بلایه صالدی منی
بو دام هجر بلادن گذار گورممشم
ساچنک کمی ختن مشکبار باخممشم
رخنک کمی چمن مرغزار گورممشم
اپاردی صبر و قرارمنی اول قرا گوزلر
اوزمده من داخی صبر و قرار گورممشم
حقیقیم که بو دور و مدار ایچنده بوگون
بو حسن ایله صنم روزگار گورممشم

سحرده سنبل زلفنکدن اسدی باد نسیم
حیات لم یزلی طاپدی استخوان رمیم
وصال جنتنکا واصل اولمدی زاهد
انایت دن انکا مسکن اولدی نار جحیم
حروف آیتی صد بار قلمشم تکرار
ساچنکله قاشنکا تشبیه اولنده نون ایله جیم
بو وجهلن که سنی خلقت ایلمش خالق
نه احتیاج اوله بو حسن و صورته تعظیم
حیات لم یزله واصل اولمدی ابدی
یولنده جاننی هرکیم که قلمدی تسلیم
فرس کنارۀ فیلدن گچر رخه قارشو
پیاده سورمگی فرزینه شاه ایدر تعلیم
نثار قلمغه عشقنک یولنده جان و جهان
طریقت اهلنه احتیاج اولمیه تکلیم
حقیقیه سنی محبوب قلدی خالق خلق
او دم که خلقت عالمنی ایلدی تقسیم

Səhərdə sünbüli zülfündən əsdi badi nəsim,
Həyati ləmyəzəli tapdı üstüxani rəmim.
Vüsali cənnətinə vasil olmadi zahid,
İnayətindən ona məskən oldu nari cəhim.
Hürufi ayəti səd bar qılmışam təkrar,
Saçınla qaşına təşbih olanda nun ilə cim.
Bu vəchilən ki, səni xilqət eyləmiş xaliq,
Nə ehtiyac ola bu hüsnü surətə təzim.
Həyati ləmyəzələ vasil olmadı əbədi,
Yolunda caını hər kim ki, qılmadı təslim.
Fərəs kənarəyə fildən keçər ruxa qarşı,
Piyada sürməyi ferzinə şah edər təlim.
Nisar qılmağa eşqin yolunda canü cahan,
Təriqət əhlinə ehtiyac olmaya təklim.
Həqiqiyə səni məhbub qıldı xaliqi xəlq,
O dəm ki, xilqət aləmni eylədi təqsim.

تا ازلدن دوشدی اول یاریله بازارم منم
فرقتندن عرشه چخدی نالهٔ زارم منم
راز عشقنک جانمنک ایچنده ساخلردم ولی
عاقبت فاش اولدی گیزلو گنج اسرارم منم
دلبرنک یولنده قربان اولمغه ای متقی
اولمگل ناصح که وار و اونده اقرارم منم
اول♠ مکرم پاکیزه گوهر که یوخدر قیمتی
کیم درر عالمده اول یار وفادارم منم
روضهٔ رضوان معطر اولدی از بوی لبش
تا گل خندانني گورستدی گلزارم منم
سندن ایرو اولمسون یارب بو چرخ روزگار
گل که سنسن دنیی و عقبی ده دلدارم منم
چون حقیقی گوردی اول معشوقه‌ننک رخسارنی
دولت و اقباله یتدی بخت بیدارم منم

Ta əzəldən düşdü ol yar ilə bazarım mənim,
Firqətindən ərşə çıxdı naleyi zarım mənim.
Razi eşqin canımın içində saxlardım vəli,
Aaqibət faş oldu gizli kənci əsrarım mənim.
Dilbərin yolunda qurban olmağa, ey müttəqi,
Olmagil naseh ki, vardir onda iqrarım mənim.
Ol ♠ mükərrəm pakizə gövhər ki, yoxdur qiyməti,
Kimdurur aləmdə ol yari vəfadarım mənim.
Rövzeyi rizvan müəttər oldu əz buyi ləbəş,
Ta güli xəndanını görsətdi gülzarım mənim.
Səndən ayrı olmasın, yarəb, bu çərxi ruzigar,
Gəl ki, sənsən dünyavü üqbadə dildarım mənim.
Çün Həqiqi gördü ol məşuqənin rüxsarini ,
Dövlətü iqbalə yetdi bəxti bidarım mənim.

♠ لندن نوسخه سیندهر «شول»

London nüsxəsində şol

Əzəldə çün səni bir yari məhliqa demişəm,
Hezar canü dili eşqinə fəda demişəm.
Gözünlə mərdümini fitneyi zəmanə bilib,
Saçın səlasilinə həlqeyi bəla demişəm.
Bu canə mehri rüxün dilpəzir olanda sənin,
Onun şüainə vəşşəmşü vəzzüha demişəm.
Pənah qılmışam ol asitani dövlətə mən,
Xudast şahidi haləm ki, biriya demişəm.
Hidayət endi♠ sənin şəninə ze fəzli ilah,
Bu mənidən sənə mən xətmi ənbiya demişəm.
Vüsali eşqi rüxün gənc imiş nəhayətsiz,
Viranə könlümü ol gəncə aşina demişəm.
Həyati ləmyəzəli bulmuşam vüsalından♣,
Ləbində çeşmeyi heyvanə canfəza demişəm.
Səni yeganə məqsudi kainat bilib,
Vücüdi zatına həm sayeyi xuda demişəm.
Həqiqivar ğəmində bimari hicr olana,
Hədisi ləli şəkərbarını şəfa demişəm.

♠ London nüsxəsində etdi.
♣ London nüsxəsində vüsalında.

ازلده چون سنی بیر یارِمَه لقا دیمشم
هزار جان و دلی عشقنکا فدا دیمشم
گوزنکله مردمنی فتنهٔ زمانه بیلوب
ساچنک سلاسلنه حلقه بلا دیمشم
بو جانه مهر رخنک دلپذیر اولنده سننک
اننک شعاعنه والشمس والضحی دیمشم
پناه اگر قلمشم اول آستان دولته من
خداست شاهد حالم که بی ریا دیمشم
هدایت ایندی♠ سننک شاننکا ز فضل آله
بو معنی دن سنکا من ختم انبیاء دیمشم
وصال عشق رخنک گنجمش نهایت سیز
ویرانه کونکلمی اول گنجه آشنا دیمشم
حیات لم یزلی بولمشم وصالنکدن♣
لبنکده چشمهٔ حیوانه جانفزا دیمشم
سنی یگانهٔ مقصود کاینات بیلوب
وجود ذاتنکه هم سایهٔ خدا دیمشم
حقیقی وار غمنکده بیمار هجر اولنه
حدیث لعل شکربارنکی شفا دیمشم

♠ لندن نوسخه سینده «ایتدی»
♣ لندن نوسخه سینده «وصالمکده»

Dilbəra, eşqin yolunda naleyi zar etmişəm[●],
Cənnəti vəslindən ayrı tərki gülzar etmişəm.
Mundan ayruğ[♣] mən dəxi cövrə təhmmül qılmazam,
Gərçi mən səd cövr ilən ol yarə iqrar etmişəm.
Küfrü iman şərhini ta bilmişəm elmül yəqin,
Olmuşam imanə yoldaş, küfrə inkar etmişəm.
Olmasın ruzi vüsali cənnəti vəslin mənə,
Dünyavü üqbadə səndən özgə gər yar etmişəm.
Daneyi xalın xəyalından məni aşüftə dil,
Mürği cani dami zülfündən[♠] giriftar etmişəm.
Dəviyi zikri ənəlhəq qılmışam Mənsurvar,
Bər səri darı məhəbbət gör nə güftar etmişəm.
Sahibi Kəşşafə məntiqdən məani sormuşam,
Elmi heyətdən bəyanü şərhi təkrar etmişəm.
Görmüşəm rüxsarını rövşən zəmiri çeşm ilə,
Naziri hüsn olmuşam bəs kəsbi didar etmişəm.
Qılmışam canü cəhan şükranə yarin vəslinə,
Zi ticarət kim, məlik mülkundə bazar etmişəm.
Nafizül cavid vəhdət oldu ruhi qüdsiyan,
Mən bu zati xilqətin nəfsində zinhar etmişəm.
Çün Həqiqi, bilmişəm sirri kəlamüllahi mən,
Həmdilillah ki[♦], bu elmi kəşfi əsrar etmişəm.

[●] Nəsimi divanının Bakı nəşrində ilk on beyit ona aid olunubdur.
[♣] London nüsxəsində ayrux
[♠] London nüsxəsində zülfündə
[♦] London nüsxəsində kim

دلبرا عشقنک یولنده نالۀ زار ایتمشم•
جنت وصلنکدن آیرو ترک گلزار ایتمشم
موندن آیروغ* من داخی جوره تحمل قلمزم
گرچه من صد جورایلن اول یاره اقرار ایتمشم
کفر و ایمان شرحنی تا بیلمشم علم الیقین
اولمشم ایمانه یولداش کفره انکار ایتمشم
اولمسون روزی وصال جنت وصلنک منکا
دنیی و عقبی ده سندن اوزگه گر یار ایتمشم
دانۀ خالنک خیالندن من آشفته دل
مرغ جانی دام زلفنکدن• گرفتار ایتمشم
دعوی ذکر انا الحق قلمشم منصوروار
بر سر دار محبت گور نه گفتار ایتمشم
صاحب کشّافه منطقدن معانی صورمشم
علم هئیاتدن بیان و شرح تکرار ایتمشم
گورمشم رخسارنکی روشن ضمیر چشم ایله
ناظر حسن اولمشم بس کسب دیدار ایتمشم
قلمشم جان و جهان شکرانه یارنک وصلنه
زی تجارت کیم ملک ملکنده بازار ایتمشم
نافذ الجاوید وحدت اولدی روح قدسیان
من بو ذات خلقتنک نفسنده زنهار ایتمشم
چون حقیقی بیلمشم سر کمال اللهی من
حمدالله که• بوعلمی کشف اسرار ایتمشم

• بو شعرین ۱۰ بیتي نسیمي دیوانیندا (۳-نجوجیلد ،ص.۷۸) اونا منسوب اولونوبدور.
* لندن نوسخه سینده «آیروخ»
• لندن نوسخه سینده «زلفنکده»
• لندن نوسخه سینده «کیم»

دنیی و عقبی ده من یار اول نگاری بیلمشم
کونکلمنک مقصودی هم اول گلعذاری بیلمشم
ایچمشم جام♣ لبندن لایزالنک خمرنی
مست جاویدم شراب بی خماری بیلمشم
جنت الماوی نگارنک مرغزار وصلی در
مرغ زارم کیم وصال مرغزاری بیلمشم
لوح محفوظنکده‌در حشرنک حسابندن شمار
حاسب عشق اولمشم من اول شماری بیلمشم
تا مرید اولدم سر کوینده من اول دلبرنک
پیر عشقم که طریق روزگاری بیلمشم
خاک درگاهنده در کحل بصیرت عینمه
اولمشم بینای حق نور اول غباری بیلمشم
چون حقیقی صالمشم باش اول نگارنک پاینه
حمدلله که جناب شهریاری بیلمشم

Dünyavü üqbadə mən yar ol nigarı bilmişəm,
Könlümün məqsudi həm ol gülüzarı bilmişəm.
İçmişəm cami ♣ ləbindən layəzalın xəmrini,
Məsti cavidəm, şərabi bixumari bilmişəm.
Cənnətül məva nigarın mərğizari vəslidir,
Mürği zarəm kim, vüsali mərğizari bilmişəm.
Lövhi məhfuzindədir həşrin hesabindan şumar,
Hasibi eşq olmuşam, mən ol şumarı bilmişəm.
Ta mürid oldum səri kuyində mən ol dilbərin,
Piri eşqəm ki, təriqi ruzigarı bilmişəm.
Xaki dərgahındadır kəhli bəsirət eynimə,
Olmuşam binayi həq, nur ol ğubarı bilmişəm.
Çün, Həqiqi, salmışam baş ol nigarın payinə,
Həmdilillah ki, cənabi şəhriyarı bilmişəm.

♣ لندن نوسخه سینده «یارنک»

London nüsxəsində yarın

او رخنک شمعینه چون جانمی پروانه دیدم*
یاخدی یاندردی منی آتش هجرانه دیدم
نئچه زاهدلری پا بند بلا قیلدی ساچی
نئچه آشفته‌لری چکدی او زندانه دیدم
یوزونک آیتینین اولی چون فاتحه دیر
یاز اونک حرفینی سرنامه قرآنه دیدم
قیلمیشام قامتینی سیدرهٔ رضوانه مثال
عاشقم جان ایله اول سیدرهٔ رضوانه دیدم
قدم خاک دریندن یوزومی ائتمه‌ن ایراق
زهی دولت که من او رازیمی سلطانه دیدم
عشوه غمزه‌لری غارت دین ائیله‌ر ایمان
که من او عینه نئچون کافر تورکانه دیدم
ای حقیقی بو ملاحت که رخ یاره‌دیر
یاخدی حسرت غمیلن باغریمی بریانه دیدم

O rüxün şəminə çün canımı pərvanə dedim ♣,
Yaxdı yandırdı məni atəşi hicranə dedim.
Neçə zahidləri pabəndi bəla qıldı saçı,
Neçə aşüftələri çəkdi o zindanə dedim.
Yüzünün ayətinin əvvəli çün fatihədir,
Yaz onun hərfini sərnameyi Quranə dedim.
Qılmışam qamətini sidreyi rizvanə misal,
Aşiqəm can ilə ol sidreyi rizvanə dedim.
Qədəmi xaki dərindən yüzümü etmən iraq,
Zehi dövlət ki, mən o razımı sultanə dedim.
İşveyi ğəmzələri ğarəti din eylər iman,
Ki, mən o eynə neçün kafəri Türkanə dedim.
Ey Həqiqi, bu məlahət ki, rüxi yaridədir,
Yaxdı həsrət ğəmilən bağrımı büryanə dedim.

---

* تهران نوسخه سینده بو شعر یوخدور

Bu şer Tehran nüsxəsində yoxdur

Zehi can ki, bu ciyər qanına boyanə dedim ♣,
Afərin ol tənə ki, eşq oduna yanə dedim.
Kim ki, can qılmadı ol dilbəri əyyarə nişan ♠,
Yaxdı həsrət ğəmilə bağrımı büryanə dedim.
Nəfsi şəhvət pərəstin felinə aldanma könül,
Ki, ziyan eylər anın illəti insanə dedim.
Zöhdu təqva xəbərin abidi rəbbniyə sor,
Oxu ol ayəti kim həq dedi men kanə,dedim.
Fələkin hişmətü əndişəsinin tərkini qıl,
Özünü salma bu ğəddar ilə üsyanə dedim.
Xəlvətü yar dedim badeyi gülrəngi lətif,
Hər nə ♦ ki, yarə dedim, mən anı rindanə dedim.
Qətreyi yaquti canpərvərinin cürəsini,
Əzəli eşq şərabından içən canə dedim.
Qıldı biganə məni vəslinə həmsayeyi hicr,
Bu səbəbdən mən ona bidilü biganə dedim.
Çün onun xalü rüxi qoydu mənim canıma dağ,
Zehi dövlət kim, onun dağilə can yanə dedim.
Ahü fəryadını bu aşiqi aşüftə dilin,
Qaməti sidre, ləbi çeşmeyi heyvanə dedim.

♣ Tehran nüsxəsində bu şer yoxdur, burada Irevan nüsxəsi esasinda qeyd olunubdur.

♠ London nüsxəsində nisar

♦ London nüsxəsində hər çe

زهی جان که بو جگر قاننکا بویانه دیدم ♣
آفرین اول تنه که عشق اودنکا یانه دیدم
کیم که جان قیلمدی اول دلبر عیاره نشان♦
یاخدی حسرت غمیله باغرمی بریانه دیدم
نفس شهوت پرستین فعلنه آلدانمه کونکل
که زیان ایلر آننک علتی انسانه دیدم
زهد و تقوا خبرنک عابد ربانیه صور
اوخو اول آیتی کیم حق دئدی من کان دیدم
فلکنک حشمت و اندیشه‌سننک ترکنی قیل
اوزنی سالمه بو غدار ایله عصیانه دیدم
خلوت و یار دیدیم بادی گلرنگ لطیف
هرنه♠ که یاره دیدیم من آنی رندانه دیدم
قطرهٔ یاقوت جان پرورننک جرعه‌سنکی
ازلی عشق شرابندن ایچن جانه دیدم
قیلدی بیگانه منی وصلنه همسایه هجر
بو سببدن من اونه بیدل و بیگانه دیدم
چون اننک خال و رخی قویدی منم جانمه داغ
زهی دولت کیم اونون داغیله جان یانه دیدم
آه و فریادنی بو عاشق آشفته دلنک
قامتی سیدره لبی چشمه حیوانه دیدم

♣ تهران نوسخه سینده بو شعر یوخدور. ایروان نسخه سي اساسیندا بورادا قئید اولونوبدور.
♦ لندن نوسخه سینده «نثار»
♠ لندن نوسخه سینده «هرچه»

زلفنکدن آیرو دام بلایه بلا دیمن
اول دامه من منم کمی بیر مبتلا دیمن
زاهد بغیر زهد چو بیلمز طریق عشق
یوخدر صفاسی من آنکا اهل صفا دیمن
ای خسرو زمانه‌ده حسن ایله خوبلرنک
شاه جهانی حضرتنکا بیر گدا دیمن
صبر ایتمین وفاده نگارنک جفاسنه
اول بیوفایه بیل که من اهل وفا دیمن
ای دردمنک دواسی لبنک عین کوثری
وصلنکدن آیرو جنته دارلشفا دیمن
محفوظ لم‌یزل خط و خالنک در عاشقه
عارف بیلور که من بو سوزمده خطا دیمن
چکدی حقیقنی سر زلفنک کمندنه
دام بلایه صالدی و دام بلا دیمن

Zülfündən ayrı damı bəlayə bəla demən,
Ol damə mən mənim kimi bir mübtəla demən.
Zahid beğeyri zühd çü bilməz təriqi eşq,
Yoxdur səfasi mən anə əhli səfa demən.
Ey xosrovi zəmanədə hüsnilə xublərin,
Şahı cahanı həzrətinə bir gəda demən.
Səbr etməyən vəfadə nigarın cəfasına,
Ol bivəfayə bil ki,mən əhli vəfa demən.
Ey dərdimin davasi ləbin eyni kövsəri,
Vəslindən ayrı cənnətə darülşəfa demən.
Məhfüzi ləmyəzəl xətü xalındır aşiqə ,
Arif bilir ki, mən bu sözümdə xəta demən.
Çəkdi Həqiqini səri zülfün kəməndinə ,
Dami bəlayə saldıvü dami bəla demən.

او حسن ایله خط و خاله تحسین
اول مصحف لایزاله تحسین
اول آب حیات جانفزایه
اول چشمۀ ذوالجلاله تحسین
عارف دگل اول که قلدی دایم
بو دنیی و ملک و ماله تحسین
آل ایلدی فتنه قلدی عیننک
اول فتنه‌لو عین و آله تحسین
اول قامت سدره الجنانه
اول نون ایله میم و داله تحسین
شول قرصۀ   آفتاب ایچنده
کیم قلمیه اول هلاله تحسین
هر کیم که حقیقی اولدی قلدی
اول زلف ایله خط و خاله تحسین

O hüsn ilə xətü xalə təhsin,
Ol müshəfi layəzalə təhsin.
Ol abi həyatı canfəzayə,
Ol çeşmeyi zülcəlalə təhsin.
Arif deyil ol ki, qıldı daim,
Bu dünyavü mülkü malə təhsin.
Al eylədi fitnə qıldı eynin,
Ol fitnəli eynü alə təhsin.
Ol qaməti sidrətül cinanə,
Ol nun ilə mimü dalə təhsin.
Şol qürseyi aftab içində,
Kim qılmaya ol hilalə təsin?
Hər kim ki, Həqiqi oldu, qıldı,
Ol zülf ilə xəttü xalə təhsin.

جمالنک شمعنه هر شب دوشر مهتاب روزندن
چون آننک آفتابندن دوشبدر تاب روزندن
معنبر زلف پرچیننک گلور باد صبا بیرله
بحلق دردمندانت صالور قلاب روزندن
غم و دردنکدن ای دلبر اگر آه ایلسم در دَم
ز اشگ دیدهٔ مردم آخر سیلاب روزندن
ساچنک ظلنده رخسارنک که نور جاودان اولدی
بو حسرت دَن صالور چتر فلک اطناب روزندن
حقیقی آستاننکدن تمنا چون وصال ایتدی
تجلی حقیقتدن آچلدی باب روزندن

Cəmalın şəminə hər şəb düşər məhtab rovzəndən,
Çün onun aftabından düşübdür tab rovzəndən.
Müənbər zülfi pürçinin gəlir badi səba birlə,
Behəlqi dərdməndanət salur qullab rovzəndən.
Ğəmü dərdindən,ey dilbər, əgər ah eyləsəm dər dəm,
Ze əşki dideyi mərdüm axar seylab rovzəndən.
Saçın zillində rüxsarın ki, nuri cavdan oldu,
Bu həsrətdən salur çətri fələk itnab rovzəndən.
Həqiqi astanından təmənna çün vüsal etdi,
Təcəllaye həqiqətdən açıldı bab rovzəndən.

گل گل که سومشم سنی جانانه‌لرده من*
جان اوینرم یولنده بو دیوانه‌لرده من
ویرانه کونکلمی غم عشق ایتدی چون مکان
بس گنج بولمشم دل ویرانه‌لرده من
هر تشته‌ننک که جانی مصفا لبنک دگل
ایچمن حیات آبنک او پیمانه‌لرده من
شیرین غمنده جانمی تسلیم قیلمشم
خسرو حکایتنک دیمن افسانه‌لرده من
چون خانقاه و مدرسه و زاهدست و شیخ
حقدن مراد ایسترم اول خانه‌لرده من
بیگانه کیمدرر کیم انکا آشنا دییم
یا اولام آشنا دل بیگانه‌لرده من
یاخدی حقیقی جاننی شمع رخنکده چون
یاندم بو آه و سوزایله پروانه‌لرده من

Gəl gəl ki, sevmişəm səni cananələrdə mən ♣,
Can oynaram yolunda bu divanələrdə mən.
Viranə könlümü gəmi eşq etdi çün məkan,
Bəs gənc bulmuşam dili viranələrdə mən.
Hər teşnənin ki, cani müsəffa ləbin deyil,
İçmən həyat abın o peymanələrdə mən.
Şirin ğəmində canımı təslim qılmışam,
Xosrov hekayətin demən əfsanələrdə mən.
Çün xaneqahü mədrəsəvü zahidəstü şeyx,
Həqdən murad istərəm ol xanələrdə mən.
Biganə kimdürür kim ona aşina deyəm,
Ya olam aşina dili biganələrdə mən.
Yaxdı Həqiqi canını şəmi rüxündə çün,
Yandım bu ahü suz ilə pərvanələrdə mən.

---

* تهران نوسخه سینده بو شعر یوخدور

Bu şer Tehran nüsxəsində yoxdur

خسرو خوبان بو گون سن یاری دیرلر عالمه
حسن یوسف سن رخی گلناری دیرلر عالمه
چون ایکی عالمده سنسن مردم عینمده نور
عاشقنک مقصودنی♣ اول دیداری دیرلر عالمه
خضر عشقنک چشمهٔ حیوانینک ماهیتن
لبلرنک یاریدن آخن یاری♠ دیرلر عالمه
گرچه توکدی قانمی دورنده عشقنک♦ فتنه‌سی
کافر خونریز اول مکاری دیرلر عالمه
من دل آشفته‌ننک پیوسته آه و ناله‌سین
ز آرزوی سن بت عیاری دیرلر عالمه
چون حقیقی دولت بیدار بولدی یاریلن
عارف و آزاده او بیداری دیرلر عالمه

Xosrovi xuban bu gün sən yari derlər aləmə,
Hüsni yüsif sən rüxi gülnarı derlər aləmə.
Çün iki aləmdə sənsən mərdümi eynimdə nur,
Aşiqin məqsudini ♣ ol didarı derlər aləmə.
Xızri eşqin çeşmeyi heyvanının mahiyyətin,
Ləblərin yarından axan yarı ♠ derlər aləmə.
Gərçi tökdü qanımı dövründə eşqin ♦ fitnəsi,
Kafəri xunriz ol məkkarı derlər aləmə.
Mən dili aşüftənin peyvəstə ahu naləsin,
Zarezuyi sən büti əyyarı derlər aləmə.
Çün Həqiqi dövləti bidar buldu yar ilən,
Arifü azadə o bidarı derlər aləmə.

♣ لندن نوسخه سینده «مقصودینک» — London nüsxəsində məqsudin
♠ لندن نوسخه سینده «باري» — London nüsxəsində barı
♦ لندن نوسخه سینده «عینک» — London nüsxəsində eynin

دوشدی دل غریب من فرقت هجر نارینه
تا چکه جور فرقتین وصلت اوله نگارینه
غمزده قلدی جانمی غمزه‌سی ننک اشارتی
زلفی کمند صیدایلن چکدی منی شکارینه
قدر وصالی بیلمدی یاندی غم و فراق ایلن
جان ایله وصلت اولمین دلبر غمگسارینه
جان و جهانی ترک ایدیب استمشم وصالنی
بلبل حسرت اولمشم جنت گلعذارینه
روز ازلده کونکلمی ویرمیشم اول نگاره من
یوزمی صالمشم آننک خاک ره غبارینه
تا منی ایلدی غمی مهر رخنده محتشم
محتشم اولمیه آننک دوشمین انتظارینه
ناظر قدرت اولمشم تا گورم اول جمالی من
منتظرم بجان و دل شول صنمنک گذارینه
چونکه حقیقی دلبرنک ایچدی لبنده باده‌سین
مست الست اولب دوشر گوزلری ننک خمارینه

Düşdü dili ğəribi mən firqəti hicr narına,
Ta çəkə cövrü firqətin vüslət ola nigarına.
Ğəmzədə qıldı canımı ğəmzəsinin işarəti,
Zülfi kəməndi seydilən çəkdi məni şikarına.
Qədri vüsalı bilmədi, yandı ğəmü fəraqilən,
Can ilə vüslət olmayan dilbəri ğəmgüsarına.
Canü cahanı tərk edib istəmişəm vüsalını,
Bülbüli həsrət olmuşam cənnəti gülüzarına.
Ruzi əzəldə könlümü vermişəm ol nigara mən,
Yüzümü salmışam onun xakı rəhi ğubarına.
Ta məni eylədi ğəmi mehri rüxündə möhtəşəm,
Möhtəşəm olmaya onun düşməyə intizarına.
Naziri qüdrət olmuşam ta görəm ol cəmalı mən,
Müntəzirəm becanü dil şol sənəmin güzarına.
Çünki Həqiqi dilbərin içdi ləbində badəsin,
Məsti ələst olub düşər gözlərinin xumarına.

Düşmə zəmanə fikrinin dərdi sərü xəyalına,
Olma həris dünyanın gəncinə, mülkü malına.
Cənnəti vəsli dilbəri gəl tələb et illahidən,
Cənnətə vasil olmayan irməz onun vüsalına.
Xülq ilə vü cəmal ilə məndən apardı mənligi,
Afərin ol cəmilənin xülqüna vü cəmalına.
Əhsənin hüsni surətə səcdə gətir, ibadət et,
Ta biləsən bu surətin hüsnü nədir, cəmalı nə.
Ağzınavü miyanına hər necə kim baxım dedim,
Zərrəcə irmədi mənim əqlim onun xəyalına.
Saçlarının kəməndilə♣ çəkdi apadrı könlümü,
Canı müqəyyəd eylədi dami bəladə xalına.
Ləmeyi hüsni surəti tənə bər afitab edər,
Qüdrət əli çəkər qələm qaşlarının hilanına.
Xilqətinin turabına arif isən sücudə gəl,
Ta yetəsən bu xilqətin mərifətü kəmalına.
Lütfü cəmali vəslini gəl tələb et Həqiqiya,
Şaibə qılmagıl onun lütfünəvü cəmalına.
Canü cahanı tərk edib eşq ilə gəl bu ərsəyə,
Düşmə bu çərxi kəcrovun hirsinəvü məlalına.

♣ London nüsxəsində ilən

دوشمه زمانه فکری ننک دردسر و خیالنه
اولمه حریص دنیی ننک گنجینه ملک و مالنه
جنت وصل دلبری گل طلب ایت آله‌دن
جنته واصل اولمین ارمز آننک وصالنه
خلق ایله و جمال ایله مندن اپاردی منلیگی
آفرین اول جمیله ننک خلقینه و جمالنه
احسن حسن صورته سجده گتور عبادت ایت
تا بیله‌سن بو صورتنک حسنی ندر جمالنه
آغزینه و میانینه هر نجه کیم باخم دیدم
ذرۀ جه ایرمدی منم عقلم آننک خیالنه
ساچلری ننک کمند ایله* چکدی اپاردی کونکلمی
جانی مقید ایلدی دام بلاده خالنه
لمعه حسن صورتی طعنه بر آفتاب ایدر
قدرت الی چکر قلم قاشلری ننک هلالنه
خلقتی ننک ترابنه عارف ایسن سجوده گل
تا یته‌سن بو خلقتنک معرفت و کمالنه
لطف و جمال وصلنی گل طلب ایت حقیقیا
شائبه قلمگل آننک لطفینه و جمالنه
جان و جهانی ترک ایدوب عشق ایله گل بو عرصیه
دوشمه بو چرخ کج رونک حرصنه و ملالنه

---

* لندن نوسخه سینده «ایلن»

Qıldı münir aləmi şahidi mən cəmal ilə,
Müshəfi rəbb imiş rüxi ayətü xəttü xal ilə.
Çeşm ilə zülfü xalınının dərdü ğəmü fəraqını,
Gəl mənə sor ki, canımı yaxmışam ol xəyal ilə.
Camı ləbində cürəsi badeyi eşq imiş məgər,
Məsti ələst edər bizi kövsəri zülcəlal ilə.
Hüsnünə çün zəmanədə kimsə bərabər olmadı,
Tutdu cahanı sərbesər hüsn ilə ♣ vü cəmal ilə.
Ey məni dağü həsrətə yandırıban həlak edən,
Gəl nəzər eylə halıma, qoyma məni bu hal ilə.
Teşnə ləbəm deyən könül kövsəri canfəzasına,
Eyni həyata vəsl ola səlsəbili zülal ilə.
İşvəvü nazilən məni gərçi yaxar cəfasına,
Rəngimi laləgün edər ləbləri xəmri al ilə.
Al ilən ol qara gözün ğəmzəsi ♠ dəldi bağrımı,
Dövri zəmanə fitnəsi yaxdı məni bu al ilə.
Eşqi rüxündə dilbərin ol irişür murada kim,
Canü cahanı varlığın tərk edə mülkü mal ilə.
Verdi Həqiqi könlünü şahidi laməkana çün,
Şövkəti cavidan dilər , rəhməti layəzal ilə.

♣ London nüsxəsində hüsnləvü

♠ London nüsxəsində ğəmzəsilən

قلدی منیر عالمی شاهد من جمال ایله
مصحف رب ایمش رخی آیت و خط و خال ایله
چشم ایله زلف و خالینک درد و غم و فراقنی
گل منکا صور که جانمی یاخمشم اول خیال ایله
جام لبنده جرعه‌سی باده عشقمش مگر
مست الست ایدر بزی کوثر ذوالجلال ایله
حسننه چون زمانده کمسه برابر اولمدی
دوطدی جهانی سربسر حسن‌ایله* و جمال ایله
ای منی داغ و حسرته یاندوربن هلاک ایدن
گل نظر ایله حالمه قویمه منی بو حال‌ایله
تشنه لبم دین کونکل کوثر جان فزاسنه
عین حیاته وصل اوله سلسبیل زلال ایله
عشوه و ناز ایلن منی گرچه یاخر جفاسنه
رنگمی لاله‌گون ایدر لبلری خمری آل‌ایله
آلیلن اول قرا گوزنک غمزه‌سی** دلدی باغرمی
دور زمانه فتنه‌سی یاخدی منی بو آل ایله
عشق رخنده دلبرنک اول اریشور مراده کیم
جان جهانی وارلغن ترک ایده ملک و مال ایله
ویردی حقیقی کونکلنی شاهد لامکانه چون
شوکت جاودان دیلر رحمت لایزال ایله

---

* لندن نوسخه سینده «حسنله»
** لندن نوسخه سینده «غمزه سلن»

Dilbəra, ənfasi ləlin mənbəyi ♣ candır yenə,
Tələti hüsni rüxün mehri dirəxşandır yenə.
Zikrü təsbihin niyazı oldu zatində zühur,
Xilqətin şənində münzəl şerhi Qurandır yenə.
Üstüvayı zülfini bərhəm ki, qıldı dan yeli,
Xatiri cəmiyyətin halı pərişandır yenə.
Həsrətin dərdi məni yaxdı fəraqın yarına♠,
Həmdilillah kim, vüsalın dərdə dərmandır yenə.
Ey xətü xalın kəlamüllah, ləlin səlsəbil,
Arizin dövründə zülfün ənbər əfşandır yenə.
Aləmi ərvahə nitqin rəhbər oldu ♦ ta əbəd,
Nəfxeyi ruhülqüdüsdən gör nə bürhandır yenə.
Küfrü imanın səvadı zülfü rüxsarındadır,
Zülfü rüxsarın səvadı küfrü imandır yenə.
Rəhmətin kuyində çalındı bəşarətdən sürud,
Əhli ürfanın kəlamı şükri rəhmandır yenə.
Çeşmeyi heyvanını xızr• içdi oldu cavdan,
Zülməti zülfündə ləlin abi heyvandır yenə.
Vəhdətin əhvalını ərz etdi vahid kesrətə,
Arifi həqsən xəbir ol gör nə dövrandır yenə.
Rindü sərməstin məqamı guşeyi meyxanədır,
Əhli təqvanın kəlamı zikri sübhandır yenə.
Ey Həqiqi, sacid ol Adəmdə həqqin vəchinə,
Olmayan sacid bu vəchə zəhli şeytandır yenə.

♣ London nüsxəsində məniyi
♠ London nüsxəsində narına
♦ London nüsxəsində nitqin ta əbəd
• London nüsxəsində ki,Xızr içdi

دلبرا انفاس لعلنک منبع♣ جان در ینه
طلعت حسن رخنک مهر درخشان در ینه
ذکر و تسبیحنک نیازی اولدی ذاتنکده ظهور
خلقتنک شاننده مُنزل شرح قرآن در ینه
استوای زلفنکی بر هم که قلدی دانک یلی
خاطر جمعیتنک حالی پریشان در ینه
حسرتنک دردی منی یاخدی فراقنک یارینه♠
حمدالله که وصالنک درد درمان در ینه
ای خط و خالنک کلام الله لعلنک سلسبیل
عارضنک دورنده زلفنک عنبرافشان در ینه
عالم ارواحه نطقنک رهبر اولدی♦ تا ابد
نفخه روح‌القدس دن گور نه برهان در ینه
کفر و ایماننک سوادی زلف و رخسارنکده در
زلف و رخسارنک سوادی کفر و ایمان در ینه
رحمتنک کوینده چالندی بشارت دن سرود
اهل عرفاننک کلامی شکر رحمان در ینه
چشمه حیواننکی خضر ایچدی اولدی جاودان•
ظلمت زلفنکده لعلنک آب حیوان در ینه
وحدتنک احوالنی عرض ایتدی واحد کثرته
عارف حق سن خبیر اول گور نه دوران در ینه
رند سرمستنک مقامی گوشه میخانه‌در
اهل تقوی ننک کلامی ذکر سبحان در ینه
ای حقیقی ساجد اول آدمده حقنک وجهنه
اولمین ساجد بو وجهه ز اهل شیطان در ینه

♣ لندن نوسخه سینده «معني»
♠ لندن نوسخه سینده «نارینه»
♦ لندن نوسخه سینده «رهبر اولدي نطقنک»
• لندن نسخه سینده: چشمه حیواننکي که خضر ایچدي اولدي جاودان

طالب یارم ازلدن یاره مشتاقم ینه
جنتنک کوینده اول دلداره مشتاقم ینه
گرچه دیدارنده یتدی جان و دل مقصودنه
حمدلله که من اول دیداره مشتاقم ینه
دنیی و عقبی حرام اولدی منکا بی وصل یار
یار ایلن یارم ازلدن یاره مشتاقم ینه
عشقی ننک اسرارنی فاش ایتمشم عالمده من
گل بو سری گور کیم اول اسراره مشتاقم ینه
قلمشم شهناز ایلن عشاق شرحن در عراق
بو مقامتدن* من اول ادواره مشتاقم ینه
جنت‌آباد سر کویندن آیرو دلبرنک
بلبل آشفته ام گلزاره مشتاقم ینه
چون حقیقی دعوی منصور اگر قلسم نوله
ناصر منصوره حیران داره مشتاقم ینه

Talibi yarəm əzəldən, yara müştaqam yenə,
Cənnətin küyində ol dildara müştaqam yenə.
Gərçi didarında yetdi canü dil məqsuduna,
Həmdilillah ki, mən ol didara müştaqam yenə.
Dünyavü üqba həram oldu mənə bivəsli yar,
Yar ilən yarəm əzəldən, yara müştaqam yenə.
Eşqinin əsrarını faş etmişəm aləmdə mən,
Gəl bu sirri gör kim, ol əsrara müştaqam yenə.
Qılmışam Şəhnaz ilən Üşşaq şərhin dər Əraq,
Bu məqamatdan ♣ mən ol ədvara müştaqam yenə.
Çənnətabadi səri kuyindən ayrı dilbərin,
Bülbüli aşüftəyəm, gülzara müştaqam yenə.
Çün Həqiqi dəviyi Mənsur əyər qılsam nola,
Nasiri mənsura heyran, dara müştaqam yenə.

---

* لندن نوسخه سینده «مقامنکدن» — London nüsxəsində məqamından

چو رقصه گیردی بو گون ماه گلعذار ینه
توکندی صبر و کونکل قالمدی قرار ینه
گذارکاهنه یوز قویدوم اول پری زادنک
مگر ز روی کرم ایلیه گذار ینه
غبار پاینی♣ کحل بصیر قلدی کونکل
وجود آینه صاف اولدی از غبار ینه
غمینده ناله و فریاد قلدی بلبل جان
آچلدی گلشن وصلنکده مرغزار ینه
محبت عشقه اوزین ظاهر ایلدی فاعل
گوتردی پرده اسراری شهریار♠ ینه
شجرده انی انا الله واصل اولدی بشر
سعادت ابدی بولدی خاکسار ینه
حقیقی غرق محیط اولدی ای فقیه بو گون
بسمع جان یتورر در شاهوار ینه

Çu rəqsə girdi bu gün mahı gülüzar yenə,
Tükəndi səbri könül, qalmadı qərar yenə.
Güzargahına yüz qoydum ol pərizadın,
Məgər ze ruyi kərəm eyləyə güzar yenə.
Ğubar payini ♣ kəhli bəsir qıldı könül,
Vücudi ayinə saf oldu əz ğubar yenə.
Ğəmində naləvü fəryad qıldı bülbüli can,
Açıldı gülşəni vəslində mərğizar yenə.
Məhəbbət eşqə özün zahir eylədi fail,
Götürdü pərdeyi əsrari şəhriyar♠ yenə.
Şəcərdə inni ənəllahə vasil oldu bəşər,
Səadəti əbədi buldu xaksar yenə.
Həqiqi ğərqi mühit oldu, ey fəqih, bu gün,
Be səmi can yetirir dürri şahvar yenə.

♣ لندن نوسخه سینده «پای» — London nüsxəsində payi
♠ لندن نوسخه سینده «شهسوار» — London nüsxəsində şahsuvar

یارنک گرگ که مهر رخی دلپذیر اوله♠
تا حسن و خلق ایچنده جهانه امیر اوله
هر کیم که قلمیه نظر اول حسن و صورته
یوخدر بصیرت آنده گر اهل بصیر اوله
حسنیله چون نظیر بولونمز جمالنه
عالمده اول یگانه مگر بی نظیر اوله
بی چاره عشق♣ نیلیه تدبیر و چاره‌سین
معشوقه شاه عالم و عاشق فقیر اوله
توحید ایچنده نکته اسراری بیلمشم
صاحب نظر گرگ که بو حاله خبیر اوله
منصور عشق اولنده حقیقی ز فضل حق
آننک معینی آیت نعم النصیر اوله

Yarın gərəg ki, mehri rüxi dilpəzir ola ♠,
Ta hüsnü xülq içində cahanə əmir ola.
Hər kim ki, qılmaya nəzər ol hüsnü surətə,
Yoxdur bəsirət onda gər əhli bəsir ola.
Hüsnilə çün nəzir bulumaz cəmalına,
Aləmdə ol yeganə məgər binəzir ola.
Biçarə, eşq ♣ neyləyə tədbirü çarəsin,
Məşuqə şahi aləmü aşiq fəqir ola.
Tovhid içində nukteyi əsrarı bilmişəm,
Sahib nəzər gərəg ki, bu halə xəbir ola.
Mənsuri eşq olanda Həqiqi ze fəzli həq,
Anın müini ayət nemən nəsir ola.

♠ نسیمی دیوانیندا(۳-نجو جیلد،ص.۳۰۳)اونامنسوب اولونوبدور
Nəsimi divanının Bakı nəşrində ona aid olunubdur.

♣ لندن نوسخه سینده « عشقه » London nüsxəsində eşqə

هر عاشقنک که ناله و دردی ز جان اوله
جانان یولنده عاقبت اول جانفشان اوله
یارنک غمنده ترک جهان اتمین کونکل
اول جان دکل که خلقت انکا جاودان اوله
بی‌منّت فراق وصالن طلب قلن
واجب در اول فقیره که♣ اول ترک جان اوله
درد و فراق و محنت و اندوه و هجر و غم
یارنک یولنده جمله سی بیر گلستان♠ اوله
هر کیم که باشنی صاله در آستان دوست
تاج♦ سریر سلطنت اول آستان اوله
اسرار عشق ایچنده حقیقی تو دم مزن
هر کمسه‌ننک مراتبی از خود عیان اوله

Hər aşiqin ki,naləvü dərdi ze can ola,
Canan yolunda aqibət ol canfəşan ola.
Yarın ğəmində tərki cahan etməyən könül,
Ol can deyil ki, xilqət ona cavdan ola.
Biminnəti fəraq vüsalın tələb qılan,
Vacibdir ol fəqirə ki ♣ , ol tərki can ola.
Dərdü fəraqü möhnətü ənduhü hicrü ğəm,
Yarın yolunda cümləsi bir gülüstan ♠ola.
Hər kim ki, başını sala dər asitani dust,
Taci ♦ səriri səltənət ol asitan ola.
Əsrari eşq içində Həqiqi, to dəm məzən,
Hər kimsənin məratibi əz xud əyan ola.

♣ لندن نوسخه سینده «کیم» — London nüsxəsində kim
♠ لندن نوسخه سینده «گل ستان» — London nüsxəsində gülsitan
♦ لندن نوسخه سینده «تخت» — London nüsxəsində təxt

تا چکدی شاه سنبل زلفین گلالیه
آهیله دوشدی بلبل آشفته نالیه
صورت ده گوردی کاتب قدرت جمالنکی
وصف کمال حسنکی یازدی رسالیه
یاندوردی عشق اودی منی تارنک♣ جفاسنه
داغ فراق قلبمی بنکزتی لالیه♠
اول جانه که شراب وصالنک نصیب اوله
حور بهشته طعن ایده آب زلالیه
گر خسته پای کور که غنی سن گدا تکی
لطف ایلگل لبنکدن ایریشدور نوالیه
اسروتی شوقلن منی ذکر لب و رخنک
تا سلسبیل لعلنی توکدی پیالیه
آغلتی هجر گلشن وصلنک حقیقنی
خوناب دل بولاشدی چمن ازره ژالیه

Ta çəkdi şah sünbüli zülfün gülaləyə,
Ah ilə düşdü bülbüli aşüftə naləyə.
Surətdə gördü katibi qüdrət cəmalını,
Vəsfi kəmali hüsnünü yazdı risaləyə.
Yandırdı eşq odu məni tarın ♣ cəfasına,
Dağı fəraq qəlbimi bənzətdi laləyə ♠
Ol cana ki, şərabi vüsalın nəsib ola,
Huri behiştə tən edə, abi zülaləyə.
Gər xəstə payü kör ki, ğənisən geda təki,
Lütf eylə gəl ləbindən irişdir nəvaləyə.
Əsrütdi şövq ilən məni zikri ləbü rüxün,
Ta səlsəbili ləlini tökdü piyaləyə.
Ağlatdı hicr gülşəni vəslin Həqiqini
Xunabi dil bulaşdı cəmən üzrə jaləyə.

♣ لندن نوسخه سینده «یارنک»
♠ لندن نوسخه سینده «غالیه»

♣ London nüsxəsində yarın
♠ London nüsxəsində ğaləyə

ای منی دام ساچنک چکدی سر دارینه
جانمی یاخدی غمنک آتش رخسارینه
مسکنی اعرافمش آیینه‌سی صاف ایمش
کیم که قول اولدی بو گون سن بت عیارینه
ای ازلنک روضه‌سی وصل رخنک عاشقه
بلبل مست اولمین ارمدی گلزارینه
سنبل پرتابی ننک دامنه دوشدی کونکل
جانمی قلدی اسیر چشم دل افکارینه
اول بت عیاره‌ننک درد و غم و حسرتی
باغرمی قان ایلدی یاخدی منی نارینه
ایچدی حقیقی ازل خمرینی از جام عشق
تا کیم ایرشدی لبنک باده‌ی گلنارینه

Ey məni dami saçın çəkdi səri darına,
Canımı yaxdı ğəmin atəşi rüxsarına.
Məskəni əraf imiş, ayinəsi saf imiş,
Kim ki, qul oldu bu gün sən büti əyyarına.
Ey əzəlin rövzəsi vəsli rüxün aşiqə,
Bülbüli məst olmayan irmədi gülzarına.
Sünbüli pürtabinin damına düşdü könül,
Canımı qıldı əsir, çeşmi diləfkarına.
Ol büti əyyarənin dərdü ğəmü həsrəti,
Bağrımı qan eylədi, yaxdı məni narına.
İçdi Həqiqi əzəl xəmrini əz cami eşq,
Ta kim, irişdi ləbin badeyi gülnarına.

یارب نه نور ایمش که منی یاخدی نارنه*
یارب نه ذاتمش که منی چکدی دارنه
صبح ازلده قلدی معطر دماغمی
تا اسدی دانک یلی ساچیننک مشکبارنه
کحل بصیر دیده قیلم خاک پاینی
گر بیر گزر ایرشسم آننک کوهسارنه
خالی و چشم و غمزه‌سی آشفته کونکلمی
چکدی کمند زلفنه صالدی شکارنه
باغرم قانن گوزمدن آخدی غم رخی
سیمین الینی قلدی آننکله نگارنه
دورنده لعلننک میی اسروتی تا ابد
شول باده‌دن که کیمسه ایرشمز خمارنه
باغرمنی عشوه بیرله قلور یاره غمزه‌سی
یارب نه عشوه‌در که قلور غمزه یارنه
یارندن آیرو یاندی حقیقی فراق ایله
گلگل تفرج ایله آننک آه و زارنه

Yarəb, nə nə nur imiş ki, məni yaxdı narına ♣,
Yarəb, nə zat imiş ki, məni çəkdi darına.
Sübhi əzəldə qıldı müəttər dimağımı,
Ta əsdi dan yeli saçının mişkbarına.
Kəhli bəsiri didə qılım xakı payını,
Gər bir gəzər irişsəm onun kuhsarına.
Xalıyyü çeşmü ğəmzəsi aşüftə könlümü,
Çəkdi kəməndi zülfünə saldı şikarına,
Bağrım qanın gözümdən axıtdı gəmi rüxi,
Simin əlini qıldı anınla nigarına.
Dövründə ləlinin meyi əsrütti ta əbəd,
Şol badədən ki, kimsə irişməz xumarına.
Bağrımnı işvə birlə qılır yara ğəmzəsi,
Yarəb,nə işvədir ki, qılır ğəmzə yarına.
Yarından ayrı yandı Həqiqi fəraq ilə,
Gəlgil təfərrüc eylə onun ahü zarına.

---

* تهران نوسخه سینده یوخدور

Bu şer Tehran nüsxəsində yoxdur

هرجان که عاشق اولمدی جانانه یتمدی
سودای عشقه زلف پریشانه یتمدی
آصف مثال قدر سلیمانی بیلمین
اولدی گدای حضرت سلطانه یتمدی
عشقنک یولنده کیم که قدم قویمیه♣ بصدق
کام وصاله ارمیه درمانه یتمدی
قدر وصال لعلنکی هر جان که بیلمدی
آب حیات چشمهٔ حیوانه یتمدی
هرکیم حقیقی حالنی بیلمز بکوی دوست
دارالخلوده روضهٔ رضوانه یتمدی

Hər can ki, aşiq olmadı canana yetmədi,
Sevdayi eşqə, zülfi pərişanə yetmədi.
Asəf misal qədri Süleymani bilməyən,
Oldu gəday həzrəti sultanə yetmədi.
Eşqin yolunda kim ki, qədəm qoymaya ♣ besidq,
Kamü vüsalə irmədi , dərmanə yetmədi.
Qədri vüsali ləlini hər can ki, bilmədi,
Abi həyati çeşmeyi heyvanə yetmədi.
Hər kim Həqiqi halını bilməz bekuyi dust,
Darül xülude, rövzeyi rizvanə yetmədi.

♣ لندن نوسخه سینده «قویمدي» London nüsxəsində qoymadı

Hər kim♥ ki, suzi eşq ilə bir yanə düşmədi,
Vəslin ğəmində atəşi hicranə düşmədi.
Qıldı məni saçın kimi aşüftə ruzigar,
Badı səbada zülfunə ta şanə düşmədi.
Ey həsrətü fəraq ilə bağrımı qan edən,
Dərdin məni əritdi vü dərmanə düşmədi ♣.
Gəl-gəl ki, Xızrə çeşmeyi heyvan imiş ləbin,
Hər bixəbər bu çeşmeyi heyvanə düşmədi.
Bir ləhzə keçmədi ki, ğəmindən fəraq ilə,
Xüni cigər bu dideyi giryanə düşmədi.
Ol zülfü xalə canını təslim edən könül,
Dayım♠ bəlayə , çahi zənəxdanə düşmədi.
Peymanə doldu vədeyi vəslində♦, ey sənəm,
Xəmri ləbindən aşiqə peymanə• düşmədi.
Hər bixəbər ki, bilmə qədri vüsalını,
Darül xüludə rövzeyi rizvanə düşmədi.
Bir suz ilə tütüşdü Həqiqi bu şəmə kim,
Pərvazi eşq ilən ona pərvanə düşmədi.

♥ London nüsxəsində dil
♣ London nüsxəsinde bu beyt yoxdur.
♠ London nüsxəsində damı
♦ London nüsxəsində vəslindən
• London nüsxəsində Darülxülüdə,rövzeyi rizvanə düşmədi

هر کیم♥ که سوز عشق ایله بریانه دوشمدی
وصلنک غمنده آتش هجرانه دوشمدی
قلدی منی ساچنک کمی آشفته روزگار
باد صباده زلفنکا تا شانه دوشمدی
ای حسرت و فراق‌ایله باغرمنی قان ایدن
دردنک منی اریتدی و درمانه دوشمدی♣
گل گل که خضره چشمهٔ حیوانمش لبنک
هر بیخبر بو چشمهٔ حیوانه دوشمدی
بیر لحظه کچمدی که غمنکدن فراق ایله
خون جگر بو دیدهٔ گریانه دوشمدی
اول زلف و خاله جاننی تسلیم ایدن کونکل
دایم♠ بلایه چاه زنخدانه دوشمدی
پیمانه دولدی وعدهٔ وصلنکده♦ ای صنم
خمر لبنکدن عاشقه پیمانه دوشمدی•
هر بیخبر که بیلمدی قدر وصالنکی
دارلخلوده روضهٔ رضوانه دوشمدی
بیر سوز ایله توطشدی حقیقی بو شمعه کیم
پرواز عشق ایلن آنکا پروانه دوشمدی

♥ لندن نوسخه سینده «دل»
♣ بو بیت لندن نوسخه سینده یوخدور.
♠ لندن نوسخه سینده «دام»
♦ لندن نوسخه سینده «وصلنکدن»
• لندن نوسخه سینده «دار الخلوده روضه رضوانه دوشمدي»

Hər kim ki, görsə şəmi cəmalın çirağını,
An`estü nar ilən qoya qəlbində dağını.
Çəkdi kəməndi dami bəlayə məni saçın,
Ta saldı aftab üzünə pərri zağını.
Ey nükteyi həqiqəti eşqə mürid olan,
Piri təriqə sor rəhi eşqin sorağını.
Yarın vüsali vəsli çü darül xülud imiş,
Yarəb, nəsibə qıl sənə♣ ol vəsl bağını.
Xəmri ələstdən olmaya sərməsti cavdan,
Xəmri ♦ ləbindən içməyən eşqin ayağını.
Vəchində nur • zülməti ta gördü əhli eşq,
Verməz iki cahana siyahilən ayağını.
Yarın Həqiqi cənnəti vəslin tələb qılır,
Nari cəhimə saldı çü əhli duzağını.
Hər kim irişdi nükteyi♠ zülfün nəsiminə,
Badi səbada qıldı müəttər dimağını.

♣ London nüsxəsində mənə
♦ London nüsxəsində cam
• London nüsxəsində nur o zülməti
♠London nüsxəsində nükhəti

هر کیم که گورسه شمع جمالنک چراغنی
آنَستُ و نار ایلن قویه قلبنده داغنی
چکدی کمند دام بلایه منی ساچنک
تا صالدی آفتاب اوزنه پر زاغنی
ای نکتهٔ حقیقت عشقه مرید اولن
پیر طریقه صور ره عشقنک صوراغنی
یارنک وصالی وصل چو دارالخلودایمش
یارب نصیبه قیل سنکا♣ اول وصل باغنی
خمر الستدن اولمایه سرمست جاودان
خمر♦ لبنکدن ایچمین عشقنک اياغنی
وجهنکده نور • ظلمتی تا گوردی اهل عشق
ویرمز ایکی جهانه سیاهیلن آغنی
یارنک حقیقی جنت وصلن طلب قلور
نار جحیمه صالدی چو اهل دوزاغنی
هر کیم ایرشدی نکتهٔ♠ زلفنک نسیمنه
باد صباده قلدی معطر دماغنی

♣ لندن نوسخه سینده «منکا»
♦ لندن نوسخه سینده «جام»
• لندن نوسخه سینده «نور و ظلمتي»
♠ لندن نوسخه سینده «نکهت»

بوینکی هر کیم که گوردی سدر الاعلی دیدی
وصلنکا♣ هر کیم که باخدی جنه الماوا دیدی
دام زلفنکده گرفتار اولدی عشاق ازل
سنبلک هر تاره‌سین سرمایهٔ سودا دیدی
خضر لعلینکدن نصیب اولدی حیات جاودان
چشمهٔ حیواننکا سرچشمهٔ احیا دیدی
تا شب معراجه اسراده رفیق اولدی ساچنک
قاب قوسیننک بیانن شرح او ادنی دیدی
کاتب قدرت قلم چکدی جمالنک لوحنه
اول خط و خالنک حروفین علم‌الاسما دیدی
جان و دل♠ دوشدی گرفتار اولدی زلفنک دامنه
دانهٔ خال سیاهنک حبه السودا دیدی
صورتنک شاننده اظهار اولدی اطراف النهار
عارضنک دورنده زلفنک لیله الاسرا دیدی
چون حقیقی گوردی رخسارنک حروف آیتن
آفرین صد آفرین بر صنع ما اوحی دیدی

Boyunu hər kim ki, gördü sidrətül əla dedi,
Vəslinə ♣ hər kim ki, baxdı, cənnətül məva dedi.
Dami zülfündə giriftar oldu üşşaqi əzəl,
Sünbülün hər tarəsin sərmayeyi sevda dedi.
Xızra ləlindən nəsib oldu həyati cavdan,
Çeşmeyi heyvanına sərçeşmeyi əhya dedi.
Ta şəbi meraca əsrada rəfiq oldu saçın,
Qabi qovseynin bəyanın şərhi o ədna dedi.
Katibi qüdrət qələm çəkdi cəmalın lövhinə,
Ol xətü xalın hürufin əlləmül əsma dedi.
Canü ♠ dil düşdü giriftar oldu zülfün damına,
Daneyi xali siyahın hübbətüs-sevda dedi.
Surətin şənində izhar oldu ətrafün-nəhar,
Arizin dövründə zülfün leylətül əsra dedi.
Çün Həqiqi gördü rüxsarın hürufi ayətin,
Afərin , səd afərin bər süni ma oha dedi.

♣ لندن نوسخه سینده «وجهنکا» — London nüsxəsində vəchinə
♠ لندن نوسخه سینده «مرغ دل» — London nüsxəsində morğe dil

ای کمال حسن ایچنده لایزالنک قدرتی
صورتنک شاننده منزل در کمالنک قدرتی
ماه نو محراب قاشنک در جبیننک قبله‌سی
روشن چشم جهان در اول هلالنک قدرتی♣
ای ساچنک عنبر خطنک ریحان و خالنک نقطه‌سی
وی کلام الله ایچنده خط و خالنک قدرتی
لبلرنک دورنده ظاهر اولدی ذکر سلسبیل♠
چشمهٔ لعلنکده‌در آب زلالنک قدرتی
واصل اولموشدر ازلدن تا ابد بر جان و دل
گه جمال لطف و احسان گه جلالنک قدرتی
ای که مرغ جاودانی آشیانت وحدتست
شول جهتدن سنده در بو پر و بالنک قدرتی
خلق و الطاف لطافت بیرله احسان و کرم
سن میسن یا سنده‌در بو مونجه حالنک قدرتی
وصلنکی حقدن دیلر جان حقیقی تا ابد
اولمسون یارب نصیبش جز وصالنک قدرتی

Ey kəmalı hüsn içində layəzalın qüdrəti,
Surətin şənində münzəldir kəmalın qüdrəti.
Mahı no mehrab, qaşındır cəbinin qibləsi,
Rövşəni çeşmi cahandır ol hilalın qüdrəti ♣.
Ey saçın ənbər , xətin reyhanü xalın nüqtəsi,
Vey kəlamüllah içində xətü xalın qüdrəti.
Ləblərin dövründə zahir oldu zikri səlsəbil ♠,
Çeşmeyi ləlindədir abi zülalın qüdrəti.
Vasil olmuşdur əzəldən ta əbəd bər canü dil,
Gəh cəmalı lütfü ehsan, gəh cəlalın qüdrəti.
Ey ki, mürği cavdani aşiyanət vəhdətəst,
Şol cəhətdən səndədir bu pərrü balın qüdrəti.
Xülqü əltafü lətafət birlə ehsanü kərəm,
Sənmisən, ya səndədir bu munca halın qüdrəti.
Vəslini həqdən dilər cani Həqiqi ta əbəd,
Olmasın yarəb nəsibəş cüz vüsalın qüdrəti.

♣ لندن نسخه سینده۷ـنجي سطرده گلیر London nüsxəsində yeddinci sətirdə gəlir
♠ لندن نوسخه سینده «سلسبیلو» London nüsxəsində səlsəbilü

Fitrəti rüxsarını həq surəti rəhman dedi,
Löhi məhfuzun hürufin ayəti Quran dedi.
Qalə mən yohyil izam oldu ləbindən aşikar,
Şaribül xəmr ol dodaği çeşmeyi heyvan dedi.
Əhsəni surət cəmalındır dedi ruhül qüdüs,
Sərvi gül əndamını həm sidrevü rizvan dedi.
Üstüvayi zülfünü bər həm ki, qıldı dan yeli,
Şol pərişanın məşami nükhətin reyhan dedi.
Çün hədiyyül mütəqin oldu dəlinin aləmə,
Nükteyi lareybə fih şənindədir, bürhan dedi.
Damunun narında giryan eylədi aşiqlərin♣,
Cənnətin küyindəsən məşüqeyi pünhan dedi♠.
Ayəti inna fətəhnadən açıldı eşqə bab,
Üstüvayi ərşi rəhmandan munu♦ subhan dedi.
Çün Həqiqi gördü ol məşuqənin rüxsarını,
Huriyi rizvanmıdır, ya surəti insan dedi.

♣ London nüsxəsində aşiqləri
♠ Bu beyt Tehran nüsxəsində yoxdur
♦ London nüsxəsində bunu

فطرت رخسارنکی حق صورت رحمان دیدی
لوح محفوظنک حروفین آیت قرآن دیدی
قال من یحیالعظام اولدی لبنکدن آشکار
شارب الخمر اول دوداغی چشمهٔ حیوان دیدی
احسن صورت جمالنک در دیدی روح القدس
سرو گل اندامنکی هم سدره و رضوان دیدی
استوای زلفنکی برهم که قلدی دانک یلی
شول پریشاننک مشام نکهتن ریحان دیدی
چون هدی المتقین اولدی دلیلنک عالمه
نکتهٔ لاریب فیه شاننده در برهان دیدی
دامونک نارنده گریان ایلدی عاشقلرنک♠
جنتنک کویندسن معشوقهٔ پنهان دیدی♣
آیت انا فتحنادن آچلدی عشقه باب
استوای عرش رحماندن مونی♦ سبحان دیدی
چون حقیقی گوردی اول معشوقهننک رخسارنی
حوری رضوان میدیر یا صورت انسان دیدی

♠ لندن نوسخه سینده «عاشقلري»
♣ تهران نوسخه سینده بو بیت یوخدور (ایروان و لندن نسخه لرینده بو بیت وار).
♦ لندن نوسخه سینده «بوني»

ساچله مهر رخی صبح و شاممش ازلی
لبنده کوثری یحی العظاممش ازلی
یوزنده عیدنی♣ هر کیم گورر اولور قربان
مگر که عارضی ماه صیاممش ازلی
صفات لعلنی گر مختصر قلم نه عجب
حدیث دوست چو خیر الکلاممش ازلی
کمال حسن و ملاحتده صورت و معنی
انکا مسلم و هم مستداممش ازلی
رخی چو قبله و محرابمش قاشی یارنک
عبادت اهلنه عینی امامش ازلی♠
ساچنده دام بلایه صالور منی خالی
ساچی و خالی عجب دانۀ داممش ازلی
حقیقی جنت وصلنک دیلر ز فضل معین
جناب حضرتنکا چون غلاممش ازلی

Saçıyla mehri rüxi sübhü şam imiş əzəli,
Ləbində kövsəri yohyil izam imiş əzəli.
Yüzündə eydini ♣ hər kim görür olur qurban,
Məgər ki, arizi mahi siyam imiş əzəli.
Sifati ləlini gər müxtəsər qılam nə əcəb,
Hədisi dust cü xeyrül kəlam imiş əzəli.
Kəmali hüsnü məlahətdə surətü məni,
Ona müsəlləmü həm müstədam imiş əzəli.
Rüxi çü qibləvü mehrab imiş qaşı yarın ♠,
İbadət əhlinə eyni imam imiş əzəli.
Saçında dami bəlayə salır məni xalı,
Saçıyyü xalı əcəb danəyi dam imiş əzəli.
Həqiqi cənnəti vəslin dilər ze fəzli müin,
Cənabi həzrətinə çün ğulam imiş əzəli.

♣ لندن نوسخه سینده « عینکی» London nüsxəsində eynini
♠ لندن نوسخه سینده « سونرا گلیر» London nüsxəsində sonarkı sətirdə gəlir

لبنک که نفخه‌سی خیرالکلاممش ابدی
آننک بیانی چو در نظاممش ابدی
جنابنکا یوزنی کیم که صالدی از سر صدق
ایکی جهانده آنکا احتراممش ابدی
چو اهل سجدیه محراب اولدی قوسیننک
اقامت اهلنه عیننک امامممش ابدی
جمالنک آیت ام الکتاب وحدتمش
ساچنکله مهر رخنک صبح و شامممش ابدی
لبنک که کوثری خم خانهٔ حقیقت ایمش
اول اهل شاربه شرب مداممش ابدی
یولنکده صدق ایله هر کیم که جان فشانه گلور
وجود ذاتی آننک مستداممش ابدی
ازلده چون سنی مقصود کن فکان دیدی حق
حقیقی خاک درنکده غلامممش ابدی

Ləbin ki, nəfxəsi xeyrül kəlam imiş əbədi,
Onun bəyanı çü dürri nizam imiş əbədi.
Cənabına yüzünü kim ki, saldı əz səri sidq,
İki cahanda ona ehtiram imiş əbədi.
Çü əhli səcdəyə mehrab oldu qovseynin,
Iqamət əhlinə eynin imam imiş əbədi.
Cəmalın ayəti ümmül kitabi vəhdətimiş,
Saçınla mehri rüxün sübhü şam imiş əbədi.
Ləbin ki, kövsəri xumxaneyi həqiqət imiş,
Ol əhli şaribə şürbi müdam imiş əbədi.
Yolunda sidq ilə hər kim ki, canfəşanə gəlir,
Vücudi zati onun müstədam imiş əbədi.
Əzəldə çün səni məqsudi kün fəkan dedi həq,
Həqiqi xaki dərində ğulam imiş əbədi.

قاشنک چو نون و لبنک لام و بی و میم اولدی
حروف لوح رخنک آیت عظیم اولدی
ایریشدی جنت وصلنک جنابنه کونکلم
رقیب دوشدی بو حسرتدن و مقیم اولدی
ایاغنکا یوزنی کیم که صالدی از سر صدق
سریر سلطنت اوستنده محتشیم اولدی
شجرده انی انا الله سویلدی خالق
موسای عشق اننک شرحینه کلیم اولدی
وصال جنّتنکا واصل اولمدی منکر
مگر کیم اول بشرنک قسمتی جحیم اولدی
لبنکده چشمهٔ حیوانه چون ایرشدی کونکل
حیات لم یزلی طاپدی و سلیم اولدی
جناب حضرتنکا واصل اولدی اهل طریق
آننک معینی مگر مالک القدیم اولدی
ویرانه کونکلمی معمور قلدی عشق رخنک
عمارت ابدی آنده مستقیم اولدی
حقیقی وصلنکا جان ویردی خونبها دیلمز
بهانه قلمدی عشقنکده محتریم اولدی

Qaşın çü nunü ləbin lamü biyü mim oldu,
Hürufi lövhi rüxün ayəti əzim oldu.
İrişdi cənnəti vəslin cənabına könlüm,
Rəqib düşdü bu həsrətdənü müqim oldu.
Ayağına yüzünü kim ki, saldı əz səri sidq,
Səriri səltənət üstündə möhtəşim oldu.
Şəcərdə inni ənəllah söylədi xaliq,
Musayi eşq onun şərhinə kəlim oldu.
Vüsali cənnətinə vasil olmadı münkir,
Məgər kim ol bəşərin qisməti cəhim oldu.
Ləbində çeşmeyi heyvana çün irişdi könül,
Həyati ləmyəzəli tapdıvü səlim oldu.
Cənabi həzrətinə vasil oldu əhli təriq,
Onun müini məgər malikül qədim oldu.
Viranə könlümü məmur qıldı eşqi rüxün,
İmarəti əbədi onda müstəqim oldu.
Həqiqi vəslinə can verdi,xunbəha diləməz,
Bəhanə qılmadı eşqində, möhtərim oldu.

یولنکده جاننی ترک ایلین نیدر باشنی
کیم اوله منع ایده عشقنکده رند و اوباشی
هزار سجدهٔ شکر ایلرم من درویش
حقیقت اهلنه محراب اولنده اول قاشی
غبار پاینکا جاروب اولدی غمزهٔ چشم
ساچنک سلاسلی منع ایلینده فراشی
وصال جنتنکا واصل اولمدی زاهد
مگر که بیلمدی قدر وصال اول ناشی♣
نثار قلدی سننک♠ مقدم شریفنکده
بسان در گرانمایه گوزلرم یاشی
زعشق رونق مجلس ایرشدی اصحابه
گورنده طالب میخانه رند قلاشی
حقیقی کام ایله بولدی وصالنکی حقدن
رقیب چالدی بو حسرتده♦ باشنه داشی

Yolunda canxını tərk eyləyən nedər başını,
Kim ola mən edə eşqində rindü obaşı.
Həzar səcdəyi şükranə eylərəm məni dərviş,
Həqiqət əhlinə mehrab olanda ol qaşı.
Ğubari payinə carob oldu ğəmzeyi çeşm,
Saçın səlasili mən eyləyəndə fərraşı.
Vüsali cənntinə vasil olmadı zahid,
Məgər ki, bilmədi qədri vüsali ol naşı ♣.
Nisar qıldı sənin ♠ məqdəmi şərifində,
Besani dürri giranmayə gözlərim yaşı.
Ze eşqi rövnəqi məclis irişdi əshabə,
Görəndə talibi meyxanə rindi qəllaşı.
Həqiqi kam ilə buldu vüsalını həqdən,
Rəqib çaldı bu həsrətdə ♦ başına daşı.

♣ لندن نوسخه سینده «اوباشی» — London nüsxəsində obaşı
♠ لندن نوسخه سینده «سننک شها» — London nüsxəsində sənin şəha
♦ لندن نوسخه سینده «حسرته» — London nüsxəsində həsrətə

اگر تو عارفی ای دل خبیره ویر خبری
مناسب ایلمه اهل خبیره بی خبری
گتوردی پرده رخندن زمانه اول یارنک
منوّر ایلدی شمع جمال ایلن بصری
اياغنه یوزنی کیم که صالدی از سر صدق
قبول خدمت عشق اولدی عیب ایلن هنری
کمان لم یزلی قوردی قاب قوسینی
خدنگ غمزه‌سی پیکان ایلن دَلر جگری
بصیرت اهلی نظر قلمدی♣ وجهنکا دیدی کیم
جهانده گورمدی کیمسه بو وجهلن بشری
شکر لبنک♠ حدیثنده بیانه گلدی زبان
مکرر ایلدی اول در فشان مختصری
فراغت اولدی ز اندوه و محنت عالم
حقیقیه نظر حق که قلدی بو نظری

Əgər to arifi ey dil, xəbirə ver xəbəri,
Münasib eyləmə əhli xəbirə bixəbəri.
Götürdü pərdə rüxündən zəmanə ol yarın,
Münəvvər eylədi şəmi cəmal ilən bəsəri.
Ayağına yüzünü kim ki, saldı əz səri sidq,
Qəbuli xidməti eşq oldu eyb ilən hünəri.
Kəmani ləmyəzəli qurdu qabi qovseyni,
Xədəngi ğəmzəsi peykan ilən dələr cigəri.
Bəsirət əhli nəzər qılmadı ♣ vəchinə dedi kim,
Cahanda görmədi kimsə bu vəch ilən bəşəri.
Şəkər ləbin♠ hədisində bəyanə gəldi zəban,
Mükərrər eylədi ol dürfəşan müxtəsəri.
Fərağət oldu ze ənduhü möhnəti aləm,
Həqiqiyə nəzəri həq ki, qıldı bu nəzəri.

♣ لندن نوسخه سینده «قلدي» — London nüsxəsində qıldı
♠ لندن نوسخه سینده «لبنكي» — London nüsxəsində ləbini

جمالی اول صنمنک صنع پر کمال اولدی
لبنکده خمری آننک چشمهٔ زلال اولدی
عجب دگلمی که اول ماهتاب نیرنک
جمالی بدره مناسب قاشی هلال اولدی
هر آنک بیلمدی یوم الحساب قدرین اننک
زبانینک دیلی التنه♣ زبانی لال اولدی
یازنده کاتب سبع المثانی آیت حسن♠
حروف نقطه جمالنده خط و خال اولدی
حقیقی عشق ایله محو اولدی ذات لم یزله
آننک حقیقتی چون ذات لم یزل اولدی

Cəmalı ol sənəmin süni pür kəmal oldu,
Ləbində xəmri onun çeşmeyi zülal oldu.
Əcəb degilmi ki, ol mahtabi niyyərinin,
Cəmalı bədrə münasib, qaşı hilal oldu.
Hər an ke bilmədi yovmül hesab qədrin,onun,
Zəbanının dili altına ♣ zəbanı lal oldu.
Yazanda kateb♠ səbül məsanı ayəti hüsn,
Hürufü nöqtə cəmalında xəttü xal oldu.
Həqiqi eşq ilə məhv oldu zati ləmyəzələ,
Onun həqiqəti çün zati layəzal oldu.

♣ لندن نوسخه سینده «التنده» London nüsxəsində altında
♠ لندن نوسخه سینده«یازنده آیت..کاتب حسن» London nüsxəsində yazanda ayəti katebi hüs,

جمالنک روضهٔ رضوان دگلمی♣
دوداغنک چشمهٔ حیوان دگلمی
سقاهم ربهم خمری لبنکدن
بیان آیت و برهان دگلمی
رخ و زلفنک بیاضیله سوادی
بیری کفر و بیری ایمان دگلمی
سننک مستانه عیننک ساغرندن
جهان سرگشته و گریان دگلمی
شها عشقنک یولنده جانی قربان
بویورسنک قلمغی آسان دگلمی
دل سرگشته ای سلطان عالم
سننکچون تا ابد حیران دگلمی
حقیقی کشف اسرار ایتی مطلق
آنی فهم ایتمین نادان دگلمی

Cəmalın rövzeyi rizvan deyilmi? ♣
Dodağın çeşmeyi heyvan deyilmi?
Səqahüm rəbbihüm xəmri ləbindən,
Bəyani ayətü bürhan deyilmi?
Rüxü zülfün bəyazilə səvadı,
Biri küfrü biri iman deyilmi?
Sənin məstanə eynin sağərindən,
Cahan sərgəştəvü giryan deyilmi?
Şəha, eşqin yolunda canı qurban,
Buyursan, qılmağı asan deyilmi?
Dili sərgəştə , ey sultani aləm,
Səninçün ta əbəd heyran deyilmi?
Həqiqi kəşfi əsrar etdi mütləq,
Onu fəhm etməyən nadan deyilmi?

♣ بو شعر نسیمي دیوانیندا (۳-نجو جیلد،ص.۱٤۹) اونا منسوب اولونوبدور
.Nəsimi divanının Baki nəşrində ona aid olunubdur.

عشقه گل یار اول کونکل وارحقدن ایسته یارینی*
خسرو کون و مکان بیل اول بت عیارینی
کوثرین پیمانه‌سیدیر چون نگارین لبلری
گل اونون جامیندان ایچگیل ماء خوشگوارینی
زاهد تقوادان ایسته زهد و تسبیح و نیاز
جاهل نامحرمه فاش ائتمه‌گیل اسرارینی
جوهری غواصیده‌ن ایسته وفایی یارده‌ن
یارایلن یار اول اونوتگیل نفس ایلن اغیارینی
چون ایکی عالمده فاعل بیردیر ای صاحب نظر
گل اونون یولوندا ترک ائت عالم غدارینی
کنت کنزین نکته‌یی اسرارینی صور عابده
سالک حق اول وار اول گنجیل قیل بازارینی
کؤنلومون آیینه‌سین صاف ائیله نفسه عارف اول
سکه‌یی معنیده گؤرسه‌ت نقدینی عیارینی
ای حقیقی عشق ایلن میدانا گیر منصوروار
بوینونو چک دارا اوندان ایسته پای دارینی

Eşqə gəl, yar ol , könül, var həqdən istə yarını *,
Xosrovi kövnü məkan bil ol büti əyyarını.
Kövsərin peymanəsidir çün nigarın ləbləri,
Gəl onun camından içgil mai xoşgüvarını.
Zahidi təqvadan istə zöhdü təsbihü niyaz,
Cahili naməhrəmə faş etməgil əsrarını.
Cövhəri qəvvasdən istə, vəfayi yaridən,
Yar ilən yar ol, unutgil nəfs ilən əqyarını.
Çün iki aləmdə fail birdir , ey sahib nəzər,
Gəl onun yolunda tərk et aləmi ğəddarını.
Künti kənzin nükteyi əsrarını sor abidə,
Saliki həqq ol , var ol gəncil qıl bazarını.
Könlümün ayinəsin saf eylə, nəfsə arif ol,
Sikkeyi mənidə görsət nəqdini, əyyarini.
Ey Həqiqi , eşq ilən meydanə gir Mənsurvar,
Boynunu çək dara ondan istə payi darını.

---

* تهران نوسخه سینده یوخدور. Bu şer Tehran nüsxəsində yoxdur.

رباعيات

دۆرتلوكلر

١

ای ایکی عالمده حسننک آفتاب
مصحف وجهنکده‌در ام الکتاب
دوشدی جانه آتش هجرنکده تاب
شوق عشقنک باغرمی قلدی کباب

Ey iki aləmdə hüsnün afitab,
Müshəfi vəchindədir ümmül kitab.
Düşdü canə atəşi hicrində tab,
Şövqi eşqin bağrimi qıldı kəbab.

٢

ای ملک ملکنده وجهنک آفتاب♠
وی بوینک سدره خطنک ام الکتاب
جانمی یاخدی غم هجرنکده تاب
شوق عشقنک باغرمی قلدی کباب

Ey mələk mülkündə vəchin afitab♠,
Vey boyun sidrə,xətin ümmül kitab.
Canımı yaxdı ğəmi hicrində tab,
Şövqi eşqin bağrımı qıldı kəbab.

٣

ای رخنک اسماء مقصودات غیب
وی صفاتنک ذات موجودات غیب
شاهد و مشهود مثلنک ذات عیب
واجب اولموشدر منکا♣ اثبات غیب

Ey rüxün əsmai məqsudati ğeyb,
Vey sifatın zati mövcüdati ğeyb.
Şahidü məşhud mislin zati eyb,
Vacib olmuşdur mənə ♣ isbati ğeyb.

♠ بو روباعي نسيمي ديوانيند ا(٣-نجوجيلد،.ص.١٦٢) اونا منسوب اولونوبدور
.Nəsimi divanının Bakı nəşrində ona aid olunubdur.

♣ لندن نوسخه سینده «سنکا» London nüsxəsində sənə

۴

ویر کونکل اول گلعذاره تا ابد
قوی باشنکی پای داره تا ابد
دنیی و عقبی حرام اولسون حرام
اولمین حیران نگاره تا ابد

Ver könül ol gül uzarə ta əbəd,
Qoy başını payi darə ta əbəd.
Dünyavü üqba həram olsun həram,
Olmayan heyran nigarə ta əbəd.

۵

دوشمننک دفعنه چاره جنگ اولور
غیر اولن ارلک یولنده لنگ اولور
یار ایلن گرچکلننک همرنگ اولور
جاهلنک عقلی بو فهمه دنگ اولور

Düşmənin dəfinə çarə cəng olur,
Ğeyr olan ərlik yolunda ləng olur.
Yar ilən gerçəklənən həmrəng olur,
Cahilin əqli bu fəhmə dəng olur.

۶

شمع رخسارنکا جان پروانه‌در♣
دل وصالنک گنجنه پروانه‌در
اهل عشقنک میلی چون سن خانه‌در
اوندن اوتری کونکلی♠ حسرتخانه‌در

Şəmi rüxsarına can pərvanədir ♣,
Dil vüsalın gəncinə pərvanədir.
Əhli eşqin meyli çün sən xanədir,
Ondan ötrü gönlü həsrətxanədir.

♣ تهران نوسخه سینده یوخدور
♠ لندن نوسخه سینده «کونکلوم»

Bu rubai Tehran nüsxəsində yoxdur
London nüsxəsində könlüm

۷

وحدتنک نوری یوزنک مهتابی در
لیله الاسری ساچنک اطنابی در
کوثرنک خمری لبنک قندابی در
مست عشق اول باده‌ننک غرقابی در

Vəhdətin nuru yüzün məhtabıdır,
Leylətül əsra saçın itnabıdır.
Kövsərin xəmri ləbin qəndabıdır,
Məsti eşq ol badənin ğərqabıdır.

۸

سر حکمت کنت کنزنک رازی در
عارف وحدت اننک دمسازی در
عشق بازی به ز شطرنج بازی در
نفسنی قطع ایلن لر غازی در

Sirri hikmət küntu kənzin razıdır,
Arifi vəhdət onun dəmsazıdır.
Eşq bazi beh ze şətrənc bazıdır,
Nəfsini qət eyləyənlər ğazıdır.

۹

ای وصالنک روضۀ رضوانمز
وی دوداغنک چشمۀ حیوانمز
چون ایکی عالمده سنسن جانمز
کفر زلفنک شرحی در ایمانمز

Ey vüsalın rövzeyi rizvanımız,
Vey dodağın çeşmeyi heyvanımız,
Çün iki aləmdə sənsən canımız,
Küfri zülfün şərhidir imanımız.

۱۰
اول و آخرده چون بیر ذات ایمش
واحدیت شاننه اثبات ایمش
مصحف خط رخی آیات ایمش
غیر وجهش جملگی اموات ایمش

Əvvəlü axırdə çün bir zat imiş,
Vahidiyət şəninə isbat imiş,
Müshəfi xətti rüxi ayat imiş,
Ğeyri vəchəş cümləgi əmvat imiş.

۱۱
یار دلبر اول بت عیار ایمش
طره‌سی عنبر رخی گلنار ایمش
عاشقنک رسمی غمنده راز* ایمش
باغ وصل روضه‌ی گلزار ایمش

Yari dilbər ol büti əyyar imiş,
Türrəsi ənbər, rüxi gülnar imiş.
Aşiqin rəsmi ğəmində raz♣ imiş,
Bağı vəsli rövzeyi gülzar imiş.

۱۲
نکتهٔ توحید کنز الله ایمش
وحدتنک کوینده واحد شاه ایمش
عشقه اکراه ایلن گمراه ایمش
مومننک قلبی آنکا آگاه ایمش

Nükteyi tovhid kənzüllah imiş,
Vəhdətin küyində vahid şah imiş.
Eşqə ikrah eyləyən gümrah imiş,
Müminin qəlbi ona agah imiş.

---

* لندن نوسخه سینده «زار»

London nüsxəsində zar

۱۳

کوثرنک آبی لبنک عیننده صاف♠
وجهنکا اهل سجود ایلر طواف
زرق و تزویر اولدی معنیده خلاف
مومنه حقدن ایرشدی لاتخاف

Kövsərin abi ləbin eynində saf ♠,
Vəchinə əhli sücüd eylər təvaf.
Zerqü təzvir oldu mənidə xilaf,
Müminə həqdən irişdi latəxaf.

۱۴

وحدتنک مهتابی تابی در یوزنک
ظلمتنک کشف حجابی در یوزنک
اهل توحیدنک کتابی در یوزنک
عارفنک یوم الحسابی در یوزنک

Vəhdətin məhtabi tabıdır yüzün,
Zülmətin kəşfi hicabıdır yüzün.
Əhli tovhidin kitabıdır yüzün,
Arifin yovmül hesabıdır yüzün.

۱۵

ای یوزنک مهتابی تابی کونکلمنک
ای جمالنک آفتابی کونکلمنک
ای خطنک ام الکتابی کونکلمنک
صورتنک یوم الحسابی کونکلمنک

Ey yüzün məhtabı tabı könlümün,
Ey cəmalın aftabı könlümün,
Ey xətin ümmül kitabı könlümün,
Surətin yovmül hesabı könlümün.

♠ بو روباعي نسيمي ديوانيندا (۳ـنجو ج.ص.۱۷۷) اونا منسوب اولونوبدور
.Nəsimi divanının Bakı nəşrində ona aid olunubdur.

۱۶

ای لبنک ماء طهوری کونکلمنک
وی ساچنک* ظلنده نوری کونکلمنک
عشقنکا یوخدر قصوری کونکلمنک
شول جهتدن در حضوری کونکلمنک

Ey ləbin mai təhuri könlümün,
Vey saçın ♣ zillində nuri könlümün.
Eşqinə yoxdur qüsuri könlümün,
Şol cəhətdəndir hüzuri könlümün.

۱۷

ای یوزنک بیت الحرامی کونکلمنک
غمزهٔ عیننک امامی کونکلمنک
کوثرین یحیِ‌العظامی کونکلمنک
لبلرین صهبا و جامی کونکلمنک

Ey yüzün beytül hərami könlümün,
Ğəmzeyi eynin imamı könlümün.
Kövsərin yohyil izamı könlümün,
Ləblərin səhbavü camı könlümün.

۱۸

ای جمالنک آفتاب لایزال
وی یوزنک دور قمر قاشنک هلال
چشمه‌ی لعلنکده‌در آب زلال
آیت حقدر رخنک ده خط و خال

Ey cəmalın aftabi layəzal,
Vey yüzün dövri qəmər, qaşın hilal.
Çeşmeyi ləlindədir abi zülal,
Ayəti həqdir rüxündə xəttü xal.

---

* لندن نوسخه سینده «ساچي»

♣ London nüsxəsində saçı

۱۹

ای مکرم صورت و حسن و جمال♣
دولتنک دورنده بولدی جان وصال
روضۀ رضوان وحور العین سننک
چکدی حسننک حسرتنکدن انفعال

Ey mükərrəm surətü hüsnü cəmal♣,
Dövlətin dövründə buldu can vüsal.
Rövzeyi rizvanü hurül eyn sənin,
Çəkdi hüsnün həsrətindən infial.

۲۰

ای وصالنک جنت آباد کونکل
ای سر کوینکده بُنیاد کونکل
مهر عشقنک اولدی استاد کونکل
عالمی دوتدی فرح شاد♠ کونکل

Ey vüsalın cənnətabadi könül,
Ey səri kuyində bünyadi könül.
Mehri eşqin oldu ustadi könül,
Aləmi tutdu fərəh şad♣ könül.

۲۱

عالم غداره اغیار اول کونکل♣
یار ایلن یار وفادار اول کونکل
جانی قربان ایله بردار اول کونکل
وحدتنک کوینکده پندار اول کونکل

Aləmi ğəddarə əğyar ol, könül♣,
Yar ilən yari vəfadar ol, könül.
Canı qurban eylə bər dar ol, könül,
Vəhdətin küyində pindar ol, könül.

♣ تهران نوسخه سینده یوخدور. — Tehran nüsxəsində yoxdur
♠ لندن نوسخه سینده «شادي» — London nüsxəsində şadi
♣ تهران نوسخه سینده یوخدور. — Tehran nüsxəsində yoxdur

۲۲

ای حدیثنک نکتهٔ خیر الکلام
شوق لعلنکدن جهانی دوتدی جام
عارضنک دورنده‌در بیت الحرام
قاشلرنک محرابنه عینک امام

Ey hədisin nükteyi xeyrül kəlam,
Şövqi ləlindən cahanı tütdü cam.
Arizin dövründədir beytül həram,
Qaşların mehrabına eynin imam.

۲۳

ای خطنک مجموعهٔ خیر الکلام
عارضنک دورنده‌در ماه صیام
ای دوداغنک کوثری یحی العظام
کعبه حقدر جمالنک والسلم

Ey xətin məcmueyi xeyrül kəlam,
Arizin dövründədir mahi siyam.
Ey dodağın kövsəri yohyil izam,
Kəbeyi həqdir cəmalın vəssəlam.

۲۴

تا که من عزم دلارام ایلدم
ترک فکر صبر و آرام ایلدم
بیوفا سودالری عام ایلدم
اوزمی عالمده نیک نام ایلدم

Ta ki, mən əzmi dilaram eylədim,
Tərki fikri səbrü aram eylədim.
Bivəfa sövdaları xam eylədim,
Özümü aləmdə niknam eylədim.

۲۵

دلبرنک لعلنکی خندان ایسترم
لبلرندن آب حیوان ایسترم
چون ایکی عالمده بیر جان ایسترم
جانمی یولنده قربان ایسترم

Dilbərin ləlini xəndan istərəm,
Ləblərindən abi heyvan istərəm.
Çün iki aləmdə bir can istərəm,
Canımı yolunda qurban istərəm.

۲۶

ای حدیثنک مظهر کون و مکان
والضحی واللیل والشمس و دخان
ای صفاتنکدن کلام حق بیان
لوح محفوظنکده کشف اولدی عیان

Ey hədisin məzhəri kovnü məkan,
Vəzzuha, vəlleyl, vəşşəmsü düxan.
Ey sifatından kəlami hə bəyan,
Lövhi məhfuzində kəşf oldu əyan.

۲۷

عشق اودیله دوشمشم بریانه من
من خچن بو عشق اودندن یانه من
یانمزم عشقنک اودندن تا ابد
گر بو حسرت آتشندن یانه من

Eşq odilə düşmüşəm bir yanə mən,
Mən haçan bu eşq odundan yanə mən.
Yanmazam eşqin odundan ta əbəd,
Gər bu həsrət atəşindən yanə mən.

۲۸

مسند اقبال و دولت بولمشم
تا سرکوینکده قویدم یوز یره
شرح اوصاف جمالک♣ سویلسم
گورسدر بیر دمده معنی یوز یره

Məsnədi iqbalü dövlət bulmuşam,
Ta səri kuyində qoydun yüz yerə.
Şərhi ovsafi cəmalın ♣ söyləsəm,
Görsədər bir dəmdə məna yüz yerə.

۲۹

خسروا چوخ ظلم و بیداد ایلمه♣
عاشقی مانند فرهاد ایلمه
عزم هجران جور بنیاد ایلمه
مدعیننک کونکلی شاد ایلمه

Xosrova, çox zülmü bidad eyləmə ♣,
Aşiqi manəndi Fərhad eyləmə.
Əzmi hicran, cövr bünyad eyləmə,
Müddəinin könlünü şad eyləmə.

۳۰

عاشقنک رازنی گل فاش ایلمه♠
قصد جان رند و اوباش ایلمه
دلبرا سن باغرمی داش ایلمه
قانلو یاشمدن منی یاش ایلمه

Aşiqin razını gəl faş eyləmə ♠,
Qəsdi canı rinü obaş eyləmə.
Dilbəra sən bağrımı daş eyləmə,
Qanlı yaşımdan məni yaş eyləmə.

♣ لندن نوسخه سینده «جمالی» — London nüsxəsində cəmalı
♣ تهران نوسخه سینده «یوخدور» — Tehran nüsxəsində yoxdur
♠ باشقا نوسخه لرده یوخدور — Başqa nüsxələrdə yoxdur

۳۱

باغرومی دلدنک سن♦ ای جان پاره‌سی
سنده‌در بو زخم و دردنک چاره‌سی
چون ارشدی درد عشقنک• پاره‌سی
طاقتیم یوخدر دخی یالواره‌سی

Bağrımı dəldin, sən ♦, ey can parəsi,
Səndədir bu zəxmü dərdin çarəsi.
Çün irişdi dərdi eşqin • parəsi,
Taqətim yoxdur dəxi yalvarəsi.

۳۲

ای خط و خالنکده حالنک فتنه‌سی
قاب قوسیننک هلالنک فتنه‌سی
نرگس مستنکده آلنک فتنه‌سی
عالمی دوتدی جمالنک فتنه‌سی

Ey xətu xalında halın fitnəsi,
Qab qövseynin hilalın fitnəsi.
Nərgisi məstində alın fitnəsi,
Aləmi tutdu camalın firnəsi.

۳۳

ای ساچنک ظل آلهنک سایه‌سی
وی حدیثنک عالمنک سرمایه‌سی
پیر عشقنک چون سن اولدنک دایه‌سی
سنده‌در عرفان عشقنک وایه‌سی

Ey saçın zil allahın sayəsi,
Vey hədisin aləmin sərmayəsi.
Pir eşqin çün sən oldun dayəsi,
Səndədir irfani eşqin vayəsi.

♦ لندن نوسخه سینده «گل» London nüsxəsində gəl

• لندن نوسخه سینده «اسدي جان حسرت» London nüsxəsində əsdi canı həsrət

۳۴

ای گین عشقنک قبا و درعنی
اصلنی بیلمز نه بیلسون فرعنی
دلبرنک یولنده ای دل ثابت اول
گل بیان ایله بو عشقنک شرحنی

Ey geyən eşqin qəbavu dərini,
Əslini bilməz nə bilsin fərini.
Dilbərin yolunda ey dil sabit ol,
Gəl bəyan eylə bu eşqin şərhini.

۳۵

کیمکه بیلمز♣ اوز حقیننک ذاتنی♠
صورمگل آندن آننک اثباتنی
اوینمز شطرنج عشقنک آتنی
گورمین بو رقعه‌ننک شهماتنی

Kim ki, bilməz ♣ öz həqinin zatını♠,
Sormagıl ondan onun isbatını.
Oynamaz şətrənci eşqin atını,
Görməyən bu röqənin şahmatını.

♣ لندن نوسخه سینده «بیلمر» London nüsxəsində bilmir
♠ بو روباعي نسيمي ديوانيندا (۳-ن جوجيلد، ص.۱۹۶) اونا منسوب اولونوبدور.
♠Nəsimi divanının Bakı nəşrində ona aid olunubdur.

أسکیلشمیش سؤزلر:

آری(arı) : تمیز

آرینماق(arınmaq) : تمیز اولماق (بو فعلدن یارانمیش آریتلاماق بوگون ایشلکدیر)

آل (al): حیله

آل (al): قیرمزی

آیروغ (ayruq): اوزاق ، کنار

آیری(ayrı)// **آیرو** : باشقا

اتمک (ətmək): چؤرک

ارمک (ərmək): یئتیشمک ، نائل اولماق

أسرومک (əsrük): سارالماق ، ناخوش اولماق

ایریشمک (irişmək): چاتماق

اول (ol): او عوضلیيین أسکی فورماسی

باغیر (bağır): اوره ک ، کونول

بولماق (bulmaq): تاپماق

توطشماق (tuşmaq): دوچار اولماق ، آلیشماق

توکنمک (tükənmək): قورتارماق

داخی (daxı): داها

دامو (damu): جنهم

دوزاغ (duzaq): تله ،پوسگو

سویلمک (söyləmək): دئمک

صوصاماق (susmaq) : سوسوز اولماق ، تشنه اولماق

قات (qat): یان (بو سؤز موعاصیر دیلیمیزده باشقا معناده ایشله نیلیر. مثلن: مالی اؤچ قات باهاسینا ساتیر.)

قیلماق (qılmaq): ائتمک ، ائله مک (بو فعل بوگون یالنیز « ناماز قیلماق» مرکب فعلینده ایشله نیلیر)

نه چوک (nəçük): نئجه

نیشه (nişə): بو سؤز نئجه سؤزون قدیم شکلیدیر.

یاخماق (yaxmaq): یاندیرماق

 FİRUZAN PUBLİCATİON
Mirza Djahanshah Haghighi
Divan of poems (Farsi-Turki)
Tehran University Central Library Manuscript
First Print 2001
Compiled and researched by Firuz Refahi Alamdariİ
lSBN 964-92994-2-4

Mirzə Cahanşah Həqiqi

Farsca-Türkcə Divan

Tehran Universitetin Mərkəzi Kitabxanasında Olan Nüsxəsi Əsasında

Hazırlayan
Firuz Refahi Ələmdari



Firuzan